



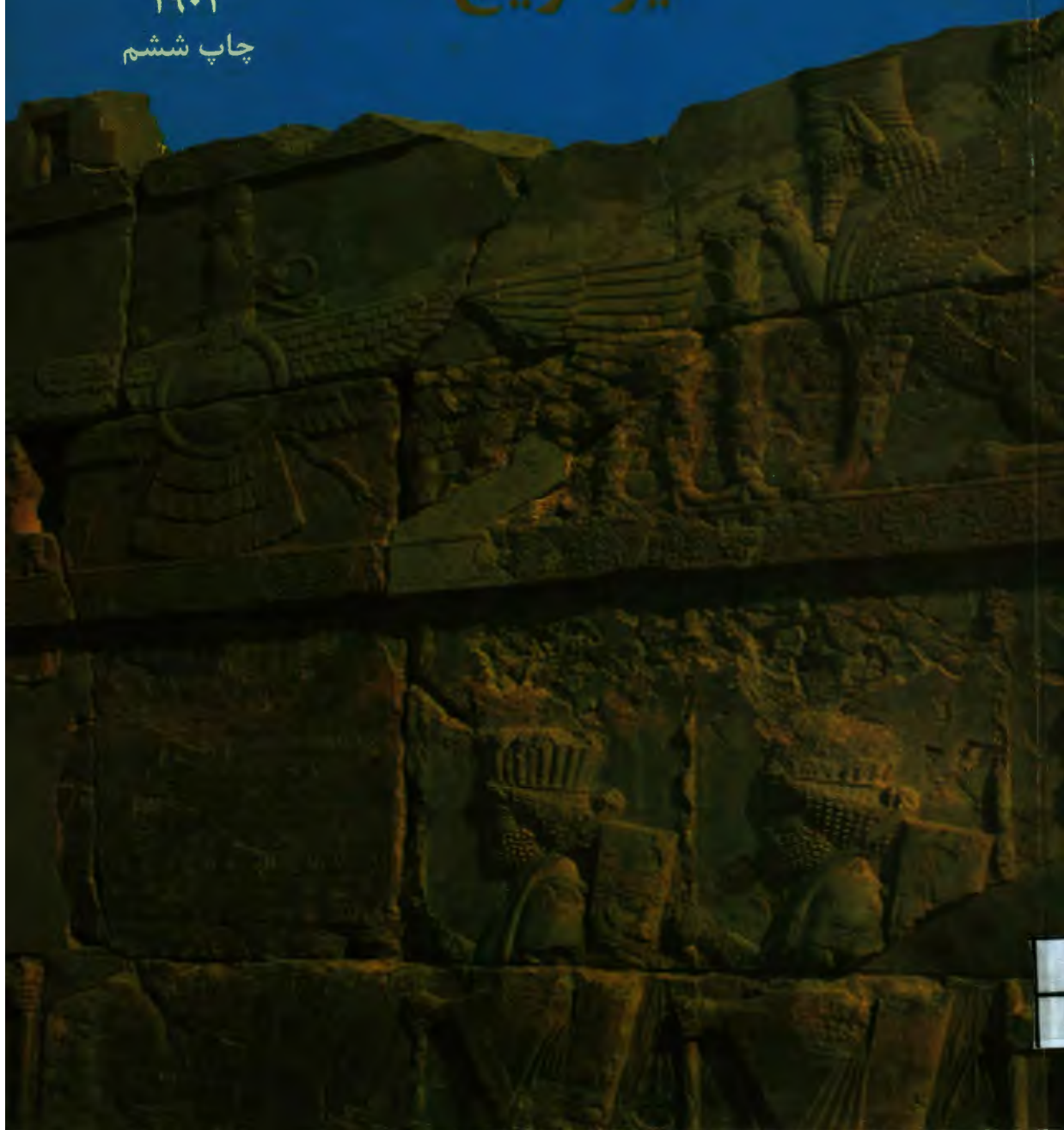
دکتر بهرام فرموشی
استاد دانشگاه تهران

انتشارات دانشگاه تهران

۱۹۰۲

چاپ ششم

ایرانویج





University of Tehran
Press
1902

IRANVEJ



by:
DR. Bahram Farahvashi
Professor of Tehran University



ISBN: 964 - 03 - 3604 - 1

۳۰۰۰ ریال



مقالات، انکشاف، تفران

۱۹۰۲

ایران و بیج

کتابخانه ملی و اسنادخانه ایران



۱۶۴۷۰۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



کتابخانه تخصصی ادبیات

ایرانویج

دکتر بهرام فره‌وشی

استاد دانشگاه تهران



انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۹۰۲

شماره مسلسل ۴۷۷۹

فره‌وشی، بهرام، ۱۳۰۴ -
ایران‌ویج / [مولف] بهرام فره‌وشی - تهران : دانشگاه تهران. موسسه انتشارات و
چاپ، ۱۳۷۴.
چهار، ۲۱۱ ص.: مصور، نقشه، نمودار - (انتشارات دانشگاه تهران؛ شماره ۱۹۰۲).
ISBN 964-03-3604-1: ۳۰۰۰ ریال
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه به صورت زیرنویس -
چاپ ششم: ۱۳۸۲: ۱۳۰۰۰ ریال.
۱. ایران - تمدن - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. آریاییان. ۳. کورش هخامنشی، شاه ایران، -
۵۲۹ ق. م. الف. دانشگاه تهران. مؤسسه انتشارات و چاپ ب. عنوان.
۹۵۵ DSR ۶۳ / ف ۴ الف ۹
کتابخانه ملی ایران
م ۷۵-۲۴۳۹

شابک ۹۶۴-۰۳-۳۶۰۴-۱ ISBN 964-03-3604-1

عنوان : ایران‌ویج

تألیف : دکتر بهرام فره‌وشی

ناشر : مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار : پاییز ۱۳۸۲ (چاپ ششم)

چاپ و صحافی : مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است.

«کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است»

بها : ۱۳۰۰۰ ریال

پست الکترونیک: Press@ut.ac.ir - آدرس سایت: Press.ut.ac.ir

فهرست گفتارها

صفحه	عنوان
۱	تبار ایرانیان
۵	هند و ایرانیان
۷	ایرانویج خاستگاه ایرانیان
۱۱	ایران
۱۳	نخستین قبیله‌های ایرانی
۱۷	فلات ایران
۲۱	نخستین ساکنان فلات ایران
۲۵	کوچ قبیله‌های ایرانی
۲۹	برخورد ایرانیان و بومیان
۳۷	اتحاد قبیله‌های ایرانی
۴۵	پیروزی کوروش برلودیا
۵۱	کوروش در بابل
۵۷	آزادی قوم یهود به فرمان کوروش
۶۳	نقش بالدار کوروش
۷۳	آرامگاه کوروش بزرگ
۷۹	اندرز کوروش
۸۱	استوانه فرمان کوروش
۸۹	درخت
۹۳	کشاورزی
۹۵	نوشته‌های دژ نبشت و گنج شیزیکان
۱۰۷	اروند رود
۱۲۱	نام‌های ایرانی در پیرامون دریای سیاه
۱۲۷	سرگذشت واژه‌گل

صفحه	موضوع
۱۳۱	در جستجوی راه دریایی
۱۴۳	آبراهه سوئز در روایت ابوریحان بیرونی
۱۴۹	سنگ نوشته‌ای گم شده از داریوش
۱۵۱	کول تپه
۱۵۵	آذرگشنسپ
۱۶۵	اناهیت

فهرست نگارها

صفحه	عنوان
۹	نقشه آسیای مرکزی و ایرانویج
۱۷	برش فلات ایران
۲۰	انسان شکارگر
۲۲	خانواده ماهی گیر
۲۷	قبیله ای از مهاجران هند و اروپائی
۲۹	دژ بیش از تاریخ ایرانیان در میلک
۳۱	سلاح های یافت شده در میلک
۳۲	نقش اسب بر روی سفالینه ای از میلک
۳۳	گور بیش از تاریخ
۳۴	گور خر پشته مانند در میلک
۳۵	آرامگاه کورش
۳۷	یکی از سران مادی
۳۸	کوچ اجباری مادی ها توسط آشوریان
۳۹	دو دژ مادی
۴۱	شاهزاده مادی
۴۳	یکی از ستون های گاخ کورش
۴۵	گروزوس، نقش یک ظرف یونانی
۴۹	جنگاوران پارسی
۵۱	برج بابل
۶۲	نقش بالدار گورش
۶۴	بازمانده پیکره کورش در پاسارگاد
۶۶	نقش برجسته کورش از گربتر
۶۸	نقش برجسته کورش در پاسارگاد

صفحه	عنوان
۷۰	سربازان و نگهبانان در یک کاخ هخامنشی
۷۲	آرامگاه کورش
۷۷	طرح بازسازی شده آرامگاه کورش
۸۱	استوانه فرمان کورش
۸۲	ویرانه های بابل
۸۷	متن بابلی گل نوشته کورش
۹۰	کعبه زرتشت
۹۶	تخت ملیمان
۱۳۴	سنگ یاد بود شالوف
۱۳۶	سنگ یاد بود تل المسخوطه
۱۴۰	سنگ یاد بود شالوف (کبریت)
۱۵۷	نقش آتشکده آذرگشنسپ در جام ماسانی
۱۵۷	شکل بازسازی شده آتشکده آذرگشنسپ
۱۵۸	منظره تخت ملیمان
۱۶۶	نقش اناهیت برتنگ سیمین
۱۶۷	نقش اناهیت برتنگ سیمین
۱۶۹	نقش برجسته اناهیت
۱۷۰	تندیس اناهیت از گل رس در افراسیاب
۱۷۲	قاب سیمین زرنگار ماسانی با نقش اناهیت
۱۷۷	دختران پرستار پرستشگاه اناهیت
۱۷۷	دختران پرستشگاه اناهیت
۱۸۰	پرستشگاه اناهیتا در کنگاور
۱۸۵	تندیس های بغدادخت باروری
۱۸۶	نقش راهبه پرستشگاه ناهید
۱۸۸	تاج گیری شاه نرسه از اناهیتا
۱۹۰	پرستشگاه ناهید در بمبلی
۱۹۱	چاه آب پرستشگاه ناهید در بمبلی

تبار ایرانیان

ایرانیان جزء دسته شرقی نژادی هستند که بآنها هند و اروپائی گویند. این نژاد را از آندرو هند و اروپائی نامیده‌اند که امروز از اسپانیا و پرتغال در اروپا تا ایران و افغانستان و پاکستان و هند در آسیا گسترده شده است. هند و اروپائی‌ان خود به دسته‌های شرقی و غربی تقسیم می‌شوند. دسته‌های غربی ملت‌های اروپائی هستند و دسته‌های شرقی ملت‌هایی هستند که «هندوایرانی» نامیده می‌شوند. خود هند و ایرانی‌ها نیز به دسته‌های کوچکتر هندی و ایرانی تقسیم می‌شوند.

در خود اروپا سرزمین‌هایی هستند که هند و اروپائی نیستند. فنلاند و هنگری از نظر زبانشناسی و نژادی جزو دسته هندو اروپائی نیستند. دسته شرقی گروه هندو اروپائی شامل هندیها و ایرانی‌ها می‌شود (و مقصود از ایران، ایرانزمین بزرگ است که سرزمین پهناوری را تشکیل می‌دهد).

در مورد خاستگاه هند و اروپائی‌ان چند فرضیه وجود دارد که برخی از آنها از نظر علمی درست نیستند و برخی دیگر بر پایه‌های علمی استوارند.

دسته‌ای از دانشمندان تصور می‌کنند که این هند و اروپائی‌ها از شبه جزیره اسکاندیناوی آمده‌اند و در اثر سرمائی که در این نواحی تولید شده بسوی مناطق گرمتر کوچ کرده و در اروپای مرکزی پراکنده شده‌اند و سپس به جاهای دیگر رفته‌اند. دسته دیگر از دانشمندان، مرکز نخستین هند و اروپائی‌ها را در شمال آلمان و جنوب دانمارک و در دشتهای وسیع این قسمت از اروپا میدانند. اما گروه دیگری از دانشمندان بعکس تصور می‌کنند که هند و اروپائی‌ها در آسیا بوده‌اند و نواحی اطراف تاجیکستان کنونی و دامنه‌های پامیر را خاستگاه هند و اروپائی‌ها میدانند و می‌پندارند که اینان از آنجا مهاجرت کرده‌اند، یک دسته بسوی اروپا و دسته دیگر به هند و

افغانستان و ایران و آسیای کوچک رفته‌اند. اما فرضیه دیگری هم هست که درباره خاستگاه هند و اروپائی‌ها بحثی نمیکند و تنها در پی یافتن محل تجمع بزرگ آنها در دورانهای پیش از تاریخ است. بنابر تحقیقات باستانشناسی در دورانهای پیش از تاریخ در اطراف «دانوب» تعدادی مراکز بزرگ تجمع هند و اروپائی وجود دارد. بنابر این فرضیه، ازمیان این گروه هندو اروپائی قسمتی به شرق آمده‌اند و قسمت دیگر بسوی غرب رفته‌اند. این فرضیه با در نظر گرفتن محیط پراکندگی قوم هند و اروپائی، مرکز تقریبی این پراکندگی را که از اسپانیا تا هند کشیده شده است و تقریباً میان راه است خاستگاه قوم پراکنده هندو اروپائی میدانند و چون محل تجمع اقوام ابتدائی غالباً در کنار رودهای بزرگ بوده است، از اینرو کنار رود دانوب میتواند جای مناسبی برای رویش و افزایش این قوم باشد. البته ما میدانیم که در قرون وسطی قسمت بزرگی از شرق دانوب تا پامیر را نه تنها قوم هندو اروپائی بلکه قوم ایرانی ساکن بوده است و تمام این ناحیه حتی در دورانهای تاریخی یعنی در دوران سنگ نوشته‌های داریوش مسکن مردمان گوناگون سکائی بوده است که از نظر نژادی ایرانی هستند.

ممکن است پرسیده شود که چگونه میتوان دانست که اینان هندو اروپائی هستند؟ پاسخ این پرسش اینست که بازماندگان اینان بزبانهای سخن می‌گویند که از ریشه واحد زبان هند و اروپائی سرچشمه گرفته‌اند. مثلاً واژه‌های «پدر»، «مادر»، «یرادر» و غیره در زبانهای کهن و حتی زبانهای امروزی سرزمین‌های مختلف اروپائی و هندی و ایرانی همانند یکدیگر است و از اینرو می‌بایستی ریشه مشترکی داشته باشند. پس یکی از ملایک‌های شناسائی نژاد، زبان‌شناسی است، یکی دیگر از ملایک‌ها مجموعه شناسی و تجزیه استخوان کشف‌شده زانوست، راه دیگر شناسائی نژادها باستانشناسی است و ملایک دیگر آداب و رسوم و بررسی افسانه‌هاست، مثلاً بسیاری از داستانها و افسانه‌های ما ایرانیها همانند افسانه‌هایی است که در آسیای مرکزی و اروپای شرقی و یا در سوئد و نروژ هنوز وجود دارند.

یکی از دانشمندان آلمانی بنام «بوپ»^۱ نخستین بار متوجه خویشاوندی زبانها گشت و دستور تطبیقی زبانهای هند و اروپائی را بوجود آورد و نخستین بار توسط همین بررسی معلوم شد که عده‌ای از ملتها باهمدیگر خویشاوندی زبانی دارند ولی البته خویشاوندی زبانی ممکن است نتواند به تنهایی ملاک کار باشد زیرا ممکن است زبان ملتی بر اثر شکست از قومی غالب که زبان دیگری دارد تغییر کند ، بنابراین ملاکهای دیگری هم لازم است تا بطور یقین بتوان نژاد اقوام مختلف را تعیین کرد.

هند و ایرانیان

در زمانهای بسیار دور پیش از تاریخ، هنگامی که قبیله‌های ایرانی و هندی هنوز از یکدیگر جدا نشده بودند و در دشتهای گسترده آسیای مرکزی بسر می‌بردند، دارای فرمانروای واحدی بودند که هم رئیس قبیله‌ها بود و هم پیشوای مذهبی. این قبیله‌ها معیشت شبانی داشتند و چادر نشین بودند و در پهنه گسترده‌ای از آسیای مرکزی که گویا در آن روزگاران آب و هوای مناسب‌تر و چراگاه‌های گسترده‌ای داشت پراکنده بودند.

اینان به برکت سرسبزی سرزمین‌های چمن‌خیز، دارای چارپایان بسیار و مردم فراوان شدند و بنابراین روایت‌وندیداد در طول تقریباً هزار سال در سه موج مختلف به گسترش زمین‌های خود پرداختند و به اطراف پراکنده شدند.

یادی از این «تنگ شدن زمین» و «گسترش آن» توسط جمشید پادشاه اساطیری هندوایرانی در وندیداد اوستا بجای مانده است.^۱

جمشید *yima xšaēta* به معنی توأم درخشان که با خواهرش *yima* همزاد بود بنابراین اوستا از سوی اورمزد فرمان یافت تا در روی زمین پادشاهی کند و به افزایش مردم و چارپایان بپردازد. همین جمشید در ادبیات باستانی هند نیز دیده میشود و فرمانروای سرزمین مردگان است.^۲

در زمان این شاه مؤبد یک تحول گیلهانی زمستانهای سرد و سخت و طولانی^۳

۱- نگاه کنید به فرگرد دوم وندیداد در:

Zend - Avesta par Darmesteter Vol. II, P. 16

۲- در اوستا جمشید *yima xšaēta* پسر ویو نگهت *vivanhat* سومین پادشاه جهان است و در وداها *yama* پسر *vivasvat* نخستین انسان و نخستین میرا و شاه سرزمین مردگان است

در آسیای مرکزی پدیدمی‌آورد و موجب مرگ انسان‌ها و چارپایان می‌گردد و پس از سالی چند که طبیعت دوباره به اعتدال می‌گراید، وی بر نسل جدیدی از مردمان فرمانروائی می‌کند و کوشش می‌کند تا شمار مردم و چارپایان را افزایش دهد، زیرا بنا بر سنت‌های دینی هند و ایرانی، این کار به قبیله برکت می‌بخشید. افزایش مردم و چارپایان باعث تنگی جا و نیاز به چراگاه‌های بیشتر و فراخ تر گشت و قبیله‌های هند و ایرانی در جستجوی مرتفع و چراگاه‌های تازه، بسوی سرزمین‌های گرم‌تر جنوبی مهاجرت کردند. گروهی بسوی فلات ایران، گروهی بسوی دشتهای آسیای صغیر و گروه دیگر بسوی سرزمین‌های گرم و فراخ هند و پاکستان رهسپار گشتند.^۱

۱- شکل نمادی این حقیقت تاریخی در وندیداد چنین آمده است :

«آنگاه من ، اهوراسزدا دو وسیله باو (جم) دادم، یک حلقه زرین و یک دشنه زر نشان. (در اینجا حلقه زرین و شمشیر نماد فرمانروائی است : خداوند شمشیر و گاه و نگین)

در فرمانروائی جم سیصد زمستان برآمد و زمین پر از چارپایان خرد و بزرگ و مردم و سگان و پرندگان و آتشان سرخ و سوزان گشت و بر روی آن دیگر جائی برای چارپایان خرد و بزرگ و مردمان نماند و من جم زیبا را آگاه ساختم. . .

آنگاه جم در روشنائی بسوی جنوب در راه خورشید به پیش رفت و زمین را با مهر زرین فشرد و با دشنه سوراخ کرد و گفت : خواهش می‌کنم ، ای سپندار مذگسترده و فراخ شو. تا چارپایان خرد و بزرگ و مردمان را در برگیری.

و جم زمین را یک سوم از آنچه بود گسترده‌تر ساخت و چارپایان خرد و بزرگ و مردمان به کام خویش و به آرزوی جم در آن رفت و آمد کردند.

و در فرمانروائی جم ششصد زمستان برآمد و زمین پر از چارپایان خرد و بزرگ و مردمان شد. . . .

آنگاه جم در روشنائی بسوی جنوب در راه خورشید پیش رفت و زمین را با مهر زرین فشرد و آنرا دو سوم گشاده‌تر کرد. . .

در فرمانروائی جم نهصد زمستان برآمد و جم زمین را با اندازه سه سوم بیش از آنچه بود گسترده (وندیداد ، فرگرد دوم)

ایرانویج

خاستگاه ایرانیان

خاستگاه ایرانیان بنا بر اوستا که کهن‌ترین نوشته بازمانده ایرانی است، ائیریانم وئجو *airyanəm vaējō* آمده که در زبان پهلوی *ērānvēj* «ایرانویج» شده است. اوستا در بخشی «وندید» از جایی بنام ایرانویج نام می‌برد که مرکز اصلی ایرانی هاست. خود واژه «ایرانویج» واژه مرکبی است که از دو جزء ترکیب یافته است. جزء نخست آن ایران، و جزء دوم آن ویج است و «ویج» بمعنی تخمه و نژاد است و در زبان فارسی بیج از این ریشه است و بیضه در زبان عربی از همین واژه گرفته شده است. ازینرو ایرانویج بمعنی نژاد و تخمه ایرانی‌هاست. هنگامی که جایی باین نام نامیده شود، بناچار می‌بایستی آنجا جایگاه نژاد ایرانی باشد و ایرانیان از آنجا برخاسته باشند و این نام می‌تواند راهنمای خوبی برای تعیین جای ایرانیان نخستین باشد. اکنون باید دید «ایرانویج» از نظر جغرافیائی در کجا واقع شده است. در اوستا وقتی که درباره ایرانویج سخن میرود، سخن از جایی است بسیار سرد و شاید هم بخاطر همین سراسر است که ایرانی‌ها از آنجا کوچ کرده‌اند. در «وندیداد» که بخشی از اوستا است در جایی که سخن درباره سرزمین هاست، چنین آمده است: «نخستین جا و سرزمین نیکوئی که من اهورا مزدا آفریدم ایرانویج بود که از رود «ونگوهی داییتی» آبیاری می‌شود. اهریمن پرمرگ در آنجا مارآبی و زمستان دیو آفریده آفرید. در آنجا ده ماه زمستان و دو ماه نابستان است و در این ماه‌ها برای آب و زمین و گیاه سرد است، آنجا مرکز زمستان است، آنجا قلب زمستان است»^۱.

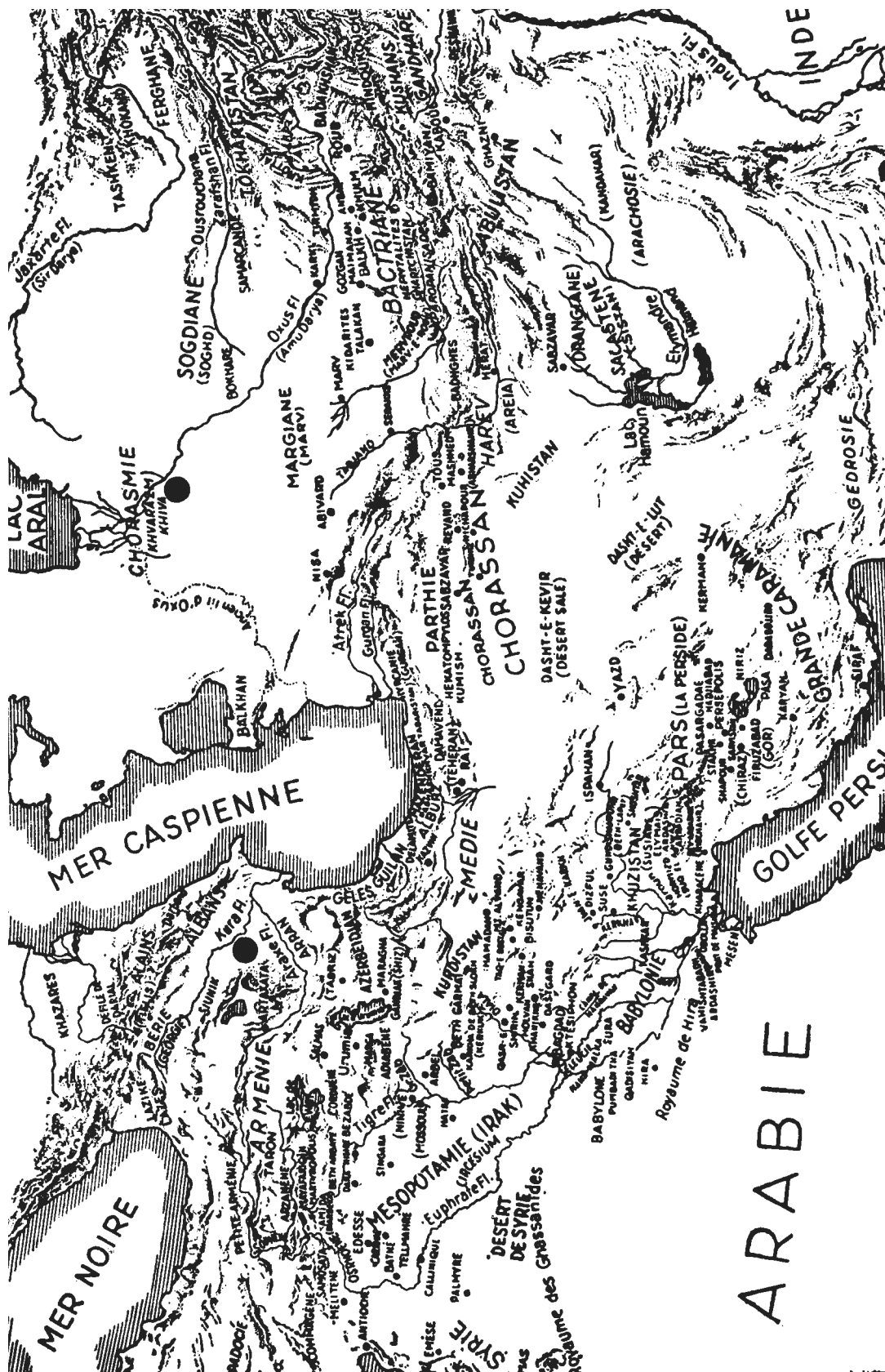
پس معلوم می‌شود که خاستگاه ایرانی‌ها جای سردی بوده است که از آنجا بخاطر سرما و بسبب نداشتن چراگاه‌ها کوچ کرده‌اند. درباره جای جغرافیائی

۱- نگاه کنید به وندیداد، فرگرد یکم.

ایرانویج دوفرضیه مهم وجود دارد. برخی از دانشمندان ایرانشناس مانند «دارمستتر»^۱ تصور می کنند که ایرانویج می بایستی در آذربایجان باشد و جای آن را در حدود «قره باغ» تعیین می کنند که همان اران دوران کهن است. خود واژه اران نامی است که از همان ریشه کهن «اثریه» اوستایی مشتق شده و اران همان ایران است. اران جای بسیار سردی است و زمستانهای سرد و طولانی دارد. اما جای دیگری که برای ایرانویج تعیین می کنند در مشرق ایرانزمین بزرگ است. بسیاری از دانشمندان جای آنرا در آسیای مرکزی میدانند. این دانشمندان بر نوشته های قسمتی از «وندیداد» که بسیار ارجمند و گرانبهاست تکیه می کنند و آن قسمت جغرافیائی «وندیداد» است که در آن فهرستی از شهرها و سرزمینها برشمرده می شود که در آغاز آن ایرانویج آمده است و پس از آن سند و مرو و بلخ و نیسا و هرات آورده شده است و می بینیم که در این شهرها و سرزمین ها که برمی شمارد یک نظم جغرافیائی وجود دارد و اگر این ترتیب منطقی جغرافیائی را بپذیریم بایستی ایرانویج را در نقشه جغرافیائی در بالای آنها جستجو کنیم و در این جستجو جای ایرانویج قدیم سرزمین خوارزم می شود که در قدیم بسیار آبادان بوده است. نوشته دیگری هم این فرضیه را تأیید می کند و آن اینست که در «وندیداد» آمده است که ایرانویج در کنار رود «ونگوهی دائیتی» واقع شده است و در متون پهلوی آمده است که «ونگوهی دائیتی» همان «وهرود» است و در جای دیگر آمده است که وهرود رود جیحون (اکسوس) است. بنابر این میتوان تصور کرد که همین ناحیه ای که جیحون آن را آبیاری می کرده است و بسیار آبادان و حاصلخیز بوده است جایگاه اولیه ایرانیان و خاستگاه آنهاست. در اثر سرد شدن ناگهانی هوا و یخبخاطر اقوام زردپوستی که از سوی شمال به ایرانیه فشار می آوردند، قسمتی از ایرانیها جای اصلی خود را ترک می کنند و به مهاجرت می پردازند و بسوی فلات ایران می آیند و این مهاجرت چندین بار و بصورت چندین موج صورت می گیرد.

۱- Darmesteter

در نقشه مقابل ایرانویج با دایره سیاه نموده شده است ←



ایران

واژه‌ای که باید درباره آن توضیح بیشتری داده شود، واژه «ایران» است. ایران در زبان اوستائی بصورت «ائیریه» -*airya*، در فارسی باستان «اریه» -*ariya* و در سانسکریت «آریه» آمده است. در اوستا، هم نام قوم ایرانی است و هم بمعنی شریف و نجیب و نژاده و اصیل است. این واژه در زبان ایرلندی کهن هم به همین معنی است و قسمت اول کلمه ایرلند *ir-land* بمعنی نجیب و شریف و قسمت دوم آن بمعنی سرزمین است و ایرلند بمعنی سرزمین نجاست و این خود می‌رساند که زمانی نژاد ایرلندی بانژاد ایرانی رابطه و پیوستگی داشته است. واژه اوستائی «ائیریه» در زبان پارسی *aryān* و در پهلوی ساسانی *ērān* شده است که ترکیبی است از «ار» *ēr* و پسوند «آن» *ān* که علامت نسبت است و «ایران» یعنی منسوب به قوم *ēr*، منسوب به نجیب زادگان. همین واژه بصورت «انیران» *anērān* در پهلوی بمعنی غیر ایرانی و غریبه و خارجی است که مرکب است از *an* بمعنی نا و *ērān* بمعنی ایرانی. در زمان ساسانیان سرزمین ایران بنام *ērān - šatr* ایرانشهر نامبردار بوده است و ایرانشهری *ērānšatrik* بمعنی ایرانی است. همین نام را در واژه آمیخته ایرانویج *ērān-vēj* پهلوی نیز باز می‌یابیم که سرزمین اصلی و خاستگاه ایرانیان است^۱ و نیز واژه ایران در نامهای جغرافیائی اران *Arrān* و آلان *Alān* و آلبان *Albān* دیده میشود و نام محلی جمهوری استی شوروی در شمال کوههای قفقاز هم بصورت ایرستان *iriston* که مرکب است از واژه *ir* بمعنی ایرانی و پسوند مکان *stān* بمعنی جایگاه ایرانیان، بجای مانده است.

از همین ریشه است ترکیب نام خاص اریارمنه *Ariyāramna* نیای داریوش بمعنی کسی که به ایرانیان رامش و آسایش می‌بخشد و نیز از همین ریشه است

۱- نگاه کنید به گفتار ایرانویج

واژه مرکب «اَئیرِیوشینه» *airyō-šayana* به معنی منزلگاه ایرانیان و نام ایرج *ēr-ić* در فارسی و اریک *ērik* در ارمنی. از دورانهای تاریخی نامهای بسیار با ترکیب *Ari* به معنی ایران نزد مورخان یونانی و رومی بجای مانده است^۱

۱- برخی از نام‌هایی که با ریشه ایران ترکیب یافته‌اند چنین‌اند :

Arya	Ariabignes	Ariamnes	Ariapathes	Aribarzanes
Ariakes	Ariantas	Ariaspes	Aribazos	
Ariamazes	Ariaramnes	Arimihir	Arifarnes	
Ariamenes				

نگاه‌کننده : *Iranisches Namenbuch von Justi*

نخستین قبیله‌های ایرانی

چنین بنظر میرسد که پس از جدائی قوم هندی از قوم ایرانی و کوچ قوم‌های هندی بسوی مرکز تاریخی آنها، در قبیله واحدی که ریشه نژادی ایرانی داشت گسستگی بوجود آمد و طایفه‌های مختلف ایرانی نژاد از یکدیگر جدا گشتند و سه قبیله بزرگ ایرانی نژاد که میتوان آنها را طایفه‌های سرمی، تورجی و ایرجی خواند، بوجود آمدند و تبلور قومی یافتند. حقیقت تاریخی این تقسیم قبایل ایرانی را در داستان نمادی فریدون و پسرانش ایرج و سلم و تور میتوان باز یافت

نام پسران فریدون در اوستا Airya (ایرج)، Sairima (سرم) و Tuirya (تور)

۱- نهفته چو بیرون کشید از نهان	به سه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور دگر ترك و چین	سوم دشت گردان و ایران زمین
نخستین بسلم اندرون بنگرید	همه روم و خاور سراو را گزید...
دگر تور را داد توران زمین	ورا کرد سالار ترکان و چین...
وزان پس چو نوبت به ایرج رسید	سر او را پدر شهر ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه و ران	همان تخت شاهی و تخت سران
	(شاهنامه فردوسی)

او (آفریدون) را سه پسر بود، مهترین را نام طوج و میانگین را سلم و کهرتین را نام ایرج، و آفریدون هم بزندگانی خویش جهان میان فرزندان قسمت کرد و به سه بهر کرد. ناحیت ترك و خزان و چینستان و زمین مشرق طوج را داد و او را فغفور نام کرد و زمین عراقین جمله بصره و بغداد و واسط و پارس و ناحیتش و آن کجا میان جهان بود و آبادان تر بود و زمین سند و هند و حجاز و یمن همه ایرج را داد. و آفریدون از همه فرزندان او را دوسترداشتی، ولایت او را بدو باز خواندی ابرانشهر. و زمین مغرب و روم و روس و سقلاب آذربایگان و اران و کرج تمامیت سرسلم را داد و او را قیصر نام کرد.

(تاریخ بلعی، تصحیح بهار، ص ۱۴۹)

آمده است. ایران که مرکز جهان است نصیب ایرج میشود. «سرم پادشاه سرزمین های غربی می گردد و تور پادشاه سرزمین های شرقی میشود».

داستان ایرج و سلم و تور در واقع سرگذشت قوم های ایرانی است که بصورت تمثیلی آورده شده است. واژه ائیریه *airya* بصورت *ēr* تحول یافته و با پسوند نسبت پهلوی *ik* و یا *ič* بشکل نام اریک *Erik* در ارمنی و ایرج *ērič* در پهلوی و فارسی درآمده است بمعنی «منسوب به ایران، ایرانی»

فرزند دیگر فریدون «توئیری» *Tuirya* اوستایی است که در پهلوی تور *Tūr* شده و با پسوند نسبت *ič* و *ik* و *ak* پهلوی بصورت تورچ *Tūric* یا *Turik* و *Turak* درآمده و سپس بخط فارسی تورک یا ترک نوشته شده و با قوم ترک مشتبه شده است، درحالیکه ترکانی که از نژاد تور هستند و نام آنها در شاهنامه آمده است همه از نظر نژادی و زبانی، ایرانی هستند و تورکان *Turakān* هیچ مناسبتی با ترکان *Turkān* ندارند.

این ترکان که در دورانهای کهن در شمال ایرانزمین ساکن بودند، قبیله ای صحراگرد بودند که اندک اندک بسوی شرق ایرانزمین کوچ کردند.

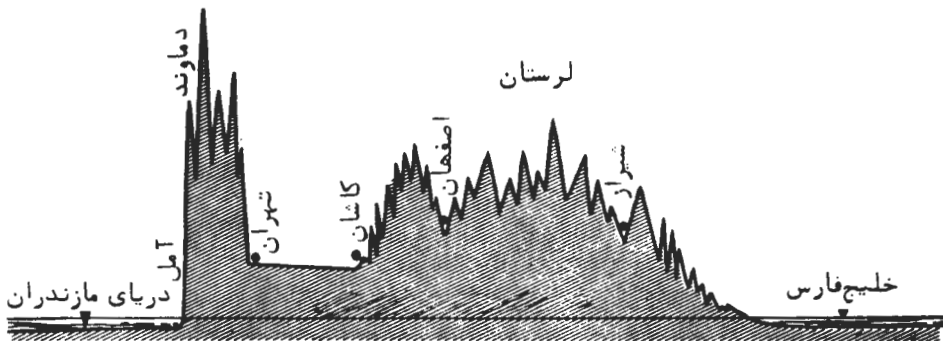
پسر دیگر فریدون *Sairima* است که در زبان پهلوی سرم *Sarm* و در فارسی سلم گردیده است. این نام با پسوند جمع زبانهای ایران شرقی بصورت سرمت *Sarm-at* درآمده است بمعنی سرم ها یا اقوام منسوب به قوم سرم. سرمت ها بخشی از اقوام بزرگ سکائی بودند که در حدود میانه سده سوم پیش از میلاد شهرهای یونانی ساحل دریای سیاه را تصرف کردند و در قرون وسطی ساکن دشتهای وسیع میان شرق رود دانوب و نواحی شمال دریای خزر بودند و این سرزمین ها سرمتی *Sarmatie* نامیده می شد. بقایای این قوم آس ها یا است هائی *Ossetes* هستند که در دوسوی کوه های قفقاز زندگی می کنند و قسمتی از آنها بنام *ironi* (ایرانی) در جمهوری آسی شوروی زندگی می کنند و سرزمین خود را *iristōn* (ایرستان = ایران، سرزمین اقوام ایرانی) می نامند و پیوند قبیله ای خود را با قبیله بزرگ ایرانی از یاد نبرده اند.

نام اقوام دیگر ایرانی هم در اوستا آمده است. یکی از این قوم‌های بزرگ قوم Dahi اوستائی است که در نزد یونانیان به Dahae (داهه) معروف بودند و مردمی از نژاد سیت Scythe بودند و نام ناحیه Dahistān (دهستان) گرگان یادگاری از آنهاست. پارن‌ها Pārnas که قسمتی از قبایل پارتی را تشکیل میدادند طایفه‌ای از همین قبیله بزرگ بودند که در دشتهای شمال کوههای خراسان چادرنشینی می‌کردند.

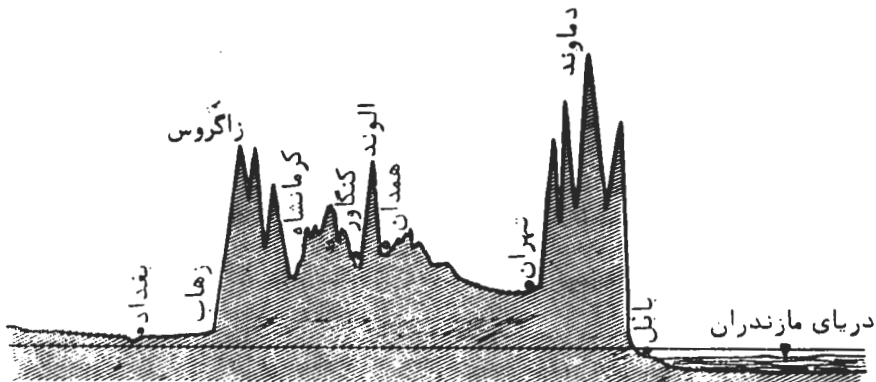
اقوام منسوب به ایرج پس از جدائی از اقوام دیگر ایرانی از ایرانویج بسوی سرزمین‌های شرقی کوچ کردند و پیش از دوران هخامنشی بر سرزمین گسترده‌ای که در زمان کورش هخامنشی واحد مستقلی را تشکیل میداده است و شامل بلخ، مرو، هرات، رخج، هیرمند و کابل بوده است، فرمانروائی میکردند و کیانیان که یاد آنها در اوستا و در کتاب‌های پهلوی و شاهنامه آمده است، همین قوم ایرانی هستند.

فلات ایران

سرزمین مثلث شکلی که واقع است بین دره‌های سند در مشرق و کوه‌های زاگرس در مغرب و دریای مازندران و کوه‌های قفقاز و آمودریا (رود جیحون) در شمال و خلیج فارس و دریای عمان در جنوب، فلات ایران نامیده می‌شود. سرایشی این فلات از جنوب بسوی شمال است و ارتفاع آن از سطح دریا در پیرامون کرمان به ۱۶۷۶ متر، در مشهد به ۱۰۵۴ متر، تبریز به ۱۲۰۰ متر می‌رسد و قسمت‌های کویری آن حدود ۶۰۹ متر ارتفاع دارد.



برش فلات ایران بین خلیج فارس و دریای مازندران



برش فلات ایران بین بغداد و دریای مازندران

وسعت این فلات حدود $۰.۰۰۰/۶۰۰$ کیلومتر مربع است که تقریباً نیمی از آن یعنی $۰.۰۰۰/۶۴۸$ کیلومتر مربع آن شامل ایران کنونی است که مساحت آن برابر است با مجموع مساحت کشورهای فرانسه، سوئیس، ایتالیا، اسپانیا و بریتانیا. ایران کنونی محدوده معینی از این فلات بزرگ است و این محدوده و شکل طبیعی آن با کوههای بلند پیرامونش و دربندها و دریاهایش در سرنوشت و مقدرات تاریخی ایران تأثیر فراوان داشته است.

این فلات در دوران سوم هنوز در زیر آب دریای تتیس^۱ بوده است. در اواخر دوران سوم فلات ایران اندک اندک از زیر آب بیرون آمد و دریاچه‌هایی که امروز در فلات وجود دارد و تعداد آنها در دورانهای تاریخی بیش از امروز بوده است، بازمانده همان دریای بزرگ قدیم هستند. امروز بقایای صدف‌ها و حیوانات دریایی فسیل شده در تمام بخش‌های کویری و خشک ایران^۱ و حتی در برخی از کوهستانها، نمودار دریای بزرگی است که فرو رفتگی‌های ایران را فرا گرفته بوده است. در این دوره رطوبت کافی برای بوجود آمدن جنگلهای سرسبز و مراتع وسیع در حاشیه دریای مرکزی و تمام فلات ایران موجود بوده و این سرزمین هوایی مرطوب داشته است. پس از آن، دوران یخ‌بندان‌ها در این قسمت از زمین آغاز گشت و در آغاز دوران چهارم با گرم شدن هوا دوره سیلابها و بارانها شروع شد و در نواحی پست فلات دریاچه‌ها بوجود آمد و در حدود ۱۰ تا ۲۰ هزار سال پیش دوره خشکی پدید آمد که هنوز ادامه دارد. در دوران خشکی اندک اندک دو دریای بزرگی که دشت کویر و کویر لوت را پوشانده بودند و نیز دریاچه‌های دیگری مانند دریاچه ساوه و نیریز و زره سیستان و غیره خشک شدند و دریاچه رضائیه (ارومیه) نیز که در زمان گذشته زمین بزرگتری را پوشانده بود به خشکی گرائید و هر روز آب آن کمتر میشود. سرزمین‌های پست و کویری نخست به باطلای و سپس به شوره‌زار باطلای و بیابان

۱ - تتیس Tethys نام فرضی دریایی است که در دوران سوم دریای مدیترانه را از راه فلات ایران به جزایر آنتیل می پیوست و گودیهای فلات ایران را پوشانیده بود.

تبدیل شدند ولی تحقیقات اخیر وجود سفره آب بسیار بزرگی را در زیر قشر نمک نوید می دهد.

آب وهوای فلات ایران در دورانهای پیشین بکلی با امروز فرق داشته است و بابررسی متون تاریخی می توان پنداشت که در دوران هخامنشیان وضع فلات از نظر آب و سربیزی به گونه ای دیگر بوده است. بسیاری از جاهائی که امروز خشک و بیابان است چمنزار و جنگل ویشه بوده است و جنگلهای انبوه که بقایای آنها هنوز دیده میشود و سیاحان در سفرنامه های خود از آنها یاد کرده اند، نواحی اطراف کویر را فرا گرفته بوده است. وجود این جنگلها که بیشتر بدست ذغالگران نابود شدند، آب وهوای مناطق کویری را ملایم تر و مرطوب تر می کرده است و در اطراف کویر، آنجا که امروز هیچ روستا و آبادانی نیست، در روزگاران گذشته روستاهای سرببز بوده است و مردمان بسیار در آن ها زندگی می کرده اند که نمونه ای از آن ها اخیراً توسط باستان شناسان در شهداد در حاشیه کویر یافت شده است.



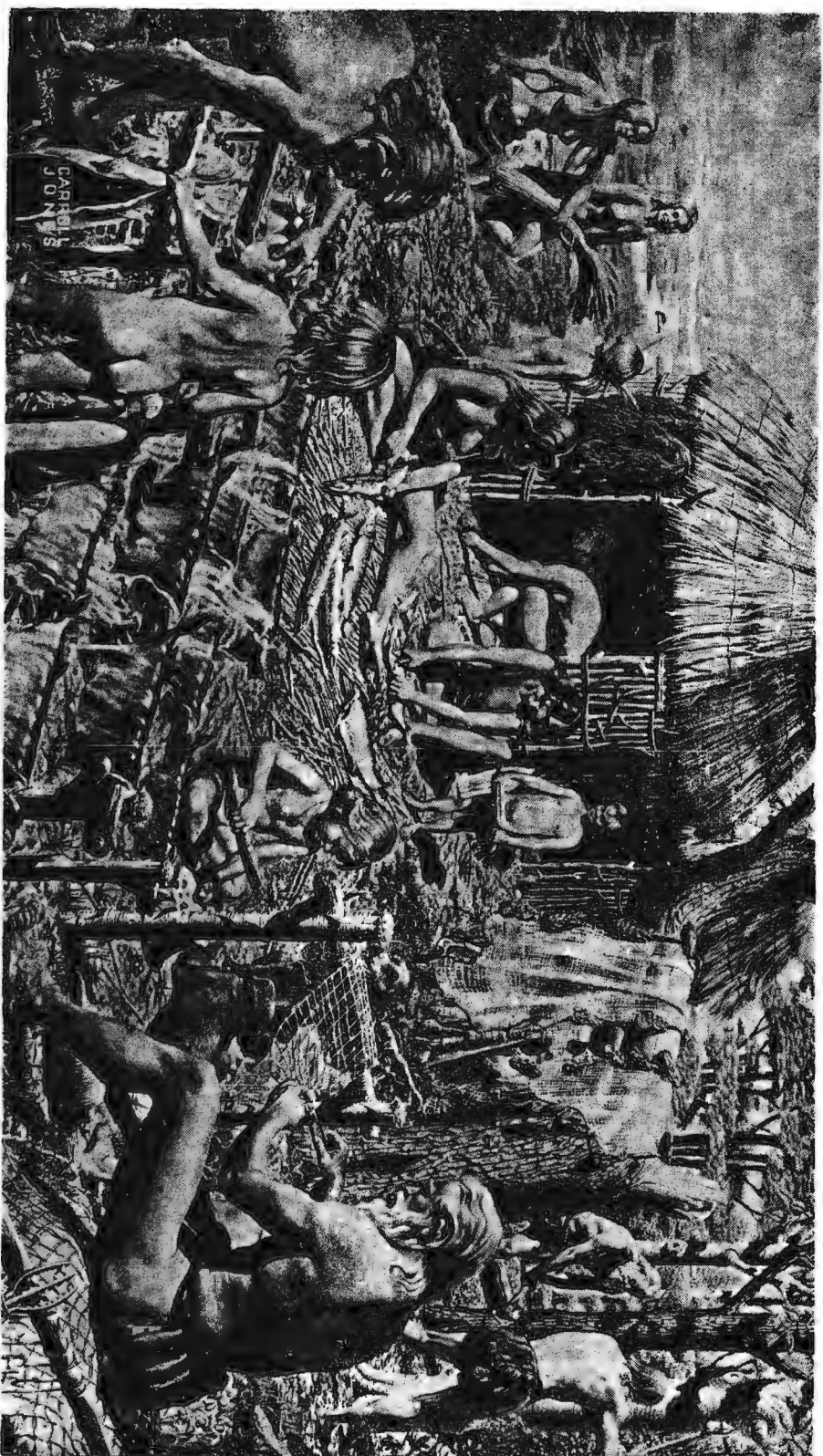
انسان شکارگر در ۱۳۰۰۰ سال پیش (نقل از کتاب l'Homme)

نخستین ساکنان فلات ایران

پس از خشک شدن دریای بزرگی که فلات ایران را فرا گرفته بود و پس از آغاز دوران خشکی که هنوز ادامه دارد، در حدود پانزده تا بیست هزار سال پیش از میلاد، در زمین‌هایی که از آب بیرون آمده بودند و بواسطه خاک رسوبی رودخانه‌ها حاصلخیز گشته بودند، مردمی در کنار کوه‌های جنگلی، در غارها می‌زیستند. این انسان‌های غارنشین که آثارشان در تنگ پدبان در کوه‌های بختیاری دیده شده است، طرز بکار بردن تبر سنگی را می‌دانستند و دارای سفالینه‌های خشن و سیاه بودند. مردخانواده روزها برای شکار از غار بیرون می‌آمد و زن به کار خانه و نگاهداری آتش و ساختن سفالینه می‌پرداخت و برومیوه درختان را برای خوراک و خشک کردن می‌چید و نخستین آزمایش‌های خود را در زمین برای کشاورزی انجام میداد. نان‌آور خانواده زن بود و از اینرو بر مرد برتری یافت و خانواده بشکل مادرسالاری درآمد.

دریای بزرگ مرکزی رفته رفته خشک می‌شد، رودها به دریاچه‌ها سرازیر می‌شدند و رسوب حاصلخیز بر بستر خود برجای می‌گذاشتند. دشت‌ها رفته رفته دارای مرغزارهای انبوه و گیاهان می‌شد و حیوانات اهلی بسوی دشت روی - می‌آوردند و در پی آنان، انسان غارنشین نیز اندک اندک بدشت آمد. در حدود پنج هزار سال پیش از میلاد، انسان‌های فلات ایران را در دشت می‌بینیم و نمونه‌ای از آنها را در سیلک نزدیک کاشان می‌یابیم.

در این زمان انسان در زیر اتاقک‌هایی که با چوب و شاخ و برگ درختان می‌ساخت، زندگی می‌کرد. اندکی بعد روی این شاخ و برگ را گل اندود کرد. بجای ظرف سبدهایی را که از شاخ و برگ درختان بافته و روی آنها را با گل رس اندوده بود،



زندگی بیکه خانواده ماهی گیر اروپائی در پایان ناستان در حدود ۷۰۰۰ سال پیش (تقل از کتاب *Homme*)^(۱)

بکار می برد. پس از چندی زن خانه بر اثر تجربه، به روش ساختن ظرف های گلین دست یافت و نقش سبدهای پیشین را بر روی این ظرف ها نقاشی کرد و رفته رفته در پایان دوران حجر به مس دست یافت و ظرف ها و آلاتی از آن ساخت.

مردم فلات ایران در این زمان مردگان خود را در کف خانه بخاک می سپردند و بدن مرده را با اکسید آهن سرخ رنگ می کردند و در پیرامون او، چیزهایی را که در زندگی به آنها نیاز داشت مانند کاسه و کوزه و غذا می گذاشتند. اینان رفته رفته به رام کردن حیوانات پرداختند و از آنها برای باربری استفاده می کردند و یا از پوستشان بهره می گرفتند. از این پس دوران گله داری و کشاورزی فرارسید و مردم به دادوستد پرداختند.

در حدود هزاره چهارم پیش از میلاد خانه سازی شکل پیچیده تری بخود گرفت و مردمان بجای چینه سازی، خانه های خود را با خشت خام که بتازگی بدان دست یافته بودند، می ساختند، اما خشت شکل هندسی نداشت. توده های گل را با دست می فشردند و آنها را بصورت گلوله های سخت و بی شکل درمی آوردند و در برابر آفتاب خشک می کردند و سپس آنها را در داخل گل دیوار بکار می بردند. درون خانه ها و دیوارها را هم با رنگ سرخ، رنگ می کردند. اینان مردگان خود را نزدیک اجاق خانه بخاک می سپردند تا در زندگی خانواده و خوردن غذا شرکت کنند. ساخت ظرف ها و سفالینه ها در این زمان سامان بیشتری یافت. گویا زن به چرخ کوزه گری دست یافته بود.

رفته رفته سگ در زندگی روزانه مردم پدید آمد و موجب آسایش بیشتر در نگهداری خانه و مزرعه شد و از نوعی اسب نیز برای نقل و انتقال و کار در مزرعه بهره می گرفتند.

در این دوران زن به باغداری و تهیه غذا و ساختن سفالینه ها می پرداخت و مرد به شکار و گله داری می رفت.

در ساختمان ها خشت های مستطیل شکل جای خشت های ناصاف و بی شکل را گرفت و دهکده دارای محله های مختلف گشت و دیوارها دارای در و پنجره و روزن شدند

ودیوارهای خانه‌ها بارنگ سفید اندود گشتند.
دراین زمان سفالگری تکامل یافت و کشیدن نقش پرندگان و حیوانات بر
روی سفالینه‌ها آغاز گشت و نخستین اندیشه خط تصویری پدید آمد. ذوب مس و
قالب سازی در سفالگری و ریخته‌گری برای شکل‌دادن به مس، از نخستین
اختراعات مردمان کهن فلات ایران است.

کوچ قبیله‌های ایرانی

در حدود اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد رویدادهایی در آسیای مرکزی پدیدار می‌شود که موجب نقل و انتقال اقوام و قبایل متعدد ایرانی که در سرزمین پهناوری در این ناحیه ساکن بودند، می‌گردد. فشار اقوام زردپوست شمالی، سرد شدن ناگهانی هوا، زیاد شدن جمعیت قبیله‌ها و خشک شدن چراگاه‌ها، کوچ قبیله‌های دام‌پرور برای یافتن چراگاه‌های تازه، همه می‌توانند موجهاتی برای این نقل و انتقال‌ها باشند.

از میان قبیله‌هایی که در حدود ۱۷۰۰ پیش از میلاد در شمال دریای مازندران و بین دریای سیاه و دریای مازندران چادرنشینی می‌کردند، دو قبیله ایرانی مادی و پارسی که با یکدیگر تفاوت اندکی در گویش داشتند، بسوی سرزمین‌های جنوبی‌تر کوچ کردند و به نواحی غرب دریای مازندران آمدند و در آنجا ساکن شدند و نام نژادی خود را بآن نواحی دادند. نامهای اران و آلان و آلبان همه از ریشهٔ ایران ērān برخاسته‌اند و نمودار آنند که روزگاری ایرانی نژادان در آنجا ساکن بوده‌اند.

برخی از تاریخ‌نویسان دوران کهن این اقوام مهاجر را از طوایف سکائی و سرمتی میدانند^۱.

این دو قوم بتدریج از دریندهای قفقاز گذشتند و در پیرامون دریاچهٔ رضائیه (اورمیه) که پهنه‌ای بیش از امروز داشت و دارای دشتهای سرسبز و خرم بود ساکن شدند و به کار دامداری و کشاورزی و تربیت اسب پرداختند.

مورخان یونانی نام قبایل پارسی را چنین نوشته‌اند:

۱- سپس به دو دهانهٔ رود دن میرسیم که ساکنان آن سرمت‌ها هستند که گفته

میشود از اعقاب مادی‌ها می‌باشند» Pliny, Book VI—19

Πασαργαδαι	پاسارگدائی ۱
Μαραφιοι	مارافیوئی ۲
Μασπιοι	ماسپیوئی ۳

که والاترین آنها پاسارگادیان هستند و قبیله هخامنشی و پادشاهان ناحیه پارس از این قبیله هستند. پارسیان دیگر چنین اند:

Πανθιαλαιοι	پانثیلابوئی ۴
Δηρουσιαιοι	درونوسیوئی ۵
Γερμανιοι	گرمالیوئی ۶

و قبایل کوچ نشین پارسی چنین اند:

Δαοι	دئوئی ۷
Μαρδοι	مردوئی ۸
Δροπικοι	دروپیکوئی ۹
Σαγαρτιοι	ساگارتیوئی ۱۰

تیره‌های مادی عبارتند از شش تیره زیر:

Βουσαι	بوئوسائی ۱۱
Παρητακηνοι	پارتاکنوئی ۱۲
Στρουχατες	ستروئوخاتس ۱۳
Ἀριζαντοι	اریزانتوئی ۱۴
Βουδιοι	بوئودیوئی ۱۵
Μαγοι	مگوئی ۱۶

۱- Pasargades

۲- Maspiens

۵- Dérousiéens

۷- Daens

۹- Dropique

۱۱- Bouses

۱۳- Strouchates

۱۵- Boudiens

۲- Maraphiens

۴- Panthialéens

۶- Germaniens

۸- Mardes

۱۰- Sagartiens

۱۲- Parétacéniens

۱۴- Arizantes

۱۶- Mages



این دو تیره بزرگ با همه طایفه‌های خود که نام برده شد، بسوی نواحی حاصلخیز پیرامون دریاچه رضائیه (اورمیه-شهرآب) فرودآمدند. تیره مادی در نواحی جنوب شرقی دریاچه بین همدان و تبریز جای گرفت و بعدها تا اصفهان پیش رفت و قبیله‌های پارسی در مغرب و قسمت‌های جنوب غربی دریاچه، در ناحیه اردلان کنونی جای گرفت. واژه اردلان را میتوان بصورت کهن آن artalān بازسازی کرد: art - arān و معنی آن «ایران مقدس» است.

این قبیله‌ها با یکدیگر با صلح و آرامش زندگی می‌کردند و به دانداری و تربیت اسب که یکی از مهمترین پیشه‌های آنها بود می‌پرداختند. یکی از علل برتری آنها نیز در دوران تاریخی داشتن اسب‌های تربیت شده خوب بود که در جنگها عامل مهم پیروزی بشمار میرفت.

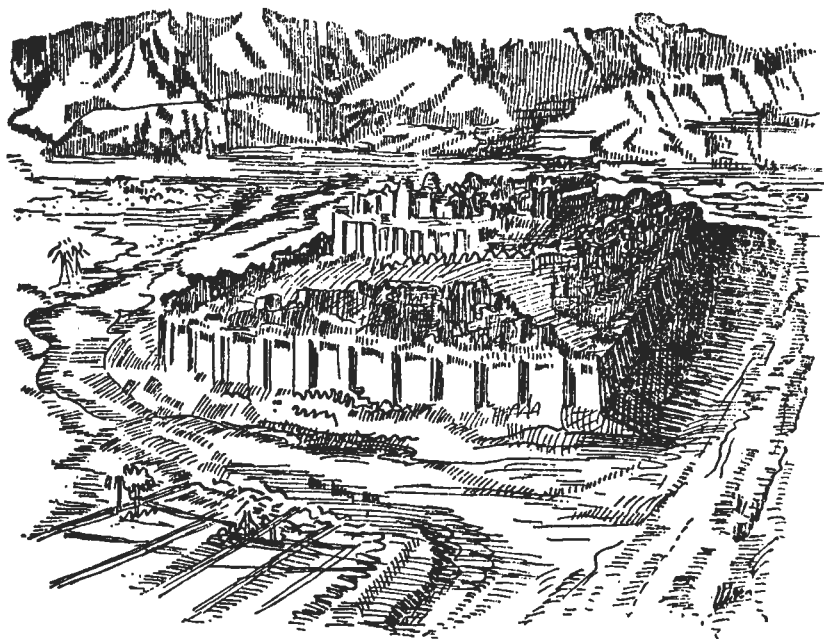
اینان، نخست به خدمت امیران بومی درآمدند و سپس خود سالار و سرور روستاها گشتند.

قبیله‌ای از مهاجران هند و اروپائی که در پی یافتن سرزمین‌ها و چراگاه‌های جدید مهاجرت می‌کنند
(نقل از کتاب l'Homme)

برخورد ایرانیان و بومیان

قبیله‌های جنگجو و کله پرور ایرانی به سرزمینی که بعدها بنام آنان ایران خوانده شد روی آوردند و بصورت دسته‌های کوچ‌نشین کوچک و متفرق در پهنه وسیعی از این سرزمین، در پیرامون روستاها چادرهای خود را برافراشتند. رابطه اینان با بومیان آرام و صلحجویانه بود و همچون عموزادگان هندی خود ناچار به جنگهای دراز با بومیان نگشتند.

بومیان ایرانی دشمنی سرسخت و دیرینه چون آسوریان در برابر خود داشتند که هرچند گاه برای غارت دارایی آنها چون سیلی خروشان فرود می‌آمدند و هرچه داشتند با خود می‌بردند. ورود این جنگجویان پشتیبان خوبی برای نگهبانی دارایی و روستای آنها بود، از اینرو در پیرامون روستای خود به آنها جای دادند. آنان به



دژ پیش از تاریخ ایرانیان در سیلک (کاشان)

نگهبانی گله‌های بزرگ واسبان خود و مردم روستاها پرداختند و سران بومی روستاها که دلیری این سواران را دیدند آنها را به خود پذیرفتند و بسیاری از آنان را برای نگهبانی خویش و روستا به مزدوری گرفتند.

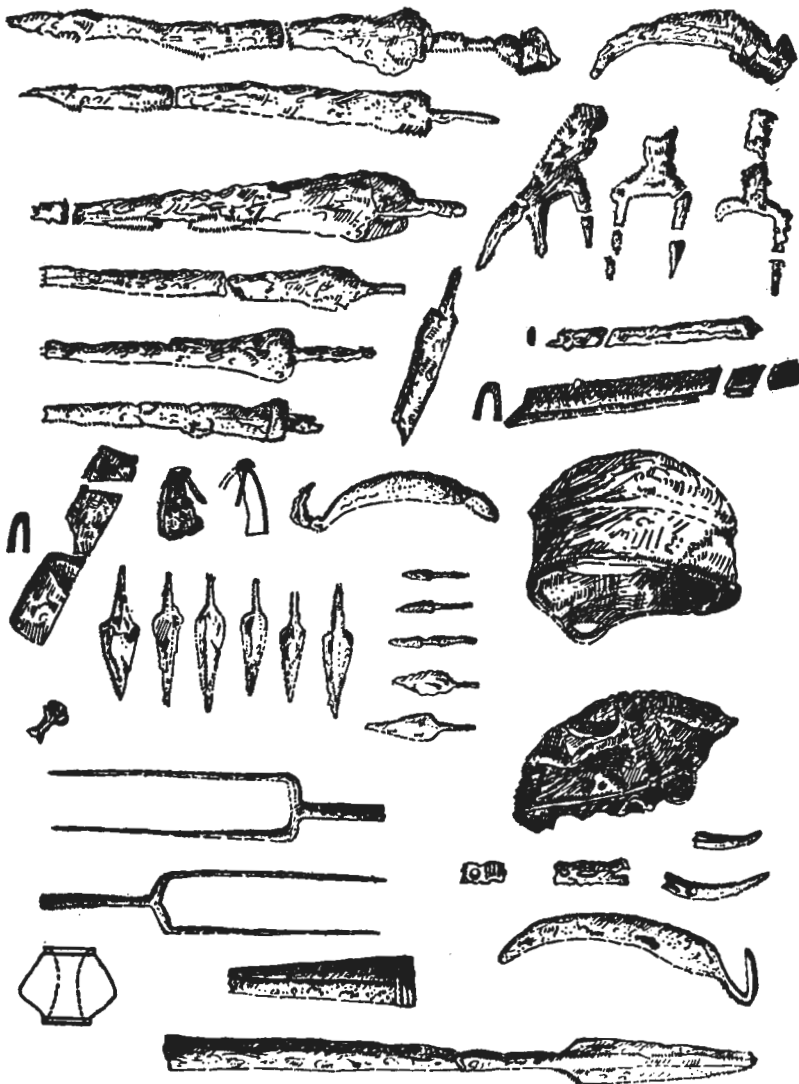
این دلیران گله پرور ایرانی که با خود اسب‌های خوب و جنگی و سگ‌های پاسبان آورده بودند بعنوان نیروی سپاهی، نگهبانی روستاها را برعهده گرفتند و رفته رفته نظام و سامان امنیتی و لشکری روستاها بدست آنها افتاد و افرادی نیرومند و توانا گشتند و در درون جامعه بومی نفوذ یافتند و با ازدواج‌هایی که میان دختران بزرگان روستا و سران جنگجوی قبیله‌های ایرانی صورت گرفت قدرت اقتصادی و زمین‌های کشاورزی بومیان بدست ایرانیان افتاد و رفته رفته جنگجویانی که روزگاری توسط سران روستا برای نگهبانی روستا اجیر شده بودند بجای سران بومی روستا نشستند و جانشین آنها شدند. بومیان زبان و آداب و رسوم مذهبی تازه واردان نیرومند را پذیرفتند و ایرانیان نیز تا اندازه‌ای از رسوم و عقاید آنان بویژه پرستش بغدادت مادر تأثیر پذیرفتند.

سران ایرانی برای خویش در کنار روستاهای بومی، بنا بر سنت دیرین دفاعی خود دژهای جنگی با دیوارهای دوگانه و سه گانه و برج‌های نگهبانی ساختند و در پیرامون دژها خندق کردند.

آمیختگی دو قوم ایرانی و بومی رفته رفته موجب استهلاک قوم بومی در قوم ایرانی گردید و آمیختگی معیشت چوپانی ایرانیان با معیشت روستائی و کشاورزی بومیان، یک زندگی اجتماعی «کشاورزان گله پرور» بوجود آورد که موجب ترقی سریع اقتصادی و مالی جامعه جدید گشت.

برخورد دو قوم ایرانی و بومی را میتوان در آثار باستانی بازمانده در تپه سلیک کاشان بخوبی دید. در آنجا دو گروه متفاوت با دونوع آداب و رسوم و فرهنگ متمایز دیده می‌شود. در سلیک، نزدیک روستای پیش از تاریخ بومیان، آثار یک دژ مستحکم که دارای کاخ و محله مسکونی و شهر مردگان است دیده میشود. در گذشتگان

قوم تازه وارد مانند بومیان در زیر اطاق‌های مسکونی بـخاک سپرده نشده‌اند. آنان را در شهر مردگان به خاک می‌سپردند و لوازم زندگی آنها را مانند ظرف، سفالینه، کلاه‌خود، اشیاء زینتی و لوازم مربوط به اسب را همراه آنان در گور می‌گذاشتند. بر روی سفالینه‌ها نقش اسب بسیار دیده می‌شود و این نشان آنست



سلاح‌ها و اشیائی که در یکی از گورهای ایرانیان در سیلک نزدیک کاشان یافت شده است

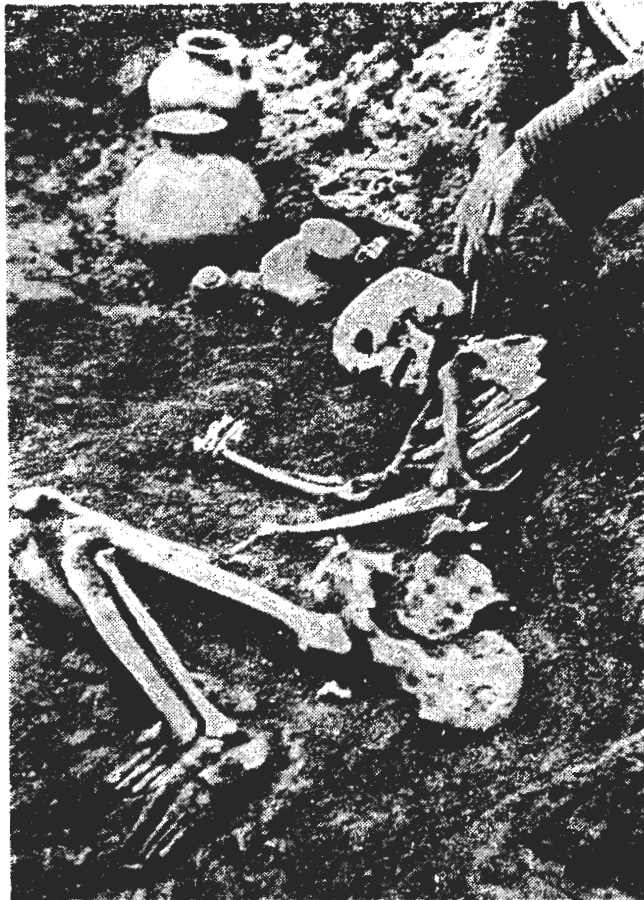
که اسب در زندگی آنها اهمیت بسیار داشته است.



نقش اسب بر روی سفالینه‌ای که از سیلک بدست آمده است (سده‌های ۹ - ۱۰ پیش از میلاد)
موزه لوس آنجلس

اندیشه زایش و مرگ یکی از نخستین اندیشه‌های فلسفی ایرانیان بود. به مرگ اندیشیدند و آن را نوعی تولد دیگر پنداشتند و از اینرو در گذشتگان رابشکلی که کودک در شکم مادر دارد، با پاها و دست‌های جمع شده بر روی سینه، بخاک سپردند تا بهمان گونه که باین دنیا آمده‌اند، بدنای دیگر وارد شوند.

بر روی گور که آن‌را همچون خانه آخرت می‌پنداشتند، سنگ‌ها و الواح گلی بصورت خرپشته و شیروانی‌مانند گذاشته شده است و این ادامه سنت خانه‌سازی آنها در مناطق باران خیزی است که از آنجا کوچ کرده بودند. این روش بام‌سازی در نخستین گورهای دوران هخامنشی مانند آرامگاه کورش بزرگ نیز دیده می‌شود و نمودار آن است که این قوم ایرانی پیش از آمدن به فلات ایران، چندین سده در نواحی باران‌خیز ساحل غربی و جنوبی دریای خزر زیسته‌اند و از آن راه به فلات ایران رسیده‌اند.

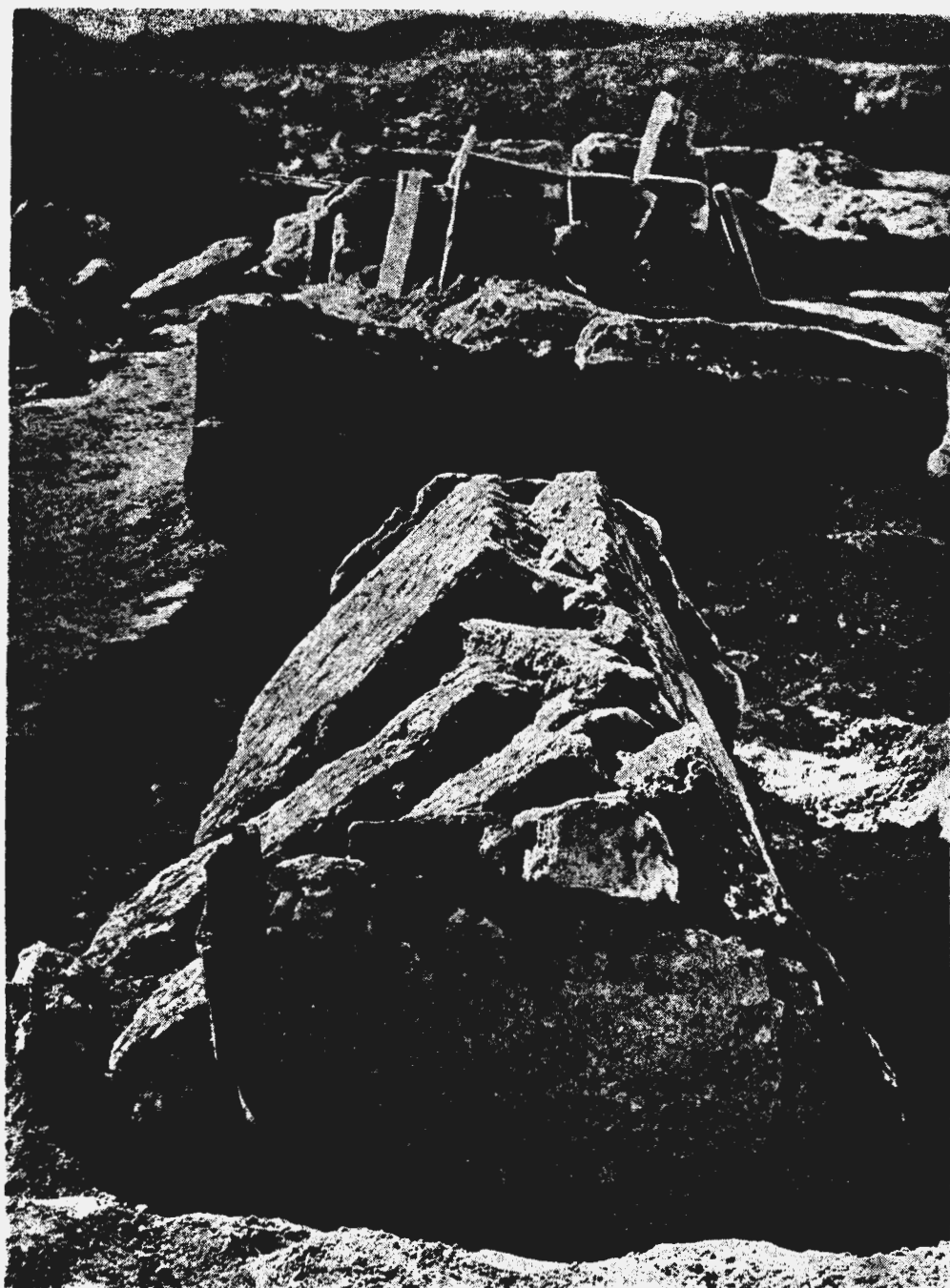


حسنلو - گور پيش از تاريخ

درگذشتگان را همالگونه كه كودك در شكم مادر قرار دارد با دست و پاى جمع شده
بر روى سينه ، بخاك مى سپردند تا براى تولدى ديگر آماده باشند

پس از فرارسیدن ایرانیان، زندگی بومیان رنگی دیگر گرفت، بومیان همچون
رعایا برای امیر فرمانروا کار می کردند و جامعه اندك اندك دارای طبقات مختلف
گردید.

تیره های ایرانی بدین ترتیب در سرزمین ایران جای گرفتند و شاهنشاهی
درخشان و بزرگ خود را پی ریزی کردند و چندین سده بعد فرمانروای آسیا گشتند.



کور خرپشته مانند ایرانیان در سیلک (سده های ۹ - ۱۰ پیش از میلاد)



پاسارگاد - آرامگاه کوروش بزرگ که پام خریشده مانند آن بازمانده‌ای از سنت پام‌سازی در خاستگاه پارسیان در نواحی باران‌خیز شمالی است (سده ۶ پیش از میلاد)

اتحاد قبیله‌های ایرانی

سالیان دراز فلات ایران بویژه بخش‌های غربی آن و دامنه‌ها و دره‌های حاصلخیز زاگرس محل تاخت و تاز آسوریان بود. هنگامی که فراورده‌های روستایی گردآوری می‌شد و چهارپایان خرد و بزرگ زیاد می‌گشتند و پرورش می‌یافتند و در روستاها مال و ثروتی گرد می‌آمد. اینان از سوی غرب کوه‌های زاگرس فرامی‌رسیدند و به روستاها فرو می‌ریختند و مال و دارائی و غله و چارپای روستائیان را به یغما می‌بردند و اگر با مقاومتی روبرو می‌شدند، زن و مرد و کودک را می‌کشتند و روستا را به آتش می‌کشیدند و در پیروزی نامه‌های خود می‌نوشتند که خاك آن سامان را هم به کیسه برکشیده و آورده‌اند.



یکی از سران مادی

بومیان فلات که به این قتل و غارت‌ها عادت کرده بودند و یارای مقاومت هم نداشتند، همه ساله در فصل‌های معین، چیزی از مال و دارایی خود در روستا بجای می‌گذاشتند و خود به کوه‌ها پناه می‌بردند. آسوریان می‌آمدند غله و چارپای بازمانده را با خود می‌بردند و پس از رفتن آنها آسایشی در منطقه پدید می‌آمد و مردم از کوه‌ها فرود می‌آمدند و دوباره زندگی عادی مردم آغاز می‌گشت تا بار دیگر فصل یغما فرا رسد.

هنگامی که مهاجران ایرانی به غرب فلات رسیدند، آنان نیز در معرض تاخت و تاز آسوریان قرار گرفتند و چون بناچار می‌بایستی از

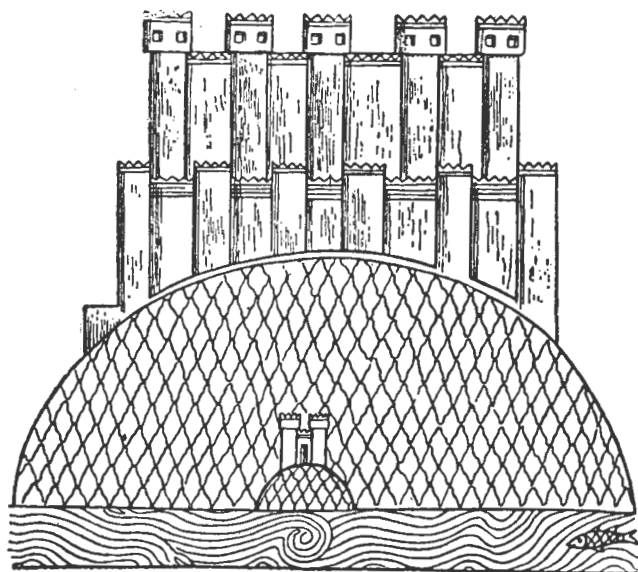
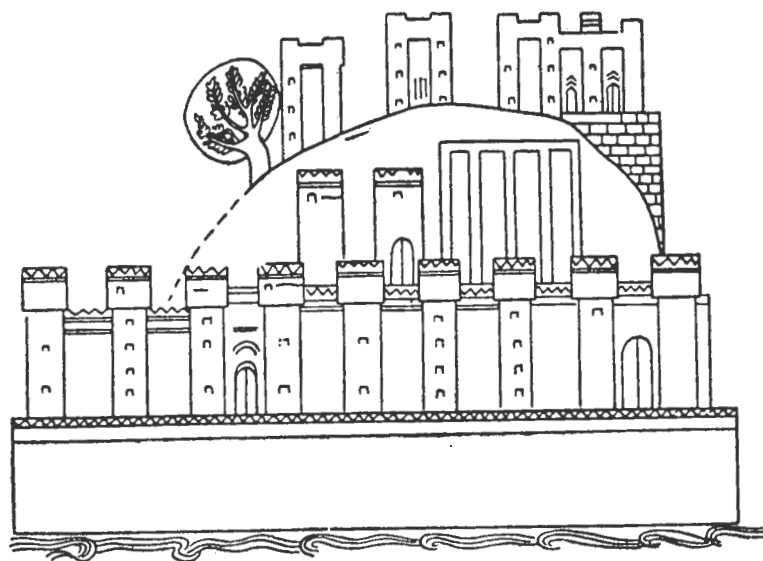
کله‌های بزرگ خویش نگهبانی کنند، با آنکه در فنون جنگی و بوژه در اسب‌سواری ورزیده بودند، از دشمن آسیب سخت می‌دیدند و در سالنامه‌های آشوری بارها نام سران قبیله‌های پارسی و مادی که به اسارت آشوریان درآمده بودند آمده است. اینان که بصورت قبیله‌های پراکنده در کنار روستاهای بومی می‌زیستند، نخست - چنانکه گفته آمد - با بومیان از در صلح و آشتی در آمدند و نگهبان روستاها گشتند و سپس خود سرور و سالار گشتند. اما دشمنان برجای بودند و به قبیله‌های متفرق دستبرد می‌زدند. بنابر سالنامه‌های آشوری در حمله‌ای که تیگلات پیلارسار سوم در سال ۷۴۵



کوچ اجباری مادی‌ها توسط آشوریان. نقش برجسته نینوا - سده هفتم پیش از میلاد

پیش از میلاد به قبیله‌های متفرق پارسی و مادی کرد، از آنها ۶۰۰۰ نفر اسیر و بسیاری گاو و گوسفند گرفت. سرانجام قبیله‌های پراکنده ایرانی که از تاخت و تاز دشمن جنگجوی و جنگ‌پرورده و دارای سازمان نیرومند لشکری، بستوه آمده بودند، دریافتند که در فلات ایران شرایط جغرافیایی چنانست که برای زندگی آرام و صلح‌آمیز باید نیرومند بود و برای نیرومند بودن باید وحدتی معنوی بوجود آورد که ضامن بقای همه قبایل باشد.

فلات ایران سرزمینی است که در آن آبادی‌ها مانند واحه‌های کوچک و بزرگ در دشتها و کوهسارهای بیکران پراکنده‌اند و مردمی با نژادها و زبانهای گوناگون در این واحه‌های دور از یکدیگر زندگی می‌کنند و بهنگام روی آوردن دشمن، یک



دودژ مادی در سده هشتم پیش از میلاد - نقش برجسته آشوری

روستا و یا یک شهر تنها هیچگاه نمیتواند پایداری کند و روستاها در هنگام نیاز نمیتوانند بزودی بیکدیگر یاری کنند. پس سروران قوم اندیشیدند که بایستی برای امنیت خود به فکر سامان تازه‌ای باشند و برای خود مرکز وحدت و نیروی مرکزی فراهم آورند. از اینرو به اندیشه ایجاد اتحاد بین قبایل افتادند. اما این اتحاد در پهنه گسترده‌ای با مردم گوناگون امکان نداشت مگر آنکه یک حلقه پیوند مرکزی بوجود آید که بتواند همه قبایل را متحدالمرکز کند.

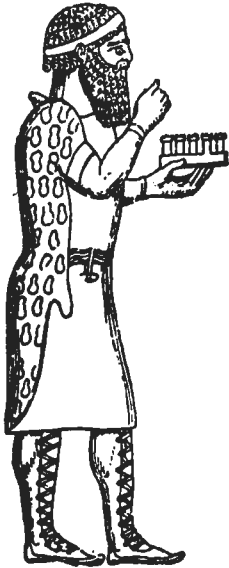
در آن روزگار، رئیس یک قبیله که کار فرمانروائی جنگی و اداره امور قبیله را برعهده داشت پیشوای مذهبی قبیله نیز بود و در هنگام ستیز و کشمکش بین افراد قبیله‌ها، همه از پیر قبیله مادر داوری می‌خواستند.

در این هنگام پیری از سران جنگاور یکی از قبیله‌های بزرگ‌مادی به داوری درست نام‌بردار شد و تیره‌ها و قبایل دیگر نیز در کشمکش‌ها و اختلاف‌ها از او داوری خواستند و نامش در عقل و تدبیر بر سر زبانها افتاد و مردم قبیله‌های بسیار او را به عنوان شیخ فرمانروای داور بین قبایل پذیرفتند. نام وی «دیوکو»^۱ بود.

وی چندگاهی به داوری پرداخت اما دریافت که فرمان وی در قبیله خود او رواست ولی در قبیله‌های دیگر قدرت ندارد، از اینرو روزی از کار داوری برای قبایل دیگر خودداری کرد. از آن پس آرامش روستاها از میان رفت و پریشانی روی آورد و گروهی از سران قبایل و فرمانروایان از او خواستند که باز به داوری در امور بین قبایل بپردازد و از نیروی نظامی مردم قبیله‌ها برای برقراری امنیت بهره گیرد. گویا این تصمیم در انجمنی از سران قبیله‌ها که برای تشکیل اتحاد بین قبایل در محل کنونی همدان گردآمده بودند گرفته شد. نام «همدان» یادگاری از تشکیل این مجمع بزرگ ملی اتحاد قبایل ایرانی است و شکل گشته و تحول یافته‌ای است از واژه کهن hangmatān که مرکب است از han + gma + t + ān بمعنی محل گردآمدن. واژه انجمن نیز تحولی دیگر از همین ریشه و همین معنی است: han + jam + an

۱- (Deiokes) Dayaukku. نگاه کنید به : Herodote I,96

بمعنی محل گردآمدن. باین ترتیب «دیو کو» که خود یک خشایه *xšāyaθiya* بوده بمقام خشایه خشایه نام *xšāyaθiya xšāyaθiyānām* بمعنی فرمانروای فرمانروایان



برگزیده شده و سرور و سالار اتحاد قبیله‌ها گشت و بصورتی منطقی و طبیعی از بهم گردآمدن فرمانروایان شهرها و روستاها بنا بر ضرورت جغرافیائی برای بهتر زیستن و در آرامش بودن مردمان و برای نیرومندتر شدن آنان اتحادیه قبیله‌ها بوجود آمد و در این اتحادیه یکی از فرمانروایان بمقام فرمانروائی کل برگزیده شد و قدرت شاهنشاهی بدست آورد و باین ترتیب اندك اندك در سرزمین ماد سازمان یک شاهنشاهی بزرگ ریخته شد که بعدها پارسیان وارث تمام تشکیلات اداری و لشگری آن گشتند و شالوده شاهنشاهی بزرگتری را ریختند.

یکی از شاهزادگان مادی
با نمونه‌ای از دژ خویش

من کورش شاه ، هخامنشی

یکی از ستونهای کاخ کورش در پاسارگاد

نقل از کتاب: L'Art antique de la Perse,

par M. Dieulafoy







کرزوس - نقش یک ظرف پولانی

پیروزی کورش بر لودیا

کوروش نوه دختری «آستیاگ» پادشاه ماد بود و سرزمین ماد میراثی بود که کورش از پدر بزرگ خود به ارث می‌برد. هنگامی که وی پس از تصرف ماد در شوش مشغول کشورداری بود وقایعی اتفاق افتاد که کورش مجبور شد به سارد حمله کند. سارد پایتخت لودیا یکی از ثروتمندترین پایتخت‌های جهان بود که بر اثر تجارت با کشورهای همجوار گنج خانه زرو سیم دنیا شده بود. کرزوس پسر آلیات در آنجا به تخت سلطنت نشسته بود. کرزوس از پیشرفتهای کورش و پیروزی

او برسرزمین ماد ناراضی بود، زیرا خود با خاندان ماد نسبتی داشت و این نسبت باین ترتیب بوجود آمده بود که روزگاری دسته‌ای از سکائی‌ان که در دربار ماد بودند بعد از کشتاری که کردند به لودیا گریختند. در آنوقت پدر کرزوس، آلیات پادشاه لودیا بود و پادشاه ماد «کیاکزار» کسانی را برای پس گرفتن آنها فرستاد ولی لودیائی‌ان آنها را پس ندادند و از اینرو جنگی درگرفت، در همین جنگ که تقریباً ۶ سال طول کشید روزی خورشید گرفت. هردو سپاه از این واقعه آسمانی ترسیدند و تصمیم گرفتند با یکدیگر آشتی کنند و برای اینکه این آشتی پایدار بماند ازدواجی هم صورت گرفت و دختر آلیات خواهر کرزوس به همسری ولیعهد ماد «آستیاگ» درآمد. بنابراین «آستیاگ» شوهر خواهر کرزوس بود و هنگامی که شاهنشاهی ماد بدست کورش منقرض گشت کرزوس در صدد انتقام برآمد، ضمناً چون پادشاهی ماد بتصرف کورش درآمده بود، کرزوس می‌ترسید که مبادا جهانگشای جوان بفکر تسخیر لودیا هم بیفتد و از اینرو خواست پیشدستی کند ضمناً میخواست از این آشوب و نابسامانی شاهنشاهی ماد او نیز بهره‌ای ببرد و کاپادوکیه را که قبلاً در تصرف مادها بود تسخیر کند.

پس لشگری بسوی کاپادوکیه برد و آنجا را تقریباً ویران کرد. سپاه لودیائی بسیار قوی بود. آنها دارای سواره نظام ورزیده‌ای بودند که نیزه‌های بلند داشتند و رویهمرفته در آسیا سپاه لودیائی بسیار معروف بود. کرزوس بفکر افتاد که قبلاً برضد کورش اتحادیه‌ای تشکیل بدهد، از اینرو اتحادیه‌ای از دولت اسپارت و نابونید پادشاه بابل و آمازیس فرعون مصر، بوجود آمد. هرودوت در آغاز تاریخ خود در شگفت است که چرا ایران و یونان و غرب و شرق با یکدیگر درآویختند. یکی از علل این درگیری آن بود که یونانیان نخستین بار اتحادی برضد ایرانی‌ها بستند. کرزوس پس از این اتحاد کسانی را به معاهد مختلف از جمله معبد «دلف» فرستاد. در آنوقت رسم بود که پیش از جنگ از غیبگویان یاری می‌خواستند و از آنان مشورت می‌کردند که آیا جنگ کنند یا نه. به معبد هدایای بسیار میدادند و از جمله کارهایی که

برای خشنودی خدایان میکردند یکی این بود که مقداری از گوهرها و تخت‌های زرین و اشیاء گرانبها را بخاطر معبدی که میخواستند از آن پیشگویی بگیرند در آتش میسوزاندند. معبد دلف و پیشگوی او در پاسخ سؤال کرزوس جواب دو پهلویی داد. آنها پرسیده بودند که آیا صلاح است که با پارسیان بجنگند و غیبتگوی معبد گفته بود که اگر این جنگ کرده شود امپراتوری بزرگی از میان خواهد رفت. کرزوس این پاسخ را به سود خود تصور کرد و آماده جنگ شد. وی پارسی‌ها را مردمانی فقیر می‌پنداشت و فکر میکرد که بزودی میتواند با سواره نظام نیرومند خود برپارسی‌ها چیره شود. کرزوس در سال ۵۴۶ هـ از سارد حرکت کرد و به رود هالیس که اکنون بنام «قزل ایرماق» معروف است رسید. از آن گذشت و وارد کاپادوکیه شد که جزء امپراطوری کورش بود. در سواحل دریای سیاه لشکریان کرزوس مشغول غارت شدند. مردم را به اسارت بردند و همه جا را ویران کردند. کورش وقتی این خبر را شنید از شوش حرکت کرد. یکی از خصوصیات کورش این بود که در تصمیم گرفتن بسیار سریع بود و در همه جا هم، بخت با او یار بود. نویسندگان یونانی درباره بختیاری کورش باشکفتی سخن می‌گویند و می‌نویسند که همیشه خدا یار او بود. در اینجا هم «گزنفن» آورده است که وقتی کورش فکر می‌کرد که از کدام طرف برود ویراسب خود سوار بود، دید که از سوی راست رعدی غرید، بنابر این از همان طرف رفت و به مقصود خود رسید. کورش خود در پیشاپیش سپاه حرکت می‌کرد و در جلوی سپاه درفشی را می‌بردند که بر روی آن شاهین شهر گشوده‌ای بود که همیشه در جنگهای کورش همراه برده می‌شد. گزنفن می‌نویسد: هنوز هم، یعنی در دوره پادشاهان دیگر هم، همین درفش، درفش ایران بود. پیش از جنگ، کورش پیشنهاد صلحی به کرزوس فرستاد ولی کرزوس مغرور پیشنهاد او را نپذیرفت و در «کاپادوکیه» در کنار دریای سیاه جنگی بین کورش و سپاهیان کرزوس در گرفت. در اینجا کورش پیروز شد، گرچه مورخان می‌نویسند که کرزوس می‌خواست بازگردد تا بر تعداد سپاهیان خود بیافزاید. ولی در واقع سپاه خود را

ضعیف دید و گریخت. کرزوس به سارد عقب نشست و علت آن این بود که عده‌ای سواره نظام مزدور داشت و این سواره نظام آنطور که می‌یابد خدمت نکردند و بهمین دلیل هم، هنگامی که به سارد رسید سپاه مزدور خود را مرخص کرد، اما تصور می‌کرد که با وجود زمستان سخت و با کوه‌های پربرفی که پیرامون سارد را گرفته بودند، کورش او را تعقیب نخواهد کرد. از اینرو کس فرستاد تا از متحدانش مصر و اسپارت یاری بگیرد و تقریباً آسوده خاطر نشسته بود. کورش به تعقیب کرزوس پرداخت، کوه‌های سخت گذر و پر برفی در راه بود و زمستان در پیش. کرزوس قرار گذاشته بود که پنج‌ماه دیگر سپاه متحدان برای حمله به کورش در سارد جمع شوند. سپاه لودیای که به سواره نظام خود متکی بودند دشتی را برای جنگ برگزیدند تا سواره نظام بهتر بتواند بتاخت و تاز بپردازد. کورش وقتی تعداد این سواره نظام را دید و اهمه کرد، ولی یکی از همراهانش «هارپاگ» مادی که پیشتر هم یاری‌های شایانی باو کرده بود گفت که اسب از شتر می‌هراسد و دستور داد تا شترهائی را که بار و بنهٔ سپاه کورش را می‌بردند آوردند و سربازان را سوار بر شترها کرد و فرمان پیشروی داد، در نتیجه اسب‌های لودیائی از شترها ترسیدند و گریختند.

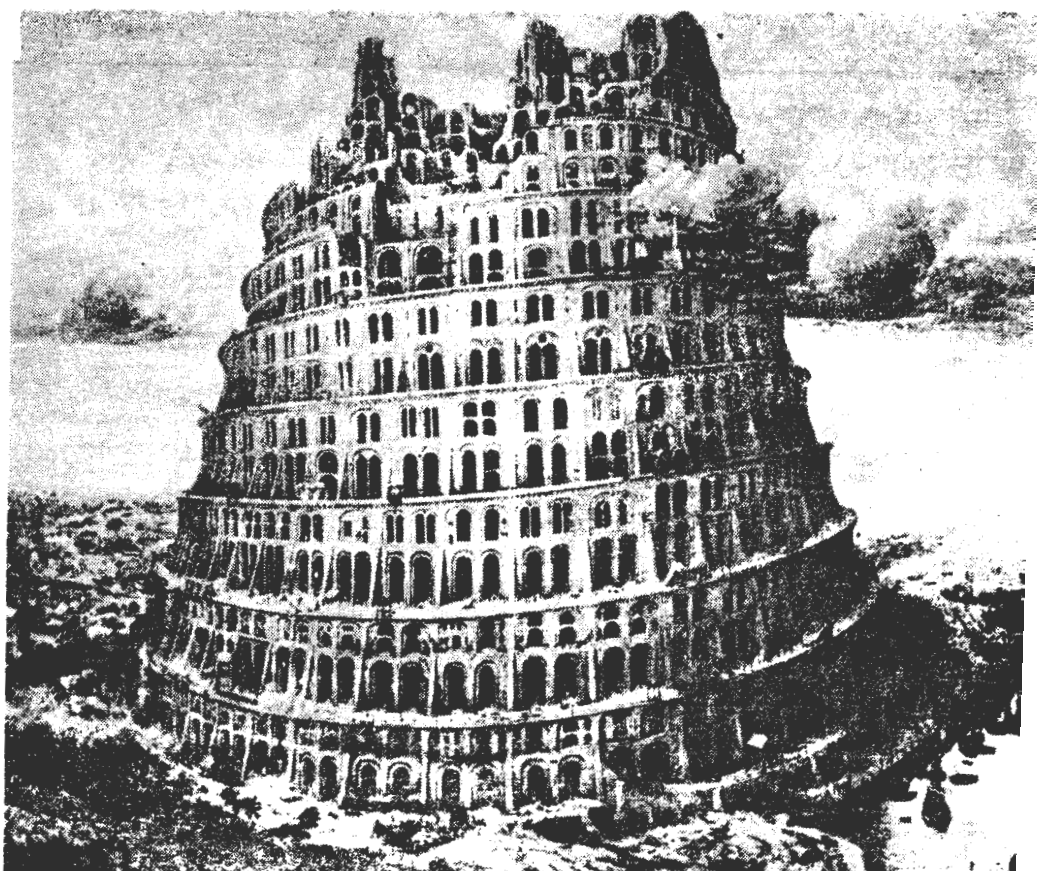
جنگ بسیار سختی بود. نزدیک بود کورش خود در این جنگ کشته شود، زیرا یکی از سواران لودیائی که افتاده بود با خنجر خود شکم اسب کورش را پاره کرد. اسب بر سر دست بلند شد، کورش را ب زیر انداخت ولی او هواخواهان بسیار داشت که از جان و دل وی را می‌پرستیدند. یکی از اطرافیانش از اسب ب زیر آمد و اسب خود را به کورش داد، کورش سوار شد و در جنگ پیروز شد.

محاصرهٔ سارد چهارده روز طول کشید، کرزوس در قلعهٔ سارد محاصره شد. در اینجا هم یکی از ایرانیها از تیرهٔ (مارد) که یکی از تیره‌های پارسی بود توانست از جای سخت‌گذری بالا رود و قلعهٔ سارد را بگشاید. دژی که تصرف ناشدنی تصور می‌شد پس از چهارده روز بدست پارسی‌ها افتاد. در اینجا کرزوس شکست خورده، برای اینکه بدست دشمن نیفتد و شرافت خود را حفظ کند خواست خود را

بسوزاند، ولی در همین هنگام کورش فرا رسید و فرمان داد تا آتش را فرو بنشانند و کرزوس را از روی پشته هیزم فرود آورند.

بنا به روایتی که گذشت، کرزوس دایی مادر کورش بود. کورش او را بسیار محترم داشت و باز در اینجا یکی از جوانمردی‌ها، یکی از بزرگ منشی‌ها و راد مردی‌های کورش را در تاریخ می‌بینیم. وی نه تنها او را گرامی داشت و تمام اطرافیان او را باو باز داد بلکه از آن پس او را مشاور ویژه خود کرد و کرزوس هم که مرد فیلسوف منشی بود همیشه با اندرزهای خود کورش را یاری می‌کرد و در بسیاری از سفرها همراه کورش بود. کورش اندیشه جهانگیری نداشت و همانطور که همه جا او رمزد یار او بود، در اینجا نیز اتحادی که کشورهای بزرگ آنروز جهان برضد او تشکیل داده بودند، بسود او انجامید، و موجب گسترش شاهنشاهی او گشت و این قدرت بزرگ جهانی در آن روزگار شالوده وزیر بنای آغاز تمدن جهانی بود.





برج بابل - اثر «پیر بروگل» Pierre Breughel (سده شانزدهم میلادی)

گورش در بابل

واژه بابل در زبان بابلی «باب ایلو»^۱ است که در فارسی باستان بصورت «بایروش»^۲ تلفظ میشده است. این نام از دو جزء «باب» و «ایلو» ترکیب یافته است. باب که در عربی هنوز هم باقی است بمعنی در و درگاه و بارگاه است و «ایلو» بمعنی خداست و «باب ایلو» برویهم بمعنی درگاه خدا است و این می‌رساند که بابل یک «شهر معبد» بوده است

۲- bābiruš در حالت فاعلی

۱- bāb - ilu

ویرانه‌های بابل، امروز در حدود سه میل در طول ساحل شرقی فرات گسترده شده است. این ویرانه‌ها در حدود ۷ میلی جنوب بغداد در سر راه بغداد به حله قرار دارد و قسمتی از شهر حله از آجرهای بابل قدیم ساخته شده است. رود فرات از میان شهر می‌گذشت و در دو سوی آن ساختمانهای باشکوه برپا بود.

برج بابل که یکی از عجایب دنیای قدیم است در محوطه بزرگی در سوی شمال خیابانی که به پل فرات منتهی می‌گشت قرار داشت. یکی دیگر از عجایب بابل حدائق معلقه یا «باغهای سرنگون» آن بود.

* * *

کوروش پس از فتح بابل حقوق مردم بابل را نادیده نگرفت و چون ارزش تاریخی و تمدنی مردم آن سامان را می‌شناخت. در فردای یک پیروزی شگفت‌انگیز که هر فاتح دیگری را از فرط غرور متزلزل میکرد، بسیار ساده و انسانی رفتار کرد. او مورد احترام همه بود، زیرا به افکار و اندیشه‌ها و آداب و رسوم دینی همه ملت‌های تابع بانظر احترام می‌نگریست. رفتار کوروش حتی موجب شگفتی کسانی شد که باو شکوه کرده بودند و وی را به بابل خواسته بودند، زیرا آنان چنان می‌پنداشتند که وقتی کوروش وارد بابل شود، آنجا را یکسره ویران خواهد کرد. اما کوروش فرزانه بود و میدانست که چنین کاری جز برانگیختن کینه ثمری نخواهد داشت و از اینرو در آبادانی بابل و اطراف آن کوشید و به تعمیر پرستشگاهها پرداخت.

وی در روز سوم ماه مرهسوان یعنی در اکتبر و نوامبر سال ۵۳۸ پیش از میلاد خود را پادشاه بابل خواند. او چنان وانمود کرد که پسر محبوب مردوک خداوندگار بابل است و باین ترتیب مقامی میانجی میان رعایا و خدای بابلی‌ها یافت، زیرا می‌خواست مردم بابل او را مانند بیگانه‌ای نشمرند و نماینده خود مردوک بدانند از اینرو بنا بر رسوم بابلیان بر تخت نشست و دستور داد که کاهنان بزرگ بابل مراسم تاجگذاری او را برپا کنند و در این باره اعلامیه‌ای منتشر کنند. کزنفون

سورخ و سردار بزرگ یونانی که در حدود صد سال پس از وی می‌زیست، مراسمی را که پس از تاجگذاری او برگزار شد، یادداشت کرده است که در اینجا بطور اختصار آورده میشود :

کوروش یک روز پیش از روز مراسم تاجگذاری در بابل، جامه‌های مادی بین افسران عالیرتبه خود تقسیم کرد، زیرا جامه‌های مادی جامه‌های زیبایی بودند که پادشاهان ماد، قبل از هخامنشیان برای افسران خود تهیه کرده بودند تا آنان شکوه بیشتری داده شود و پارسی‌ها که لباس ساده‌ای داشتند برای نخستین بار در آن روز لباس‌های فاخر مادی پوشیدند. فردای آن روز، پیش از برآمدن خورشید همه چیز آماده بود. از هر طرف راهی که کوروش و همراهانش می‌بایستی بگذرند، سربازان بحالت آماده‌باش ایستاده بودند و در پشت این دیواری که از سربازان تشکیل شده بود، مردم بابل به تماشا ایستاده بودند. در برابر درهای کاخ شاهی در حدود چهار هزار سرباز گارد شاهی ایستاده بودند و در هر سوی درها دوهزار نفر قرار داشتند. همه سواره نظام در آنجا آماده بود، سواران از اسب پیاده شده بودند و دستها را بزیر لباس بلند خود برده بودند و این یک رسم دربار هخامنشی بود. پارسیان در طرف راست راه شاهی و متحدان کوروش در طرف چپ قرار گرفته بودند. ارا به‌های جنگی هم نیمی در یک طرف و نیم دیگر در سوی دیگر قرار داشتند.

همینکه در بزرگ کاخ بابل باز شد، انبوه جمعیت ورزگاوهای زیبایی را دیدند که چهاربچه‌ارردیف شده بودند. این گاوهارا می‌بردند تا برای خدای بزرگ و ایزدان دیگری که کاهنان معین کرده بودند قربانی کنند. پس از این ورزگاوها، اسبان مقدس را پیش می‌بردند. این اسبان را می‌بایستی برای خدای شمش (خدای خورشید بابلیان) و ایزد «میترا»ی ایرانی قربانی کنند. پس از گروه اسبان، گردونه‌ای ظاهر شد که بند زرینی داشت و اسبان سفید آن را می‌کشیدند. این گردونه گویا متعلق به خداوند بزرگ «بعل مردوک» (خدای بابلیان) بود. در پی آن گردونه میترا پیش میرفت که به اسبهای سفیدی بسته شده بود و مانند گردونه پیشین با

نوارهای زرین تزیین شده بود. در پی این گردونه، گردونه دیگری بود که بر روی اسب‌های آن پوشش ارغوانی افکنده بودند و پس از آن آتشدان بزرگی را که آتش مقدس در آن شعله می‌کشید پیش می‌بردند. سپس خود کورش نمودار شد که بر روی گردونه خویش باشکوه و جلال تمام ایستاده بود. بر سرش تاجی بود که دیهیمی دور آنرا فرا گرفته بود، این دیهیم را خویشاوندان نزدیک شاه نیز بر سر می‌گذاشتند. کورش لباسی ارغوانی بتن داشت که در میان آن نوار سفیدی دوخته شده بود و این نوار سفید را با همین آرایش تنها اوحق داشت بکار برد. شلواری برنگ ارغوانی برپا داشت و شل آستین‌داری برنگ ارغوانی پوشیده بود و دستهایش از آستین بیرون بود. در کنار او رانده گردونه قرار گرفته بود که پارسی بود و قد بلندی داشت ولی طوری قرار گرفته بود که بنظر میرسید از شاه کوچکتر است. (این رسمی بود که در نقوش برجسته تخت جمشید هم رعایت شده است). همینکه مردم کورش را دیدند، از شکوه و جلال و زیبایی او خیره شدند و تعظیم کردند. کورش زیبا بود و طبیعت چهره‌ای چنان درخشان به‌وی بخشیده بود که حتی در زمان «کزنفون» که در حدود صدسال از آن موقع گذشته بود، همه زیبایی کورش را بیاد داشتند و مردم غیر ایرانی سرودهایی از زیبایی کورش بر سر زبان داشتند و خود کزنفون این سرودها را که در وصف زیبایی کورش سروده شده بودند، شنیده بود.

پس از اینکه گردونه کورش از کاخ خارج شد، چهار هزار سرباز جاویدان پیشاپیش او براه افتادند و در هر سوی گردونه نیز دوهزار نفر قرار گرفتند. در حدود سیصد نفر بزرگان و همراهان او باشکوه و تجمل ویژه، مسلح به زوین و سوار بر اسب، در پی او می‌رفتند.

پس از آنها دویست اسب را که برای شخص کورش تربیت شده بودند وزین و یراق زرین داشتند افسار بدست می‌بردند. بعد دو هزار زوین دار قرار گرفته بودند و بعد از آنها گروه ده هزار سرباز جاویدان پارسی سواره می‌رفتند. فرمانده آنها دوست کورش «کریزانتاس» بود. اینان در دسته‌هایی بشکل مربع که در هر ضلع آن صد نفر

قرار داشتند پیش می‌رفتند. پس از آن ده هزار سوار دیگر که سردار آنها «ویشتاسپ» بود و سپس ده هزار سوار دیگر تحت فرماندهی «دات‌مس» و بعد سواران دیگر زیر فرماندهی «گالاتاس» و سپس سواره نظام مادی، ارمنی، هیرکانی، کادوسی و سکائی پیش می‌رفتند. پس از آنها گردونه‌های جنگی بسیار بود که در ردیف چهار تائی بفرماندهی «ارت برتاس» که یکی از سرداران کوروش بود هدایت می‌شدند. جمعیت بسیاری این گروه را همراهی می‌کردند و از هرسوی عریضه میدادند و کوروش به شاطران شاه‌ی که در هرسوی اوسه نفر بودند میگفت تا نامه‌ها را بگیرند و بمردم بگویند که هرکس تقاضائی دارد به افسران مأمور این کار مراجعه کند تا رسیدگی شود.

هنگامی که به میدان مقدس رسیدند ورزگاوها را تقدیم مردوک کردند و بعد اسبان را هم برای شمش (میترا) قربانی کردند و پس از اینکه مراسم قربانی انجام شد، کوروش فرمان داد تا در آنجا هر دسته از سپاهیان مسابقه اسب دوانی و گردونه رانی ترتیب دهند و خود نیز در مسابقه شرکت کرد. سپس هدایائی به برندگان مسابقه‌ها و پیروزمندان داد. کزنفون آورده است که در زمان او، یعنی صد سال بعد از این مراسم نیز، وقتی که پادشاهان ایران از کاخ خارج می‌شوند، همین تشریفات انجام می‌گردد.

آزادی قوم یهود به فرمان کورش

اسارت قوم یهود، توسط «نابوکد نصر دوم» که در تاریخ های فارسی و عربی بنام بخت النصر یاد شده است انجام گرفت. او بین سالهای ۶۰۵ تا ۵۶۲ پیش از میلاد زندگی می کرد و پسر «نابوپولسر» بود. «نابوکد نصر» پس از پیوند زناشویی با دختر «کیا کسار» پادشاه ماد، قدرت و نیروی بیشتری یافت و در سال ۶۰۵ پیش از میلاد مسیح فرعون مصر را در «گرکمیش» شکست داد. «نخائو» دوم به یهودیان متوسل گشت و قوم یهود در ۵۹۷ شورش کرد. «نابوکد نصر» به محاصره طولانی اورشلیم پرداخت و آنجا را گرفت و هزاران نفر از بزرگان و صنعتگران یهود را به بابل برد و پادشاه جدیدی بر آنان گماشت، اما یهودیان پس از ده سال بار دیگر با مصر متحد گشتند. «نابوکد نصر» این بار اورشلیم را گرفت و آنجا را ویران کرد و آتش زد و بیشتر مردم آنجا را به بابل کوچ داد و ارمیای نبی که از این کشتار تاریخی جان بدر برده بود وقوع این اسارت را پیش بینی کرده بود. قوم یهود بهنگام اسارت در بابل بامید آمدن کسی بودند که آنها را از اسارت نجات بخشد و این امید تقریباً ۷۰ سال بعد هنگامی که کورش بابل را گرفت تحقق یافت و کورش دو سال پس از فتح بابل اجازه داد تا قوم یهود به میهن خود بازگردند. پیشوایان یهود چون «ارمیا» و «حزقیال» همواره به قوم یهود امید آزادی میدادند و از اینرو یهودان انتظار می کشیدند. «اشعیا نبی» همه جا برای کورش تبلیغ می کرد و او را مردی شکست ناپذیر اعلام کرده بود.

در سال دوم پس از فتح بابل یهودیان آغاز بازگشت به بیت المقدس کردند. همه روزه کاروانهایی براه می افتاد و عده ای بازمی گشتند ولی تعدادی از آنان که بر اثر تجارت ثروتمند شده بودند در بابل ماندند. کورش به خزانه دار خود «میتريدات»

دستور داد تا ظروف زرین و سیمین را که «نابوکدنصر» از معابد یهود بر گرفته بود و تعداد آنها بالغ بر ۴۰۰ قطعه بود بآنها پس دهند. او همچنین فرمان داد تا وسائل لازم را برای مراجعت به آنها بدهند. کورش نه تنها درباره یهودیان چنین کرد، بلکه درباره ملل دیگر نیز به همین گونه رفتار کرد و همانطور که در استوانه فرمان او آمده است، دستور داد تا پرستشگاه‌های دیگر را هم به جاهای اصلی خود باز گردانند. نخستین دسته‌ای که بعد از صدور فرمان کورش بسوی بیت المقدس حرکت کرد سه ماه بعد سرزمین خود رسید و با کاروان اول در حدود ۴۳۰ نفر همراه بود و این کاروان را شاهزاده «زرو بابل» هدایت می‌کرد که همان شاهزاده‌ای است که بعدها از سوی کورش بحکومت سرزمین یهود رسید. هنگامی که یهودیان به سرزمین خود بازگشتند با مردمی برخوردند که جای آنها را گرفته و ویرانه‌ها را از نو ساخته و در آنجا ساکن شده بودند و پذیرفتن این عده موجب ناراحتی آنها بود و از اینرو کم‌کم به آزار یهودیان پرداختند و در کار دوباره ساختن معبد که کورش فرمان آنرا داده بود موانعی ایجاد می‌کردند و کار اتمام آن به‌کندی پیش می‌رفت، تقریباً ۲۲ سال طول کشید تا این معبد ساخته شد.

مورخان هریک درباره آزادی یهود بفرمان کورش علتی ذکر می‌کنند. برخی معتقدند که کورش چون می‌اندیشید که به مصر حمله کند و سرزمین یهود در سر راه مصر بود با آزاد کردن یهودیان می‌خواست برای خود یاران وفاداری بوجود آورد، ولی حقیقت اینست که کورش درباره ملل دیگر هم رفتاری جوانمردانه داشت و آزادی یهود بیشتر به مبانی اخلاقی کورش بستگی دارد تا به سیاست وی، و از اینروست که قوم یهود او را بسیار ارجمند میدانند و در هیچ کتاب مذهبی جز در تورات پادشاهی باندازه کورش ستوده نشده است. کورش در تورات در شمار پیامبران نجات بخش بشریت آمده است.

تورات کتابی است که از نظر تاریخی برای ما ایرانیان اهمیت بسزائی دارد و کتاب تورات و کتابهای دیگر یهود سرشار از مطالبی بسیار سودمند درباره تاریخ

ایران است. تورات حتی در ایرانشناسی اروپائیان نیز مؤثر بوده و بسیاری از محققان اروپائی نخستین بار در تورات به نام ایران برخوردند و در پی شناختن آن برآمده‌اند.

یهودیان در بین ایرانیان دوران کهن با آرامش کامل زندگی کردند و چون کورش را پشتیبان خود میدانستند بایران روی آوردند و از دوران‌های کهن ایران را میهن خود دانستند و در آبادانی ایران و در پیشرفت دانش‌های ایرانی بویژه پزشکی بسیار مؤثر بوده‌اند. علت اینکه یهودیان ایران را چون خانه خویش برگزیدند این بود که هر دو کیش زرتشتی و یهود دو کیش ملی هستند. نه زرتشتی می‌توانست یک یهودی را در جامعه خود بپذیرد و او را بدین زرتشتی بگرواند، و نه یک کلیمی می‌توانست یک زرتشتی را بپذیرد و او را کلیمی گرداند، بنابر این جنگهای مذهبی بهیچ وجه بین ایرانیان قدیمی و یهودان واقع نشد و این دو همواره در طول تاریخ ایران برادروار بایکدیگر زیستند.

در تورات در بسیاری از جاها نام کورش آمده است.

در کتاب اشعیا نبی درباره وی چنین آمده است:

«من دست راست مسیح خود کورش را گرفتم تا بوسیله وی امت‌ها را مغلوب

سازم، کمرهای پادشاهان را بگشایم، درها را بروی او بازکنم».

و این بسیار شبیه اعلامیه کاهنان بابل در استوانه کورش است که چنین

می‌گوید:

«او وی را واداشت تاراه بابل پیش گیرد و در کنار او همچون دوست و یار

همراه پیش رفت».

و در تورات همین اندیشه به نوع دیگر چنین آمده است:

«من پیش روی تو خواهم خرامید و جاهای ناهموار را هموار خواهم ساخت،

- رهای برنجین را شکسته، پشت‌بندهای آهنین را خواهم برید و گنجینه‌ها و خزائن

نهانی را بتو خواهم بخشید تا بدانی که من که ترا بنامت خوانده‌ام خدایم. من

خدایم و دیگری نیست و غیر از من خدائی نی. من کمرگاه ترا بستم هنگامیکه مرا
نمیشناختی تا از مشرق خورشید و مغرب آن بدانند که جز من خدائی نیست». .
بعد در باب چهل و چهارم از همین کتاب درباره کورش چنین آمده است:
«اوشبان من است، من او را به دادگری برانگیختم و همه راههایش را راست
خواهم کرد».

در باب چهل و هشتم چنین آمده است:
«من شاهین را از شرق و مشاور خویش را از جای دور میخوانم. من گفتم و
والبته بجای خواهم آورد و تقدیر نمودم و البته بوقوع خواهم پیوست، ای سخت
دلانی که از دادگری بدور هستید، سخن من بشنوید من دادگری خویش را نزدیک
آوردم و وسیله نجات من تأخیر نخواهد کرد».

در باب چهل و هشتم از کتاب اشعیا چنین آمده است:
«خداوند او را دوست میدارد، پس شادی خود را بر بابل بجای خواهد
آورد و یازوی او بر کلدانیان فرود خواهد آمد. من سخن گفتم، من او را فرا خواندم
و آوردم تا راه خود را خوشبخت سازد».

در کتاب دوم تواریخ و کتاب عزرا، گوئی فرمانی از کورش که بسبک خاص
فارسی باستان نوشته شده بوده است ترجمه شده و آن چنین است:
«خداوند روح کورش پادشاه پارس را برانگیخت تا در همه کشورهای خود
فرمانی نافذ کرد و آن را نوشت و گفت: کورش، پادشاه پارس چنین فرماید: خدای
آسمانها، همه کشورهای زمین را بمن داده است و مرا امر کرده است تا برای وی
خانه‌ای بنا کنم».

کورش پس از رهائی قوم یهود از اسارت فرمان داد تا ظروف و تزیینات
معبد یهود را باز پس دهند و در این باره در تورات چنین آمده است:
و کورش شاه ظروف خانه خداوند را که «نابوکد» آنها را از اورشلیم آورده
بود و در خانه خدایان خود گذاشته بود بیرون آورد و کورش پادشاه آنها را از دست

میتزیدات خزانه‌دار خود بیرون آورد و به زرو بابل رئیس یهودیان داد». کورش دستور داده بود تا معابد ویران شده را از نو بنا کنند و در این باره در اعلامیه خود چنین آورده است:

«شهرهای آنسوی دجله را که مدتی دراز پرستشگاه‌هایشان دستخوش ویرانی بود تعمیر کردم».

و در این باره در کتاب عزرا باب چهارم چنین آمده است:

ما خانه خدای خود را چنانکه کورش شاه، پادشاه پارس فرمان داده است، بنا خواهیم کرد. آنگاه اهل زمین، ایشان را در بنا نمودن به تنگ می‌آوردند و در همه دوران کورش شاه پارس تا پادشاهی داریوش پادشاه پارس، قصد ایشان باطل گشت.

و در باب ششم چنین آمده است:

«در سال اول پادشاهی کورش شاه، کورش شاه فرمان داد که آن خانه که قربانی‌ها در آن می‌گذرانیدند، بنا شود و بنیادش تعمیر گردد و بلندیش شصت ذراع و عرضش شصت ذراع باشد، با سه رده سنگهای بزرگ و یک رده چوب و خرجش از خانه پادشاه داده شود و نیز ظروف طلا و نقره خانه خدا را که از هیکل اورشلیم گرفته ببا بل آورده بودند پس دهند و آنها را بجای خود باز برند و در خانه خدا بگذارند».



نقش بالدار کورش بزرگ ، بصورتی که امروز وجود دارد

نقش بالدار کورش

این نقش برجسته که تصویرها و عکسهای متعددی از آن باقی مانده است، تندیس کورش در دشت مرغاب است، و خود دشت مرغاب بهمین مناسبت نامگذاری شده است، زیرا مردم از زمانهای قدیم پیکر برجسته کورش را بابالهائی که برشانه دارد، بصورت مرغی آسمانی تصور کرده اند و نام آنجا را مرغاب گذاشته اند. دشت مرغاب در پاسارگاد واقع شده است و پاسارگاد میهن و خاستگاه خود کورش است.

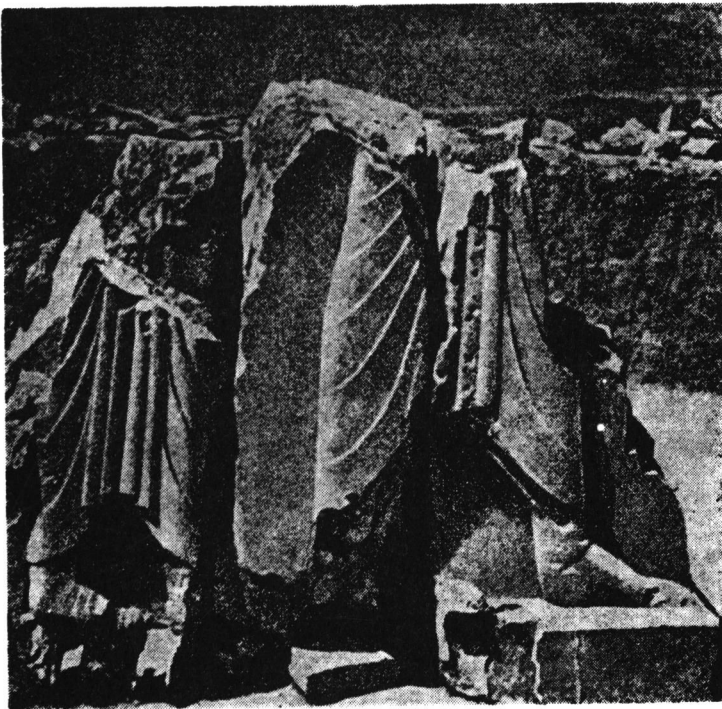
بطوریکه هرودوت مینویسد: پاسارگادیان یکی از قبایل پارسی بودند که از قبایل دیگر شریف تر و برتر بودند و بهمین مناسبت نام ناحیه ای که آنها بعد از مهاجرتشان در آنجا قرار گرفته اند پاسارگاد نامیده شده است. واژه پاسارگاد در یونانی بصورت پاسارگادای Pasargadai آمده و بعد در زبان انگلیسی بصورت Pasargadea و در زبان فرانسوی بصورت Pasargade پاسارگاد تلفظ میشود.

این واژه مرکب از دو جزء است: جزء نخستین آن پاسار، همان پارسه Pārsa است که قلب شده است و جزء دوم آن، «گده» را میتوان به سه طریق تحلیل کرد. یکی اینکه در اصل «گرد» بوده است، در اینصورت پاسارگاد به معنی حصار و بارو و قلعه پارسیان است.

اما اگر بصورت «کرده» و «کرته» بوده باشد، بمعنی ساخته پارسیان و روستای پارسیان است. مانند جزء دوم در واژه (دستگرد) و (دستجرد) و غیره. همچنین ممکن است جزء دوم آن یک «کد» و «گد» قدیمی باشد که بصورت کند بمعنی روستا و شهر هنوز هم در آذربایجان بکار می رود و در نامهای سمرقند و تاشکند و غیره هم دیده میشود. در این صورت پاسارگاد به معنی روستا یا شهر پارسیان است.

پاسارگاد خاستگاه کورش و پایتخت اوست و نقوش برجسته‌ای هم که در آن است مربوط به دوران کورش است.

در پاسارگاد از کورش دو نقش برجسته داریم که یکی همین پیکر بالدار کورش است و یکی دیگر یک گوشه از دامن کورش است که قسمت بالای آن شکسته است.



بازمانده پیکره کورش بزرگ در پاسارگاد

سیاحان و باستانشناسانی که در زمانهای گذشته بایران آمده‌اند، از روی پیکره بالدار کورش نقاشی کرده و عکس‌هایی از آن برداشته‌اند، در همه عکسهای قدیمی کتیبه‌ای به سه خط فارسی باستان، ایلامی و بابلی در بالای پیکره دیده میشود که ترجمه آن چنین است: «منم کورش پادشاه هخامنشی».

این کتیبه امروز بر بالای پیکره بالدارکورش دیده نمیشود و گویا بر فراز تخته سنگی بر بالای آن بوده است، که بعدها شکسته و فرو ریخته است.

دیولافوا باستانشناس معروف فرانسوی و خانم او در سفرنامه‌های خود ذکر میکنند که این کتیبه را بر روی پیکره بالدارکورش دیده‌اند و پیش از آن نیز سیاحان و باستان‌شناسان دیگری این نقش را دیده‌اند. یکی از آنها «جیمس موریه» است، سپس «سر رابرت کرپرتر»^۱ است که در حدود صد و پنجاه سال پیش آنرا دیده و تصویر آنرا کشیده است.

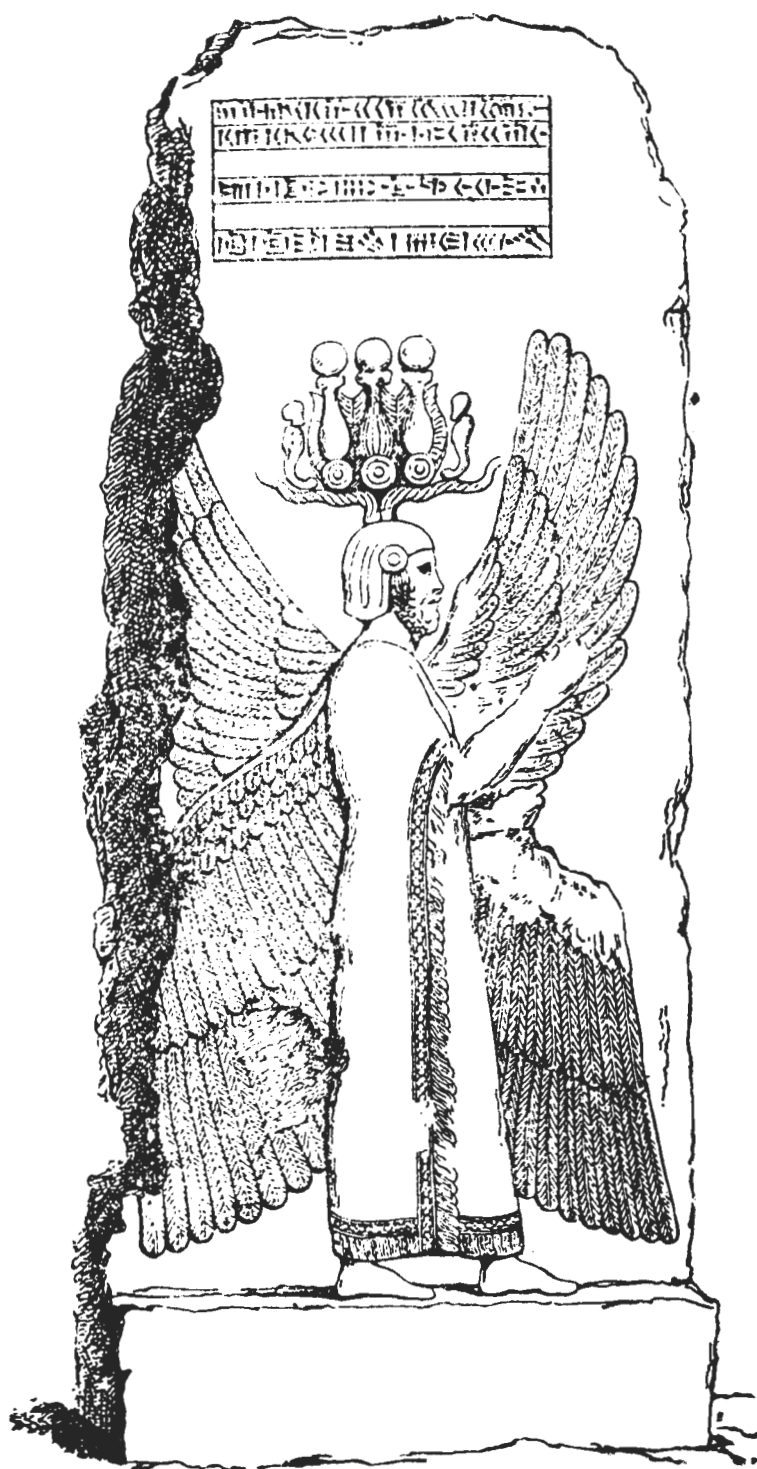
در ۱۸۵۱ کشیشی بنام «فوستر» از این نقش یاد میکند و در ۱۹۰۶ «ویلیام جکسن» دیداری از این نقش میکند، و همه اینها بر آن هستند که این پیکره نقش کورش است. در چاپ قدیم لاروس بزرگ ۶ جلدی نیز در زیر عکس این پیکره نام کورش بزرگ چاپ شده است.

«جکسن» می‌نویسد: بر روی تخته سنگی که ۱۲ پا بلندی و ۵ پا پهنا و ۲ پا ضخامت آن است تصویر شاه بصورت نقش برجسته مسطح کنده شده و بر سر آن تاجی است و یک جفت بال از شانهاش در آمده است و این تصویر یک پادشاه است که جنبه ایزدی یافته است و در بالای آن روزگاری جمله «منم کورش شاه هخامنشی» نقش شده بوده که سیاح اروپائی «کرپرتر» آنرا دیده و ترسیم کرده است.

بسیاری از مورخان و باستان‌شناسان و سیاحان خارجی در کتابهای خود این پیکره را بنام کورش شناخته‌اند که ذکر نام آنها بدرازا میکشد.

از زمانی که نخستین سیاحان اروپائی این پیکره را دیده و خط میخی روی آنرا خوانده‌اند، یعنی از حدود ۱۷۰ سال پیش تا کنون، همگی این پیکره را تصویر کورش دانسته‌اند، ولی عده‌ای از مستشرقان که توجه بیشتری به یونان دارند و همواره وقتی سخن از تمدن بمیان می‌آید، بالاجات کود کانه‌ای تردید خود را اظهار می‌کنند، در اینجا نیز تردید کرده‌اند.

ولی برای بسیاری از مورخان و باستان‌شناسان هیچ شک و تردیدی وجود ندارد



نقش برجسته کورش بزرگ از R. Kerporter

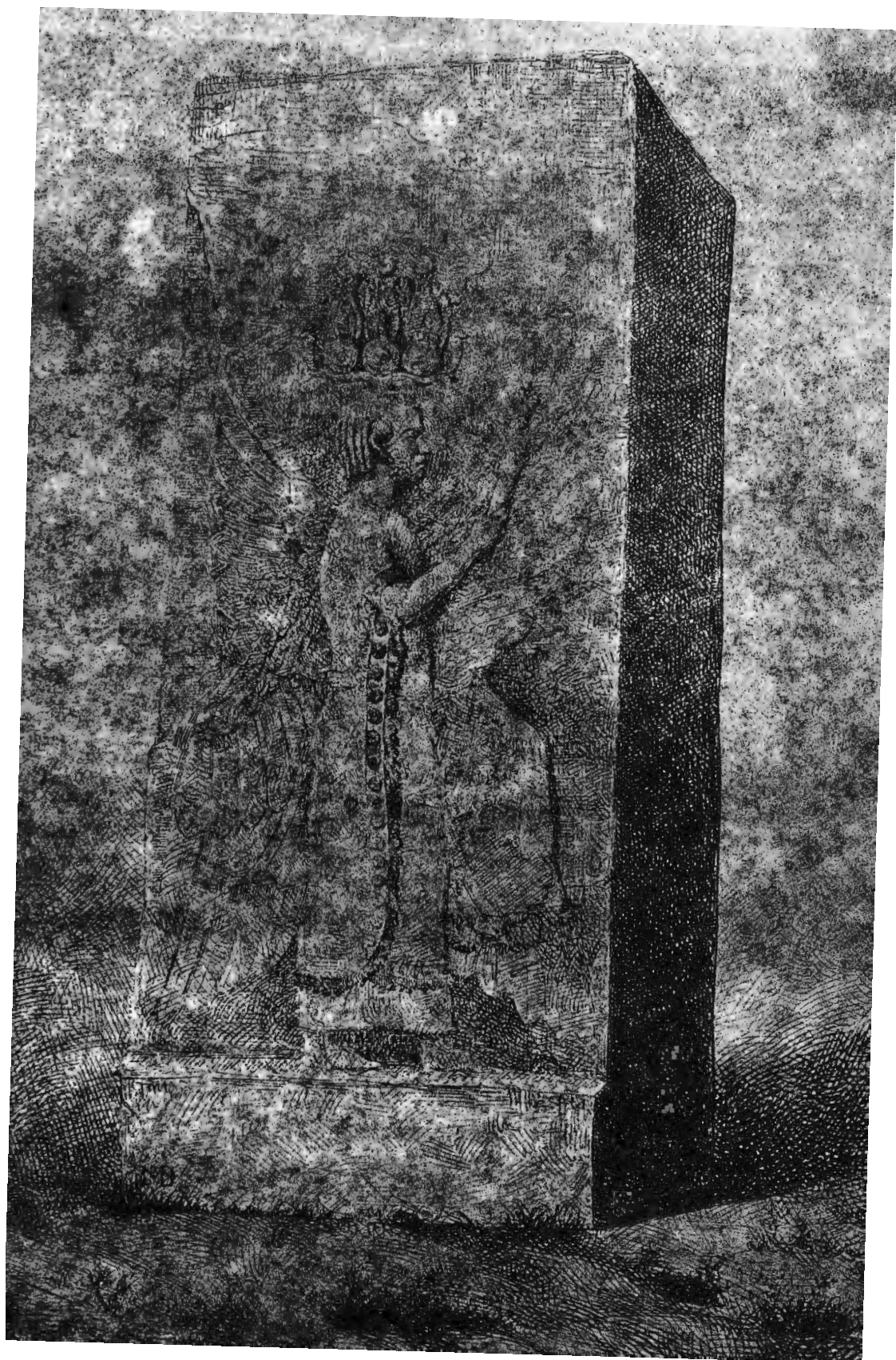
که این تصویر خود کورش است و آنهایی که در شناختن این پیکره تردیدی روامیدارند، فقط تصویرشناسی تطبیقی را ملاک کار خود قرار میدهند و این بهیچ روی درست نیست و تصویرشناس امروزی میبایستی از تاریخ، زبانشناسی، دین شناسی و آداب و رسوم محلی هم اطلاع کافی داشته باشد، تا بتواند درست و منطقی قضاوت کند.

دیولافوا در زمانی که این سنگ آسیب کمتری دیده بوده است، تیپ صورت را ایرانی میشناسد و اگر به اثر نقوش تزئینی رنگینی که بر سنگ بجای مانده بدقت توجه شود، در شناختن لباس شاهانه این پیکره هیچ شکی باقی نمیماند و یک چهره ایرانی که لباس شاهانه دربرکرده، و از زمان کورش باقی است و بر بالای آن صریحاً نوشته شده است «منم کورش، شاه هخامنشی» چه کسی جز خود کورش میتواند باشد.

اما نکته جالب دیگری که بسیار با اهمیت است، عقاید محلی درباره این پیکره است. ایرانیان این پیکره را مقدس میدانستند و با اینکه پیکره‌های دیگر در مرغاب و تخت جمشید، بارها بر اثر جهل روستائیان و شکارچیان محلی دوران قدیم شکسته شده است، مردم جرأت نکرده‌اند به پیکره کورش آسیب رسانند، زیرا آنرا دارای نیروئی مافوق انسانی می‌پنداشته‌اند و هنوز تصور مقدس بودن این پیکره در میان مردم روستائی محلی باقی است.

بایستی بدانیم که پادشاهان هخامنشی خودشان را «یزدان چهر» یعنی از نژاد ایزدان میدانستند و بهمین مناسبت جنبه الوهیت یافته‌اند و پیکر تراشی که تحت تأثیر پیکر تراشی بین النهرینی بوده است، کورش را همانطور که می‌پنداشته، یعنی یزدان چهر و بصورت فرشته نجات بخش در سنگ پدید آورده و بالهای سنتی ایزدان را برشانه وی افزوده است.

نکته مهم دیگری که مؤید این نظر است، بندی است از کتاب هرودوت. هرودوت در کتاب یک، بند ۹۰۲ آورده است که کورش در جنگ با ملکه سکائی «تومیریس»، هنگامی که از «آراکس» (= ارس) گذشت، و در خاک ماسازت‌ها خوابید،



در خواب دید که فرزند بزرگ ویشتاسپ هخامنشی بالهائی بر دوش دارد که یکی آسیا و دیگری اروپا را پوشانده است.

ویشتاسپ پسر ارشام، یکی از سروران هخامنشی بود، و پسر بزرگ او در آنوقت ۲ سال داشت و در پارس مانده بود. وقتی که کورش از خواب بیدار شد، باندیشه فرو رفت و ویشتاسپ پدر داریوش را خواست و گفت که پسر تو گویا برضد من قیام کرده است، من اینرا خوب میدانم، زیرا ایزدان پشتیبان من هستند و از آنچه که مرا تهدید میکند، مرا با خبر میسازند. سپس رؤیای خود را به ویشتاسپ گفت. ویشتاسپ با و پاسخ داد: شاهان امیدوارم هیچ پارسی برضد تو قیام نکند و چنین کسی اصلاً در روی زمین وجود نداشته باشد و اگر هم وجود دارد هرچه زودتر بمیرد، زیرا تو پارس را آزاد کردی، چنان کردی که پارسیان بجای اینکه تحت تسلط باشند، حالا فرمانروای همه هستند، و اگر فکر میکنی پسر من برضد تو قیام کرده است، من او را بتومی سپارم تا هرچه میخواهی با او بکنی.

پس از آن ویشتاسپ به پارس بازگشت، تا مراقب رفتار پسرش داریوش باشد. این بخش از نوشته هرودوت می‌رساند که در حوال این پیکره بر کاخ شاهی بی‌مناسبت نقش نگاشته است و با آنچه هرودوت نوشته است بنوعی رابطه دارد. میتوانیم فکر کنیم که پارسیان برای اینکه بنوعی به رؤیای کورش، بسود او تحقق بخشند، این پیکره را بصورت کورش تراشیده‌اند تا رؤیای او بنوعی دیگر تحقق یافته باشد. گرداندن تعبیر رؤیا رسمی قدیم بوده است که امروز نیز بدان عمل می‌کنند. تحلیل دیگر این بند ممکن است بدین گونه باشد که کورش، که قبلاً بارها پیکره خود را بصورت شاه بالدار بر کاخ مسکونی خود دیده است و بالهای او مظهر امپراتوری شرق و غرب بوده است در عالم رؤیا، رقیب خیالی خود را هم، بهمان صورت بالدار بنظر آورده است. گویا هنرمندان ایرانی یا بابلی که کورش را یک «ایزد» می‌پنداشتند، پس از بازگشت او از بابل، وی را بصورت «خدا - پادشاه» نقش کرده



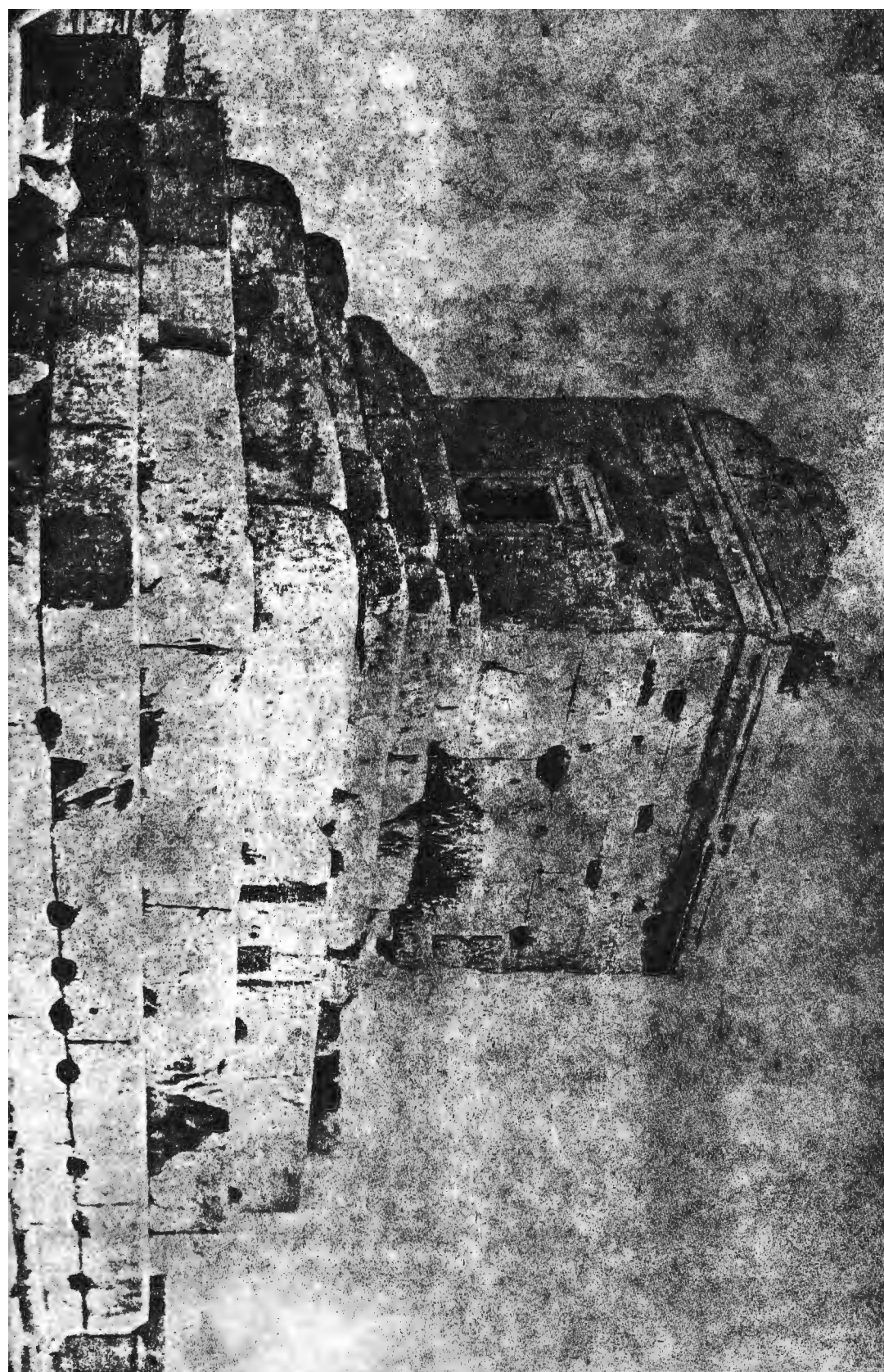
بوده‌اند و کورش در رؤیا به اندیشه این پیکره بوده است. ممکن است اندیشه ساختن این پیکره، از لقب توراتی «شاهین شرق» که به کورش داده شده بود پدید آمده باشد و به عکس ممکن است لقب شاهین شرق را یهودیان بمناسبت این پیکره کورش که در کاخ شاهی برپا بوده است برگرفته باشند^۱. این پیکره در هر حال شاهانه است. در عکس‌هایی که از آن در دست است نقوش لباس مشهود نیست ولی هنگامی که پیکره را از جلو بدقت نگاه کنید می‌بینید که تمام روی لباس منقوش بوده و هنوز جای نقش پرگار در آنها باقی است. این نقوش‌ها به آب زر و رنگ‌های دیگر پوشیده بوده ولی اکنون فقط قسمت کوچکی از آن‌ها باقی مانده است، زیرا سنگ بیمار شده و بصورت پوسته‌ها فرو میریزد.

چه خوب بود که سازمان حفاظت آثار ملی سایبانی روی این بنا برپا می‌ساخت و قایبی شیشه‌ای بر روی نقش استوار می‌کرد تا بقول فردوسی، «از باد و باران نیابد گزند»، زیرا این پیکره بسیار ارجمند است و یادگاری از زمان کورش است و می‌بایستی سالیان دراز برای ایران ما حفظ شود.

۱ - نگاه کنید به ص ۶۰ سطر ۷

سربازان، نگهبانان و خدمتگزاران در یک کاخ هخامنشی، برگرفته از کتاب

L'art antique de la Perse par M. Dieulafoy



آرامگاه کورش بزرگ

نام این آرامگاه تاچندی پیش گور مادر سلیمان بود و آنجا را مشهد مادر سلیمان نیز می‌نامیدند. آرامگاه کورش بر فراز سکوئی واقع شده که ۶ طبقه پله دارد و پوشش روی آن بشکل پوشش «خرپشه‌ای» است و مطابق است با گورهای آریائیانی که نخستین بار به سیلک آمدند^۱. گورهای آنها هم بهمین ترتیب پوشانده شده است و این میرساند که هنوز نخستین پادشاهان هخامنشی آرامگاه‌های خود را بنا بر رسم قدیم، بطوریکه در نواحی باران خیز شمال ایران زمین معمول بوده می‌ساختند. بنای آرامگاه از سنگ آهکی سفید متمایل به زرد ساخته شده و سنگها با بست های آهنی محکم شده‌اند. اندازه اتاق اصلی آرامگاه در داخل ۲/۳ متر در ۳/۸ متر یعنی تقریباً در حدود ۷ متر مربع است و ارتفاع آن ۲/۱ متر است. ستونهای سنگی اطراف آن گویا در قرن هفتم هجری، هنگامیکه آنجا یک زیارتگاه اسلامی شده، از اطراف آورده شده است. در درون آرامگاه در سوی راست محرابی در سنگ تراشیده شده که متعلق به دورانهای اسلامی است. دور در گویا گچ کاری داشته و شاید کتیبه‌ای که یونانیان از آن نام می‌برند و ذکر آن خواهد آمد در روی همین گچ کاریها کنده شده بوده و بعدها از میان رفته است.

«دیولافوا» باستانشناس فرانسوی در حدود نود و اندی سال پیش، این آرامگاه را دیده است. در آنوقت اینجا یک در چوبی داشته و طنابهایی به میخهای چوبی که در درز سنگها فرو کرده بودند آویزان بوده و بآنها چراغ آویخته بودند و نیز پارچه‌های رنگارنگی بعنوان نذر در آنجا آویخته بودند و آنجا بصورت امازاده‌ای در آمده بوده و خانم «دیولافوا» چون لباس مردانه داشته، زنانی که نگهبان آنجا

۱- نگاه کنید به ص ۳۴

بوده‌اند چون اندیشیده‌اند که وی مرد است، نمی‌خواسته‌اند وی داخل این آرامگاه شود و می‌خواسته‌اند او را از پله‌ها پایین بیندازند. بهمین‌سان سیاحان دیگر از جمله «فلاندن» هم آرامگاه را دیده و در سفرنامه خود به ذکر آن پرداخته است. بنابر این روزگاری متولیان این آرامگاه زن بوده‌اند. بنظر «دیولافوا» مدخل آرامگاه طوری بوده که دو در داشته که می‌بایستی یکی بسته شود تا دیگری بتواند باز شود، تا کسانی که در خارج‌اند نتوانند درون آرامگاه را ببینند. تصور می‌شود که این آرامگاه کورش قبل از آرامگاه «کاساندان» زن کورش یا مادر او «ماندانا» بوده است که این سنت از همان روزگار باقی مانده است و در هر حال روزگاری در اینجا شهبانوئی هم پیش از کورش و یا بعد از او آرمیده بوده است و در زیر خرپشته سقف، در بالای اتاق آرامگاه دو جای گور در سنگ وجود دارد.

مرگ کورش در سال سی‌ام سلطنت او. در حدود ۵۲۸ یا ۵۲۹ اتفاق افتاده است و روایات مختلفی درباره مرگ کورش وجود دارد که برخی از آنها افسانه آمیز است مانند روایتی که هرودوت آورده است. او نوشته است که کورش در جنگ با ملکه سکائی‌ان «تومیریس» کشته شده است.

«بروسوس» در ۲۸۰ پیش از میلاد آورده است که او در جنگ با طوائف «داهه» کشته شد.

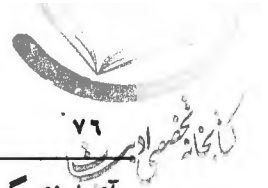
«فوتیوس» از قول «کتزیاس» پزشک دربار هخامنشی می‌نویسد که کورش در اثر جراحاتی که بر او وارد آمده بود در جنگ با «درییک‌ها»^۱ کشته شد. اینان فیل هایشان را رها کردند، اسب کورش رم کرد و کورش افتاد. یکی از سربازان هندی که با درییک‌ها متحد بودند، زوینی به ران او انداخت. کورش را به خیمه‌اش بردند، و او در اثر زخم پس از سه روز درگذشت. در آن جنگ «امورگس»^۲ پادشاه سکائی فرا رسید و درییک‌ها را شکست داد. کورش در بستر مرگ پسر بزرگش کامبیز را به تخت نشاند و «تئیوکسارکس»^۳ را که پسر کوچکش بود به فرمانروائی

باکتریان گماشت و سفارش کرد که در همه کارها به میل مادرشان رفتار کنند، سپس بآنها گفت که دست همدیگر را بفشارند و سوگند یاد کنند که با همدیگر مهربان باشند و اگر مهربان نباشند نفرین برآنها باد. بعد از این سفارش ها پس از سه روز درگذشت و کامبیز پس از اینکه به تخت نشست پیکر پدر را، توسط خواجه «بخت» «بگپتیش»^۱ به پارس فرستاد تا در آرامگاه قرار گیرد.

مورخانی که آرامگاه را دیده اند و آن را توصیف کرده اند چندین نفر هستند که برخی از آنان خود آرامگاه را دیده اند و برخی دیگر وصف آن را از دیگران شنیده اند. «استرابو» جغرافیادان معروف دنیای قدیم از قول «اریستوبول» که خود این آرامگاه را دیده است مینویسد که سنگی بر آرامگاه بود که بر روی آن این سخن نوشته شده بود:

«ای رهگذر! من کورش هستم. من امپراتوری جهان را به پارسیان دادم. من برآسیا فرمانروایی کردم. برای من گور رشک مبر»
مورخ دیگر یونانی «اونه سیکریت»^۲ آورده است که بر گور او بزبان یونانی و پارسی نوشته شده بود:

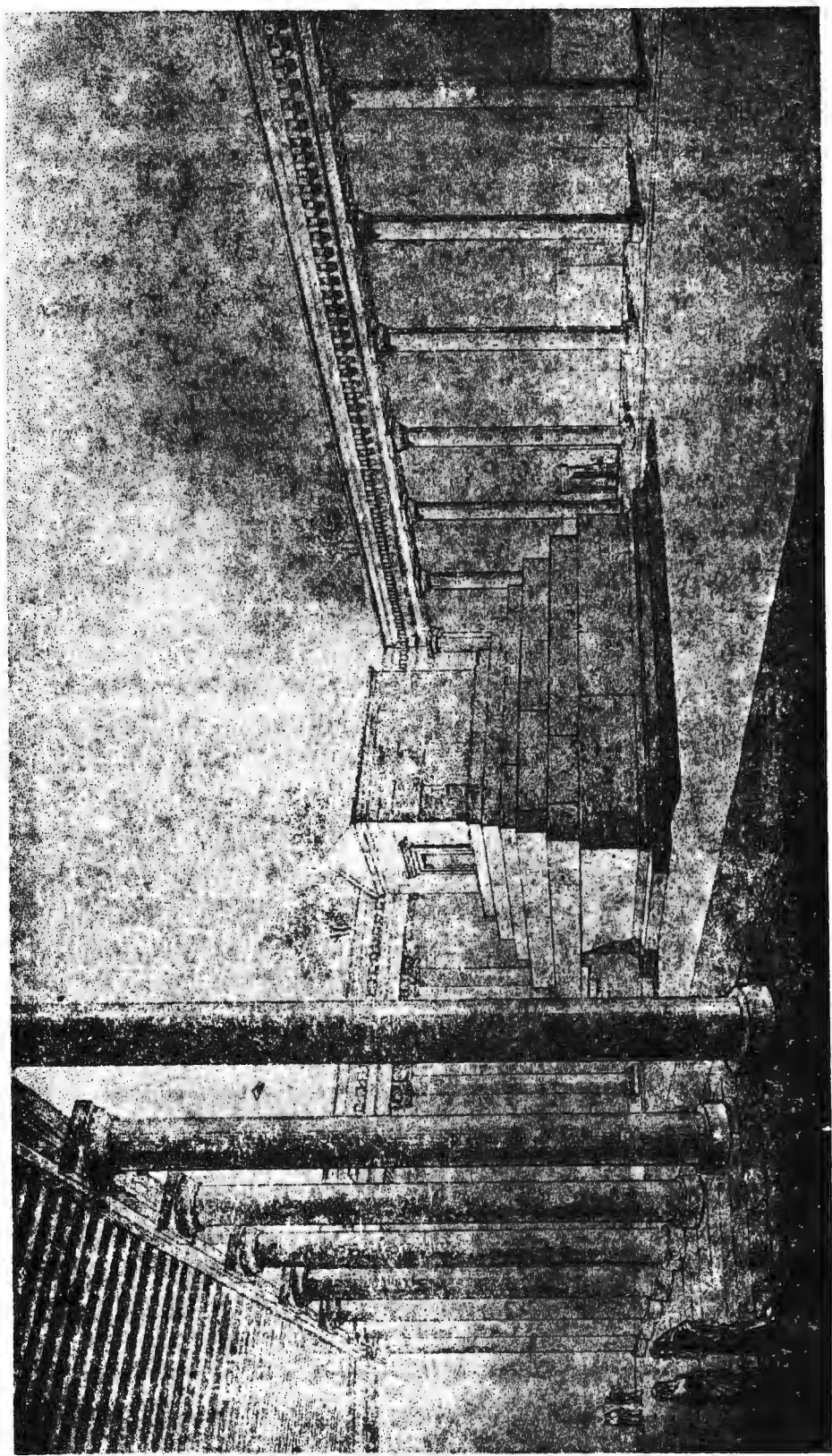
«در اینجا من آرمیده ام. من، کورش، شاه شاهان».
«آرین» در این باره مفصلتر می نویسد. او آورده است که اسکندر بعد از بازگشت از هند دانست که دزدان آرامگاه کورش را غارت کرده اند. این آرامگاه در میان باغهای سلطنتی پاسارگاد بود و آنرا انبوه درختان احاطه کرده بودند. در ورودی آن کوچک بود و پیکر کورش در تابوتی از زر قرار داشت. تابوت روی میز برپایه های زرین قرار گرفته بود و در آرامگاه پارچه های نفیس بابلی و قالی های ارغوانی و ردای سلطنتی و لباسهای مادی و طوق و یاره و زینت هایی از زر و جام هایی برای آب مقدس و تشتی زرین برای شستشو و سنگهای گرانهای بسیار بود. پله های درونی به اتاق کوچکی که به مغان تعلق داشت منتهی میشد. این مغان با خانواده خود در



آنجا زندگی میکردند و همه روزه یک گوسفند و مقداری آرد جیره داشتند و در همراه هم یک اسب بآنها داده میشد تا برای آرامگاه قربانی کنند و کتیبه‌ای به پارسی باستان بر روی آرامگاه بود که مضمونش را از قول «اریستوبول» که در دیرخانه اسکندر کار میکرد، چنین نوشته است: «ای مرد میرا، من کورش پسر کبوجیه هستم، من شاهنشاهی پارس را بنیاد گذاشتم و فرمانروای آسیا بودم. باین آرامگاه من رشک‌میر». اسکندر خواست درون آرامگاه را ببیند. هنگامی که بدرون رفت دید که همه چیز را جز میز و تابوت برده‌اند. او به «اریستوبول» مورخ یونانی که همراه وی بود دستور داد که آرامگاه را سامان دهد، سپس در آرامگاه را مسدود کردند و مهر اسکندر را بر آن زدند.

یکی دیگر از نویسندگان دوران قدیم «کنت کورس» در این باره چنین آورده است: اسکندر خواست برای کورش قربانی تقدیم کند و فرمان داد تا در آرامگاه را باز کردند. او تصور میکرد که آرامگاه پر از زر و سیم است، زیرا در پارس همه اینطور می‌پنداشتند ولی اسکندر در آنجا چیزی جز یک سپر که تبدیل ب خاک شده بود و دو کمان سکائی و یک شمشیر چیز دیگری ندید. او تاجی از زر بر روی گور گذاشت، شل خود را به دور صندوقی که بقایای پیکر کورش را در برگرفته بود انداخت و بآن پیچید و در شگفت شد که چگونه ممکن است که گور پادشاهی بدین ناموری و بدین ثروتمندی مانند گور یک فرد عادی باشد. اسکندر با همه ویرانگری‌های خود به کورش بی‌اندازه احترام می‌گذاشت. در دنیای قدیم همه ملت‌ها کورش را بانظر احترام می‌نگریستند.

«پلوتارک» آورده است که چون اسکندر به آرامگاه کورش رسید و دید که آنرا باز کرده و بآن دستبرد زده‌اند، برآشفته و عامل این کار را که مرد سرشناسی بنام «پلی‌ماک» از اهالی شهر «پلا» در مقدونیه بود کشت و دستور داد کتیبه‌ها را که به خط ایرانی برسنگ‌کنده شده بودند، خواندند و فرمان داد تا از همان کتیبه‌ها یک متن یونانی تهیه کنند و در زیر متن ایرانی بکنند، متن پارسی چنین بود: «ای مرد، هر که باشی و از هر کجا بیایی - چون میدانم که گذارت باینجا خواهد



طرح بازسازی شده از آراسکله کوروش بهنگام آبادانی نقاشی از M. Dicaulafoi در کتاب *L'art antique de la Perse*

افتاد - بدان! من کورش، بنیانگذار شاهنشاهی پارس هستم، به این مشت خاکی که پیکرم را دربر گرفته است رشک مبر». گویا این کلمات اسکندر را بشدت متأثر کرده بود. گفتار «کزنفون» که در حدود ۹۸ سال پس از مرگ کورش می زیسته است برای ما مستندتر است زیرا او دوستدار کورش کوچک و جداو کورش بزرگ بود و بهمین مناسبت تاریخ او را بیشتر مطالعه کرده بود و طرز فکر او غیر از یونانی های دیگر بود که نظر خوبی با ایرانی ها نداشتند. او آورده است که کورش پیر شده بود (مورخ دیگر آورده است که بهنگام درگذشتن ۷۱ ساله بود). چون، هفتمین بار به پارس بازگشت، مراسم قربانی بجای آورد و همانطور که عادت او بود هدایائی به اطرافیان داد. بعد شبی در خواب دید که موجودی برتر از انسانها باو نزدیک شد و باو گفت که آماده باش کورش، زیرا بزودی به نزد ایزدان خواهی رفت. کورش از خواب بیدار شد و دانست که پایان عمرش فرا رسیده است، از اینرو برای اهورامزدا و میترا و دیگر ایزدان قربانی کرد و از آنان سپاسگزاری کرد که با نشانه های آسمانی که باو داده اند و راهنمائی ها و یاری هائی که به او کرده اند، او را و کشور ایران را سعادت مند گردانیده اند و از آنها خواست تا به فرزندانش، به زنش، به دوستانش و به میهنش سعادت ببخشند و به زندگی خود او هم پایان خوشی بدهند. کورش پس از مراسم قربانی به کاخ خود بازگشت و در بستر به استراحت پرداخت. هنگامی که وقت حمام رسید خدمتگزاران آمدند و خبر دادند که موقع شستشو فرارسیده است. کورش گفت که میل دارد استراحت کند. بهنگام ناهار نتوانست غذا بخورد، سپس آب خواست و با لذت آب را نوشید. فردا و پس فردا بهمان حال بود. روز سوم فرزندانش را که از پارس آمده بودند فراخواست و دوستان خودش و داوران پاریسی را هم گفت تا آمدند و هنگامی که همه آمدند به اندرز گفتن پرداخت. سپس گفت خدا حافظ، پسران عزیزم، از سوی من از مادرتان وداع کنید، من از همه دوستانی که در اینجا حاضرند و آنهائی که حضور ندارند خدا حافظی میکنم. بعد دست هریک از افرادی را که در پیرامونش بودند فشرد و روی خود را پوشاند و درگذشت.

اندرز کورش

بهنگام بازگشت به جهان فروغ بی پایان .

فرزندان من، دوستان من! من اکنون به پایان زندگی نزدیک گشته‌ام. من آن را بانسانه‌های آشکار دریافته‌ام.

وقتی درگذشتم مرا خوشبخت بینداید و کام من اینست که این احساس در اعمال و رفتار شما مشهود باشد، زیرا من بهنگام کودکی، جوانی و پیری بختیار بوده‌ام. همیشه نیروی من افزون گشته است، آنچنانکه هم امروز نیز احساس نمی‌کنم که از هنگام جوانی ضعیف‌ترم.

من دوستان را بخاطر نیکوئی‌های خود خوشبخت و دشمنانم را مطیع خویش دیده‌ام.

زادگاه من قطعه کوچکی از آسیا بود. من آنرا اکنون مفتخر و بلند پایه باز می‌گذارم. در این هنگام که به دنیای دیگر می‌گذرم، شما و میهنم را خوشبخت می‌بینم و از اینرو میل دارم که آیندگان مرا مردی خوشبخت بدانند.

باید آشکارا و لیعهد خود را اعلام کنم تا پس از من پریشانی و نابسامانی روی ندهد.

من شما هر دو فرزندانم را یکسان دوست میدارم ولی فرزند بزرگترم که آزموده‌تر است کشور را سامان خواهد داد.

فرزندانم! من شما را از کودکی چنان تربیت کرده‌ام که پیران را آزرم دارید و کوشش کنید تا جوانتران از شما آزرم بدارند. تو کبوجیه، مپندار که عصای زرین سلطنتی، تخت و تاجت را نگاه خواهد داشت. دوستان صمیمی برای پادشاه عصای مطمئن تری هستند.

هر کس باید برای خویشتن دوستان یکدل فراهم آورد و این دوستان را جز به نیکوکاری بدست نتوان آورد .

بنام خدا و اجداد در گذشته ما، ای فرزندان اگر می خواهید مرا شاد کنید نسبت بیکدیگر آزرم بدارید.

پیکر بی جان مرا هنگامی که دیگر در این دنیا نیستم در میان سیم وزر مگذارید و هرچه زودتر آن را بخاک باز دهید. چه بهتر از این که انسان به خاک که اینهمه چیزهای نغز و زیبا می پرورد آمیخته گردد.

من همواره مردم را دوست داشتم و اکنون نیز شادمان خواهم بود که با خاکی که به مردمان نعمت می بخشد آمیخته گردم.

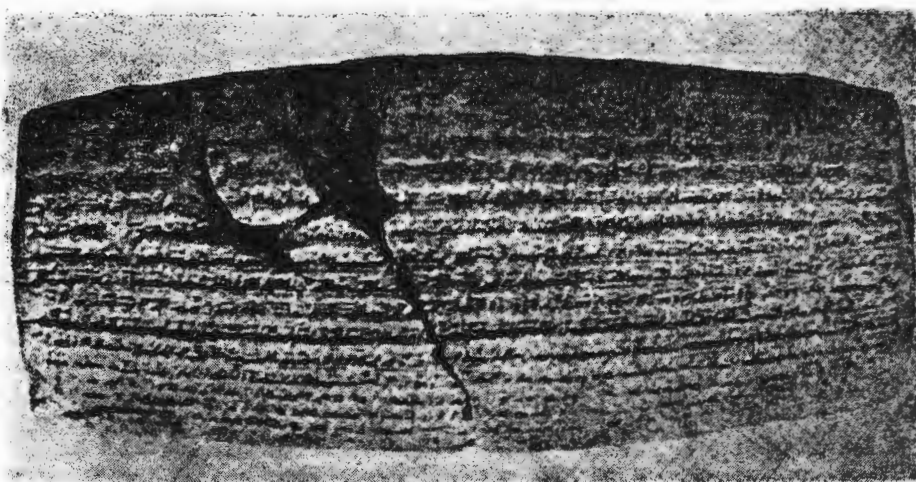
اکنون احساس می کنم جان از پیکرم می گسلد... اگر از میان شما کسی میخواهد دست مرا بگیرد یا به چشمانم بنگرد، تاهنوز جان دارم نزدیک شود و هنگامی که روی خود را پوشاندم، از شما خواستارم که پیکرم را کسی نبیند، حتی شما فرزندانم.

از تمام پارسیان و متحدان بخواهید تا بر آرامگاه من حاضر گردند و مرا از اینکه دیگر از هیچگونه بدی رنج نخواهم برد تهنیت گویند.

به آخرین اندرز من گوش فرا دارید. اگر میخواهید دشمنان خود را تنبیه کنید، به دوستان خود نیکی کنید.

خدا حافظ پسران عزیز و دوستان من، خدا حافظ.

پس از این گفتار، کورش روی خود را پوشاند و درگذشت.



استوانه فرمان کورش

استوانه فرمان کورش

این استوانه فرمان کورش است که در خرابه‌های بابل پیدا شده و اصل آن در موزه بریتانیاست

این استوانه را باستانشناسی کلدانی بنام «هرمزد رسام» در سال ۱۸۷۹ که گروه باستانشناسی انگلیسی در خرابه‌های بابل کاوشهای باستانشناسی میکرد، در میان ویرانه‌ها یافت و اکنون اصل آن در موزه بریتانیا نگهداری میشود.

این استوانه بسیار ارجمنده است، فرمان شاهنشاه ایران، کورش است که مردی بزرگ منش، بزرگوار و حکیم بود.

اوهنگامی که در سال ۵۳۹ پیش از میلاد بدون جنگ و خونریزی وارد بابل گشت، فرمان داد تا این استوانه را نویسانند.

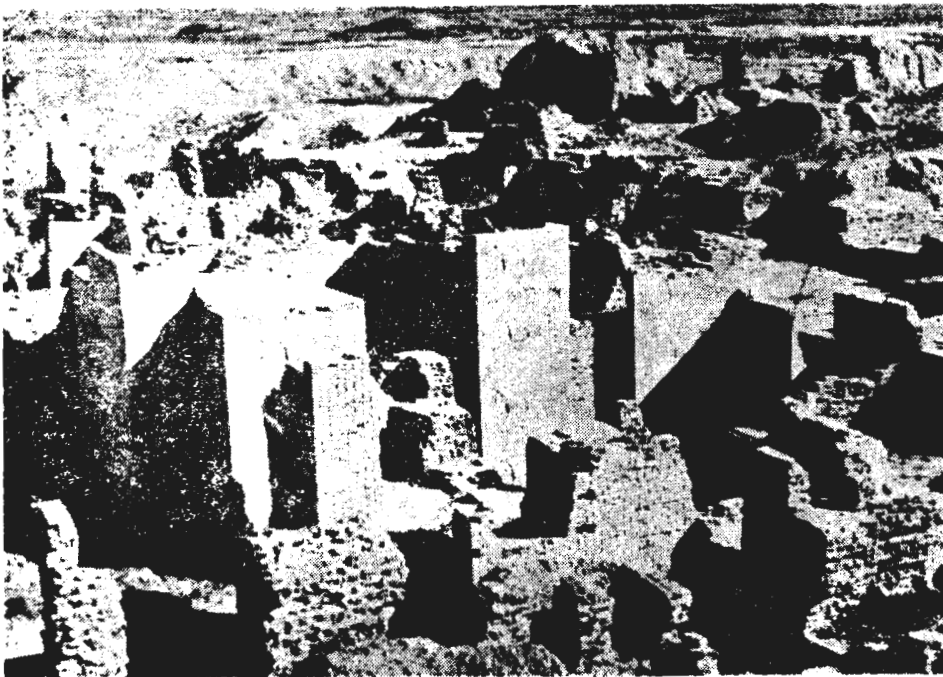
این فرمان نمشته‌های بیشتری داشته است ولی قسمت بزرگی از آن شکسته و از بین رفته است و قسمت سالم آن هم، شکسته بوده که بيمدیگر چسبانده‌اند و در متن سالم آنها هم ریختگی‌هایی وجود دارد، ولی آنچه از آن باقی مانده حائز کمال اهمیت است.

بخشی از نوشته این استوانه اعلامیه کاهنان بابل است و در بخش دیگر آن، شاهنشاه خود سخن آغاز می‌کند و همانطور که در سنگ نوشته‌های هخامنشی آمده است، نخست خود و نژاد و تبارش را معرفی می‌کند و سپس در پایان برای خود و جانشینش زندگی دراز آرزو می‌کند.

این کتیبه به زبان و خط بابلی است.

اینک ترجمه متن کتیبه^۱

۱- «کورش»، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه توانا، شاه «بابل»، شاه «سومر» و «اکد»



ویرانه‌های بابل در دشت فرات سفلی در سر راه بغداد به حله

۲- ... شاه نواحی جهان

۱- در برگردان این متن به فارسی از چند ترجمه بویژه ترجمه آلمانی W. Eilers در کتاب Festgabe deutscher Iranisten zur 2500 Jahrfeier Irans و ترجمه فرانسوی A. Champdor در کتاب Cyrus بهره گرفته شده است.

۳- چهار ... من هستم ... بجای بزرگی، ناتوانی برای پادشاهی کورش معین شده بود

۴- نبونید تندیس های کهن خدایان را از میان برد ... و شبیه آنها را بجای آنها گذاشت

۵- شبیه تندیس از (پرستشگاه) از اکیلا ساخت ... برای «اور» و دیگر شهرها

۶- آیین پرستشی که بر آنان ناروا بود ... (آورد). هر روز ستیزه گری می جست. همچنین با خصمانه ترین روش

۷- قربانی روزانه را حذف کرد ... او قوانین ناروایی در شهرها وضع کرد. او ستایش مردوک، شاه خدایان را بکلی به فراموشی سپرد.

۸- او همواره به شهر وی بدی می کرد. هر روز به مردم خود آزار می رسانید، با اسارت، بدون ملایمت، همه را به نیستی کشانید

۹- بر اثر دادخواهی آنان «الیل» خدا (مردوک) خشمگین گشت و او ... مرزهایشان. خدایانی که در میانشان زندگی می کردند، مأوایشان را رها کردند.

۱۰- او (مردوک) درخشم خویش، آنها را به بابل آورد، مردم به مردوک چنین گفتند: بشود که توجه وی به همه مردم که خانه هایشان ویران شده معطوف گردد
۱۱- مردم سومر و اکد که شبیه مردگان شده بودند، او توجه خود را به آنها

معطوف داشت. این موجب همدردی او شد. او به همه سرزمین ها نگرست

۱۲- آنگاه وی جستجوکنان فرمانروای دادگری یافت، کسی که آرزو شده، کسی که وی دمتش را گرفت. کورش، پادشاه شهر «انشان». پس نام او را برزبان آورد، نامش را بعنوان فرمانروای سراسر جهان ذکر کرد.

۱۳- سرزمین «گوتیان»، سراسر اقوام «ماندا» (ماد) را مردوک در پیش پای او به تعظیم واداشت. مردمان و سیاه سران را که وی به دست او (کورش) داده بود

۱۴- با عدل و داد پذیرفت. مردوک، سرور بزرگ، پشتیبان مردم خویش،

کارهای پارسایانه و قلب شریف او را با شادی نگرست

- ۱۵- بسوی بابل، شهرخویش، فرمان پیش روی داد و او را واداشت تاراه بابل در پیش گیرد. همچون یک دوست و یار در کنارش او را همراهی کرد.
- ۱۶- سپاه بیکرانیش که شمار آن چون آب رود برشمردنی نبود با سلاح های آماده، در کنار هم پیش می رفتند.
- ۱۷- او (پروردگار) گذاشت تا بی جنگ و کشمکش وارد شهر بابل شود و شهرش بابل را از هرنیازی برهاند. او «نبونید» شاه را که وی را ستایش نمی کرد بدست او (کوروش) تسلیم کرد.
- ۱۸- مردم بابل، همگی، سراسر سرزمین «سومر» و «اکد»، فرمانروایان و حاکمان پیش وی سر تعظیم فرود آوردند و شادمان از پادشاهی وی، با چهره های درخشان به پایش بوسه زدند.
- ۱۹- خداوند گاری (مردوک) را که به یاریش مردگان به زندگی بازگشتند، که همگی را از نیاز و رنج به دور داشت، به خوبی ستایش کردند و پادشاهی او را گرامی داشتند.
- ۲۰- من کوروش هستم، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه «بابل»، شاه سرزمین «سومر» و «اکد»، شاه چهار گوشه جهان
- ۲۱- پسر شاه بزرگ، کبوجیه، شاه شهرانشان، نوۀ شاه بزرگ کوروش، شاه شهرانشان، نبیره شاه بزرگ چیش پیش، شاهانشان.
- ۲۲- از دودمانی که همیشه از شاهان برخوردار بوده است، که فرمانروائیش را، «بعل» و «نبو» گرامی میدارند و پادشاهیش را برای خرسندی قلبی شان خواستارند. آنگاه که من با صلح به بابل درآمدم
- ۲۳- با خرسندی و شادمانی به کاخ فرمانروایان و تخت پادشاهی قدم گذاشتم، آنگاه مردوک، سرور بزرگ، قلب بزرگوار مردم بابل را بمن معطوف داشت و من هر روز به ستایش او کوشیدم.
- ۲۴- سپاهیان بی شمار من با صلح به بابل درآمدند. من نگذاشتم در سراسر سرزمین «سومر» و «اکد» تهدید کننده دیگری پیدا شود.

- ۲۵- من در بابل همه شهرهایش برای سعادت ساکنان بابل که خانه هایشان مطابق خواست خدایان نبود کوشیدم... مانند یک یوغ که بر آنها روا نبود.
- ۲۶- من ویرانه هایشان را ترمیم کردم و دشواری های آنان را آسان کردم. مردوک، خدای بزرگ از کردار پارسایانه من خوشنود گشت و
- ۲۷- بر من، کورش شاه که او را ستایش کردم و بر کبوجه پسر تنی من و همچنین بر همه سپاهیان من
- ۲۸- او عنایت و برکتش را ارزانی داشت، ما با شادمانی ستایش کردیم مقام والای (الهی) او را. همه پادشاهان بر تخت نشسته
- ۲۹- از سراسر گوشه و کنار جهان، از دریای زبرین تا دریای زیرین^۱، شهرهای مسکون و همه پادشاهان امور و^۲ که در چادرها زندگی می کنند
- ۳۰- باج های گران برای من آوردند و به پاهایم در بابل بوسه زدند. از... «نینوا»، «آشور» و نیز «شوش».
- ۳۱- «اکد»، «اشنونه»^۳، «زبان»^۴، «مه تورنو»^۵، «در»^۶ تا سرزمین «گوتیوم»^۷، شهرهای آنسوی دجله که پرستشگاه هایشان از زمان های قدیم ساخته شده بود
- ۳۲- خدایانی که در آنها زندگی می کردند، من آنها را به جایگاهشان باز گردانیدم و پرستشگاه های بزرگ برای ابدیت ساختم. من همه مردمان را گرد آوردم و آنها را به موطن شان باز گردانیدم
- ۳۳- همچنین خدایان «سومر» و «اکد» که «نبونید» آنها را به رغم خشم خدای خدایان (مردوک) به بابل آورده بود، فرمان دادم که برای خشنودی مردوک خدای بزرگ
- ۳۴- در جای شان، در منزلگاهی که شادی در آن هست برپای دارند. بشود که همه خدایانی که من بشهرهای شان باز گردانیدم

۱- مراد از دریای مدیترانه است تا خلیج فارس

Zam-ban - ۱

Ešnunna - ۲

Amurru - ۲

Gutium - ۷

Dēr - ۶

Mē-turru - ۵

۳۵- روزانه در پیشگاه «بعل» و «نبو» درازی زندگی مرا خواستار باشند ، بشود که سخنان برکت‌آمیز برایم بیابند، بشود که آنان به مردوك سرور من بگویند: کورش شاه، ستایشگر تو و کبوجیه پسرش ،

۳۶- بشود که روزهای ... من همه آنها را در جای با آرامش سکونت دادم

۳۷- ... برای قربانی، اردکان و فربه کبوتران

۳۸- ... محل‌های سکونتشان را مستحکم گردانیدم

۳۹- ... و کارش را

۴۰- ... باین

۴۱- ...

۴۲- ... ش

۴۳- ...

۴۴- ...

۴۵- تا ابدیت

اهمیت چنین استوانه‌ای هنگامی معلوم می‌شود که به پیرامون ایران‌آنزمان نظری بیفکنیم. پیش از کورش هنگامی که پادشاهان آشور به سرزمین ایران می‌آمدند، حتی خاک ایران را در کیسه می‌کردند و بازمی‌بردند و قتل و کشتار خود را در سالنامه‌های خود می‌نویساندند و اعلامیه‌های آنها حاوی شرح خونریزیهای آنها بود. مقایسه آن اعلامیه‌ها با اعلامیه کورش، مقام بلند و والای کورش را بخوبی آشکار می‌سازد. وی به درخواست مردم بابل بدون خونریزی وارد بابل شد و بی‌آنکه کسی از او برنجد فرمانروائی کرد و چنان بزرگمنش بود که توانست افکار دیگران را هم قبول کند و آنها را در طرز فکر و اندیشه خود آزاد بگذارد. آنان دین و آئین دیگری داشتند. او به دین و روش و آداب و رسوم آنها احترام گذاشت و آزادی کامل به بابلی‌ها داد. این استوانه سند گرانبھائی است از دوهزاروپانصد سال پیش و موجب افتخار هر ایرانی است.

درخت

کسی که در دشتهای خشک و پهناور ایران سفر کرده است تقدس درخت و آب و گیاه را بخوبی میتواند احساس کند. پس از فرسنگها راهپیمائی از فراز پشتهای و گردنهای محیط کوچک سبزی پدیدار میشود که همچون نگینی بر پهنه دشت های خشک و سوخته نشسته است. این احساس از دیر باز در میان مردم ایران وجود دارد و در آنان حالتی تقدس آمیز نسبت به گیاه و سبزه و درخت پدید آورده است. قوم روستائی گله پرور ایرانی از هنگامی که پای بر این سرزمین گذاشت و جابجا در این دشت گسترده، در کنار واحه های کوچک و بزرگ بزندگی پرداخت، به آب و درخت ارجی گران نهاد زیرا آب و درخت در این سرزمین باسانی و فراوانی بدست نمی آید و درختی که شاخی برمی آورد و سایه ای می افکند، گاه حاصل دسترنج چندین نسل گذشته است که فرسنگها در دل زمین قنات ایجاد کرده اند و یا آب از چاه های گود بیرون آورده اند و پیدا است که محصول چنین رنجی تقدس آمیز است و درختانی چون چنار و سرو و انار که کم و بیش زندگی درازی دارند، خاصه بهنگام کهنسالی مورد ستایش و پرستش قرار می گیرند و هنوز در ایران درختان کهنسال فراوان وجود دارد که مردم برای برآوردن نیازهای خود بدانها روی می آورند و حتی در برخی از نواحی جنوبی ایران نخل ها را دارای نوعی زندگی بین انسان و گیاه می پندارند و یا درختان کم بار سخن میگویند و آنها را به باروری برمی انگیزند.

درخت از دیر باز در ایران مقدس بود و در نقش های مختلف تاریخی ایران نقش درخت زندگی یکی از مظاهر مذهبی بود که از دوران های پیش از تاریخ تا دوران پس از ساسانیان همواره زینت گر اشیاء نقش دار بوده است.

هنوز هرجا که تک درخت اناری بر سر پشته‌ای روئیده است، مورد پرستش مردم است و دستهای نیازمند مردم بر آنها گره‌ها می‌زنند.

ارزش درخت در ایران چنان بود که اگر کسی درختی را می‌شکست، مجبور بود بجرم این گناه مبلغی بپردازد و یا چندین درخت بنشاند.

مظهر برکت خانواده شاخه‌های چیده شده درختان بود که بصورت دسته‌های کوچکی از ترکه درختان بهنگام نیایش و یا غذا خوردن بدست گرفته میشد.

داستان سروکشمرو تقدس آن معروف است و در شاهنامه و بسیاری از کتاب‌های تاریخ ذکر آن رفته است و آن چنان است که زرتشت درخت سروی درکشمرو کاشت که بقول دقیقی چنان کهن شده بود که کمند برگرد آن نگشتی و متوکل عباسی به طاهر بن عبدالله حاکم خراسان نامه نوشت تا آن را قطع کنند و تنه آن را برای پوشش طاق کاخی بی‌بغداد ببرند. ایرانیان حاضر شدند پنجاه هزار درهم بدهند تا این درخت بریده نشود ولی طاهر نپذیرفت و درخت را برید. هنگام افتادن درخت زمین لرزید و کاریزها خلل یافت و گویند که آن سرو تا آنروز ۱۴۵ سال زندگی کرده بود و دور تنه آن باندازه ۲۸ تازیانه بود و بهنگام قطع آن آسمان از پرواز پرندگان که در آن خانه گرفته بودند سیاه گشت. شاخه‌های این سرو بزرگ را بر هزار و سیصد شتر بار کردند و به بغداد بردند و هنگامیکه بنزدیک بغداد رسیدند متوکل خلیفه عباسی کشته شد.

این داستان که بسیاری از تاریخ نویسان آن را نقل کرده‌اند هرچند ممکن است اغراق‌آمیز باشد ولی گویای احترامی است که ایرانیان نسبت به درختان کهنسال داشتند.

پادشاهان هخامنشی به پروردن درختان توجهی ویژه داشتند و در پیرامون کاخ‌های خود باغ‌های بزرگ پر درخت ایجاد میکردند که بدانها پردیس^۱ می‌گفتند

۱- نک. گفتار بهشت در کتاب جهان‌فروری. انتشارات دانشگاه تهران، ص ۳۳

و همین باغهای پردرخت و زیبای دوران هخامنشی است که مفهوم «Paradis» بمعنی بهشت را در یونان کهن و سپس در کشورهای اروپایی بوجود آورد. کزنفون مورخ معروف یونانی در کتاب «اکونومیک»^۱ آورده است که کووش کوچک برادر اردشیر شاهنشاه هخامنشی، هنگامی که «لیزاندر»^۲ فرستاده متحدها را پذیرفت. او را به پردیس خود که در سارد ایجاد کرده بود برد و آن باغ زیبارا با و نشان داد. «لیزاندر» از دیدن درختان زیبایی که با فاصله های معین در خط مستقیم کاشته شده بودند و بوی عطر از آنها برمی آمد مبهوت ماند و با شگفتی گفت من از این همه زیبایی در شگفت مانده ام و کسی را که این باغ را برای تو چنین آراسته است تحسین می کنم. کورش که از این تحسین شاد شده بود گفت «لیزاندر» همه این فاصله ها را خود من اندازه گرفته ام و برخی از این درختان را هم خودم کاشته ام.

ایرانیان با احترامی که به درخت می گذاشتند توانسته بودند پهنه های سرسبز وسیعی را در سرزمین ایران بوجود آورند، بطوری که تا صد سال پیش بسیاری از سرزمین های خشک و بی درخت کویری پوشیده از جنگل های سرسبز و انبوه بود و جهانگردان خبر از جنگل های بزرگی میدهند که در زیر سایه آنها راه پیموده اند و امروز از آن جنگل ها جز دشت های خشک چیزی بجای نمانده است و تنها تک درخت های کهنسال گز یا تاغ گواه روزگار آبادانی این دشت هاست و اگر قانون حفظ درخت به زندگی صاحب درخت زیانی نیاورد چندی بیش نخواهد گذشت که ایران با بار دیگر پردیسی بزرگ خواهد گشت.

کشاورزی

آنگاه که توای مزدا، آن خرد مینوی را آزادگذاشتی تا به
دلخواه خود به کشاورز گراید یا به دیگران، پس او،
از این دو، کشاورز گله پرور را داور درست کردار خویش
برگزید، آن هاسبان منشی نیک را. (یسنا، هات ۳۱)

کشاورزی در ایران باستان از وظایف مهم اجتماعی و مذهبی بود و ایرانیان
از سرزمین خشک و بی آب خود همواره بهشتی زیبا می آفریدند.
سقراط فیلسوف بزرگ یونان درباره دلبستگی ایرانیان به کشاورزی باشاگردش
کریتیبول^۱، چنین می گوید^۲:

شاه ایران توجه بسیار دارد که زمین بوسیله ساکنان آن کشت شود و توسط
لشکریان محافظت و نگهداری شود و بر کشاورزان و لشکریان، هریک سالاری
جداگانه گماشته است.

برخی از سالاران بر افراد غیر لشکری و کارگران گماشته شده اند که از آنان
مالیات می گیرند. برخی دیگر بر لشکریان و بر پادگان ها فرمان میرانند. اگر فرمانده
لشکر، از سرزمینی که بدو سپرده شده است خوب نگهداری نکند، سالاری که بر
افراد غیر لشکری گماشته شده است و به کارهای کشاورزی می پردازد، از او به شاه
شکایت می برد. زیرا، اگر در سرزمینی امنیت نباشد و از روستائی و محصول او
نگهبانی نشود، وی نمیتواند در کشتزار خود به کار پردازد. اگر به عکس فرمانده
لشکری امنیت کارگران مزارع را تأمین کند ولی فرماندار غیر نظامی زمین ها را بایر
و فاکشته بگذارد، و جمعیت بکاهد، در این صورت فرمانده لشکری شکایت پیش
شاه می برد. زیرا این محقق است که کشاورزانی که بد زراعت کنند، نمیتوانند غذای
پادگان را تأمین کنند و قادر به پرداخت مالیات نیستند. در آنجا که شهری وجود

دارد، او بر هر دو سالار لشکری و کشوری نظارت می‌کند. شاه در هر شهری که خانه کند و یا از آن بگذرد، مراقب است تا باغ‌هائی در آنها بوجود آید که نام آنها پردیس (غزدوس) است. این باغ‌ها پرازهمه چیزهای خوب و زیبائی است که زمین می‌تواند در خود بپرورد و شاه بیشتر اوقات فراغت خود را در فصول مناسب در این باغ‌ها می‌گذراند.

ای کریتیویول: می‌گویند، هنگامی که شاه جایزه می‌بخشد، نخست کسانی را فرا می‌خواند که در جنگ ارزش و ارجح خود را نشان داده‌اند، زیرا اگر برای زمین کشت شده نگهبانی نباشد، کشت و ورز پیهوده خواهد بود.

پس از آن کسانی را برای دادن جایزه فرا می‌خواند که زمین‌های خود را خوب کشته و بارور کرده باشند و می‌گوید که دلیران و لشکریان، اگر روستا و روستائی نباشد، حتی زنده هم نخواهند ماند.

گویند کورش که شاهزاده‌ای و الاتبار بود، به کسانی که برای پاداش دادن فرا می‌خواند چنین می‌گفت:

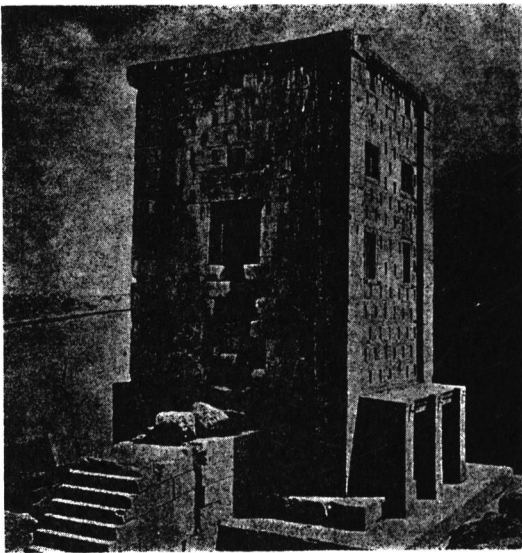
خود من حق دارم از هر دو جایزه لشکری و روستائی بهره‌مند شوم، زیرا هم زمین‌هایم را خوب کشت می‌کنم و هم از این کشتزارها خوب میتوانم نگهبانی و دفاع کنم.

شاه ایران، از هر بخشی از کشورش که دیدار کند، خود در باره همه چیز داوری می‌کند، و به آنجاها که خود نمی‌بیند، بازرسان امین می‌فرستد. چون ببیند که فرمانداری سرزمین خود را آباد و پرجمعیت و حاصلخیز و پردرخت نگاه داشته و میوه‌های متناسب با آب و هوای آن در آنجا کشته است، بر حوزه فرمانروائی او می‌افزاید و بخشش‌های فراوان بعنوان جایزه و افتخار به او ارزانی می‌دارد، ولی اگر ناحیه‌ای را در نتیجه سخت‌گیری‌ها و یا بی‌پروائی فرماندارش، ناکاشته و بایر و خالی از سکنه ببیند، او را کیفر می‌دهد و از خدمت برکنارش می‌کند و دیگری را به جای او می‌گمارد.

نوشته‌های

دژنشت و گنج شیزیکان

فرهنگ و دانش ایران بسیار کهنسال است و پادشاهان و مردم ایران از دیرباز به دانش‌های گوناگون توجه بسیار داشتند و در گردآوردن کتابها و دانش‌ها می‌کوشیدند و کتابخانه‌های بزرگی از دانش‌های زمان خود بوجود آورده بودند. در کتاب پهلوی دینکرت^۱ آمده است که دارای دارایان (داریوش دوم هخامنشی)^۲ فرمان داده بود تا از اوستای بزرگ که از دوران ویشتاسپ شاه بازمانده بود، دو نسخه تهیه کنند که یکی در دژنشت و دیگری در گنج شیزیکان نگهداری می‌شد^۳.



کعبه زرتشت

دژنشت بمعنی دژ یا ساختمان نوشته‌هاست که اسناد و نوشته‌های دولتی در آن نگهداری می‌شد و در استخر فارس جای داشت. جای این دژ به گمان باستان شناس نامی «هرتسفلد» می‌بایستی ساختمان کعبه زرتشت در نقش رستم باشد. این ساختمان گویا از دیرباز بعنوان یک مرکز اسناد تاریخی شناخته شده بود و از اینرو بود که شاپوریکم

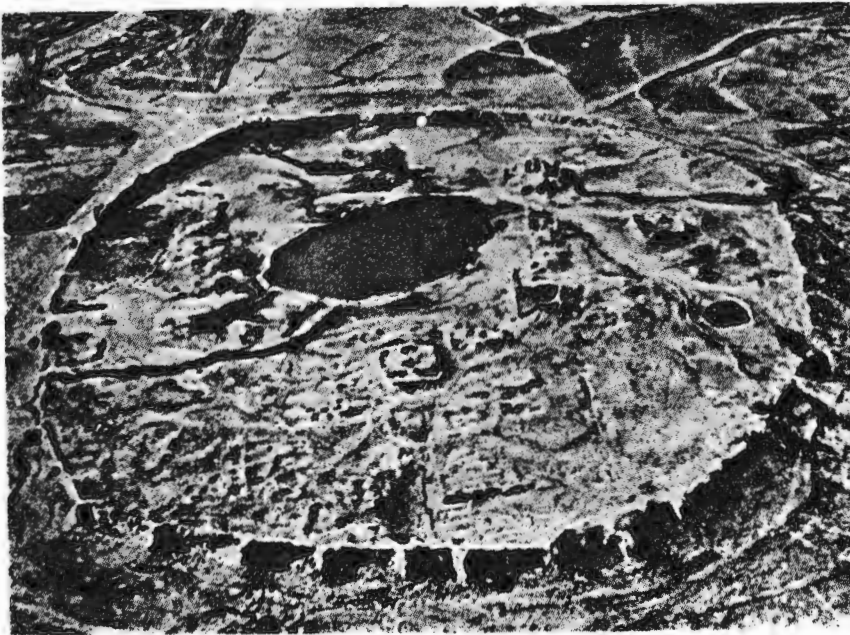
۱- دینکرت = Denkart = نامه اعمال دینی

۲- Darius Codommanus

۳- ترجمه متن پهلوی در کتاب چهارم دینکرت چنین است: «دارای دارایان همه اوستا و زند، آنچنان که زرتشت از اورمزد پذیرفت، نوشته به دوپچین (نسخه)، یکی به گنج شیزیکان، یکی به دژنشت داشتن فرمود»

شاهنشاه ساسانی شرح پیروزی‌های خود را بزبانهای پارسی و پارسیک و یونانی بر بدنه یکی از دیوارهای آن نویسانده است. علاوه بر این، کعبه زرتشت در برابر آرامگاه‌های پادشاهان هخامنشی بنا شده بود و آتشی که بر روی بام آن افروخته می‌شد، شبها دیواره کوه آرامگاه‌ها را روشنی می‌بخشید و بعید نیست که یک نسخه از کتاب مقدس اوستا که بر پوست‌ها نوشته شده بود برای مذهب ساختن محوطه آرامگاه‌ها در درون ساختمان کعبه زرتشت نگاهداری می‌شده است.

گنجینه دیگری که نسخه دیگر اوستا در آن نگاهداری می‌شد گنج شیزیکان بوده است. این نام که در دینکرت آمده است بصورت شپیکان *šapikān* و شسپیکان *šaspikān* نیز خوانده شده است، من به پیروی از دانشمند بنام «دارمستتر» برآنم که این نام را باید شیزیکان *šēzikān* خواند. می‌دانیم که شهر «شیز» از دورانهای بسیار دور تاریخی جایی مقدس بوده است و پیش از آنکه آتشکده بزرگ آذرگشنسب



تخت سلیمان

در کنار برکه آن برپا شود ، آنجا نزد بومیان آن سرزمین ، پرستشگاه اسب سپید بود و هنگامی که در دوره اشکانیان معبد آذرگشنسپ در آنجا پدید آمد ، این شهر ، یک شهر معبد مذهبی گشت و بعدها پادشاهان ساسانی پیاده بزیارت پرستشگاه آن می رفتند و بزرگترین آتشکده جهان زرتشتی یعنی آتشکده شاهی در آنجا قرار داشت .

چنین آتشکده ای مانند همه پرستشگاه ها می بایستی دارای گنجینه ای از زر و سیم و گنجینه بزرگی از کتاب بویژه کتاب مقدس باشد و گمان من براینست که آن پچین (نسخه) دیگر که داریوش دوم هخامنشی نویسانده بود ، در گنج خانه این آتشکده نگهداری می شد و در حوادث دوران لشکر کشی اسکندر ، آن نسخه که در کتابخانه پادشاهی در استخر بود در آتش سوزی تخت جمشید و نقش رستم سوخت و آن دیگری که در گنج خانه آتشکده بود با همه اشیاء دیگر گنجینه به یغما برده شد و به یونان و اسکندریه فرستاده شد . بعدها نیز گنج خانه این آتشکده بارها به غارت رفت ، از جمله در زمان خسرو پرویز و حمله هراکلیوس به شیز . ویرانه های این آتشکده امروز به نام تخت سلیمان هنوز برجای است و پرستشگاه آن از دل خاک بیرون آورده شده است .

تعداد زیادی از مورخان ایرانی و عرب از اوستای بزرگ دوران هخامنشی یاد کرده اند که برگزیده ای از نوشته های آنها در اینجا آورده می شود :

نویسنده کتاب پهلوی «ارتای ویراز نامک» چنین آورده است :

« پس گجسته اهریمن دروند برای به تردید انداختن مردمان به این دین ، آن گجسته اسکندر رومی مصرمانش را فریفت ، به رنج گران و نبرد و ویرانی به ایران شهر فرستاد و او ایران دهیو پت را کشت و در پادشاهی (پای تخت) را بیاشفت و ویران کرد و این دین و نیز همه اوستا و زند که بر پوست گاوان پیراسته به آب زر نوشته ، اندر استخر پاپکان به دژنپشت نهاده بود ، او پتیاره پدبخت ، بی دین ، دروند ، بد کردار ، الکسندر رومی مصرمانش ، برآورد و بسوخت .

محمد بن جریر طبری چنین آورده است :

« کتاب زرادشت بر پوست دوازده هزار گاو حک شده بود و به طلا منقش شده بود و بشتاسب آنرا در استخر در جایی به نام «دریشت»^۱ نهاد و هیربدان بر آن گماشت و تعلیم آنرا به عامه ممنوع داشت»
 ثعالبی چنین روایت می کند:^۲

«زرتشت کتابی برای گشتاسب آورد که مدعی بود که از سوی خدا بوی الهام شده است. این کتاب را بر پوست ۱۲ هزار گاو نوشتند بخطی که بر روی چرم کنده شده و از ورقه‌ای از زر پر شده بود. گشتاسب آن کتاب را در قلعه استخر جای داد و به نگهبانی هیربدان سپرد و تعلیم آن را به عامه مردم منع کرد»
 ابوالحسن علی بن حسین مسعودی در کتاب «مروج الذهب و معادن الجواهر» چنین آورده است:^۳

«... این کتاب در هجده هزار پوست به زر نوشته شده بود تا دوران اسکندر و کشته شدن دارای دارایان که اسکندر قسمتی از این کتاب را سوزانید»
 همو در کتاب «التنبیه والاشراف» چنین روایت می کند:^۴
 «ابستا را بوسیله میله‌های طلا بزبان فارسی قدیم بر دوازده هزار پوست گاو کنده بودند»

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه آورده است:^۵
 «اوستا را در خزانه دارا بن دارا پادشاه ایران نسخه‌ای بود طلاکاری شده که در دروازه جلد گاو نوشته شده بود و چون اسکندر آتشکده فارس را ویران کرد،

۱- «دریشت» شکل خراب شده «دژنشت» است

۲- غر اخبارملوک الفرس و سیرهم - ثعالبی، متن عربی با ترجمه بزبان فرانسوی از

Zotenberg، ص ۲۵۷

۳- مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ص ۲۲۴

۴- التنبیه والاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ص ۸۶

۵- آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه داناسرشت، ص ۵۴۳

این نسخه را نیز بسوزانید و هربدان را از دم شمشیر گذرانید و از آنوقت اوستا معدوم شد و باندازه سه خمس آن بکلی از دست رفت و در اصل سی نسک بود و باقیمانده آن اکنون در دست زردشتیان است که باندازه دوازده نسک است .. »

بلعی در ترجمه تاریخ طبری چنین آورده است:

« گشتاسپ دیران ا بنشاندا تا آنچه زردشت می گفت که از آسمان بمن وحی آمده است می نشستند به آب زر و پوست های گاوا را پیراست و از آن قرطاسی کرد و مصحف ها ساخت و این سخنان زردشت که می گفت از آسمان بر من وحی آید در آن مصحف ها بفرمود تا ثبت کردند و دوازده هزار گاوا را پوست بپا هخته بود و پیراسته و آن همه پوست ها نبشته از سخن او به آب زر و آن همه بپاموخت و خلق را بر آموختن آن تحریری کرد و از آن سخن امروز بعضی بدست مغان اندر مانده است و بخوانند و بدانند »

این اوستای بزرگ که دینکرت خلاصه ای از بخش های آن را یادداشت کرده است حاوی دانش هایی مانند پزشکی، داروسازی، نجوم، آئین کشورداری، حرکت، زمان، آفرینش، اخلاق، تاریخ، جغرافیا، فلسفه و مسائل دینی و آئینی و غیره بود و بر دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بود. از برخی از نوشته های مورخان چنین برمی آید که این کتاب برچرم گاو حک شده بود و سپس درون کنده گری ها به آب زر پر شده بود، شاید خواسته بوده اند چیزی مانند کتیبه های هخامنشی بر پوست ضخیم گاو بوجود آورند. در چنین صورتی می بایستی هر پوست را بصورت در پیچیده نگاهداری نمایند. برخی دیگر از مورخان یاد کرده اند که این اوستا به آب زر بر پوست گاوان نوشته شده بود یعنی بصورت زرنگار بر پهنه هایی از پوست گاو نوشته شده بود و این میرساند که هنوز در ایران پوست آهو و یا بز کوهی (پارشومن) رایج نشده بود. درباره خط این نوشته ها چیزی نمی دانیم. اگر روایت کنده شدن اوستا بر پوست را بپذیریم میتوان پنداشت که این کتاب شاید به خط میخی پارسی باستان

نوشته شده بوده است و گر نه می‌بایستی بخطی نزدیک به خط پارتی کهن نوشته شده باشد. برای آنکه اندیشه‌ای از حجم این مجموعه بزرگ داشته باشیم، میتوان هرپوست گاو را به مقیاس کتابهای امروزی حاوی تقریباً پنجاه صفحه دانست که با این حساب مجموعه اوستائی که در دژنوشت نگهداری می‌شده باندازه سه هزار کتاب دویست صفحه‌ای امروزی بوده است و این فرض را روایتی از پلینیوس رومی^۱ در کتاب تاریخ طبیعی تأیید می‌کند. اوچنین آورده است: «هرمیپوس»^۲ که درباره تمام قسمت‌های این هنر (جادوگری) با دقت بسیار مطالبی نوشته است، دومیلیون شعری را که بوسیله زرتشت سروده شده بود تفسیر کرده و علاوه بر این فهرست نوشته‌های او را تدوین کرده است»

دانشمند بنام «فرانتز کومون» نیز در این باره چنین می‌نویسد^۳:

«گزارشی معتبر ما را آگاه می‌سازد که اشعاری که بنام زرتشت در کتابخانه اسکندریه فهرست شده بود شامل دومیلیون سطر می‌شده است یعنی تقریباً ۸۰۰ جلد کتاب. این ادبیات عظیم مذهبی توجه دانشمندان و افکار فلاسفه را بخود جلب کرده بود. همه دانش درهم و ناهسامان و خرافاتی که سنت آن در شرق باقی مانده بود، در آن مجموعه همراه با حقایق دینی، بصورت الهامی آسمانی آمده بود. شیمی، فیزیک، گیاه‌شناسی، پزشکی، کانی‌شناسی، اخترشناسی در آن همراه با اندیشه‌های جهان‌شناسی و خداشناسی گرد آمده بود، اما بویژه بخش بزرگی از دانش مبهم و آشفته جادوگری (magie) که تامیان طبقات عادی مردم شایع شده بود. همانگونه که نام آن نشان می‌دهد. از منابع ایرانی گرفته شده بود. در آن نسخه‌های تجربی و روش‌های کسانی که کارهای معجزه‌آسا و خارق‌العاده می‌کنند با عقاید مبهم درباره

۱- 4- II, Plin l'ancien, Histoire Naturelle, Livre XXX,

۲- Hermippus

۳- نک. Les religions orientales dans le paganisme romain, V, par Franz.

Cumont, Paris 1963

خدایان و دنیا همراه بود و در آن کتاب‌هایی دربارهٔ پیشگوئی نیز وجود داشت مانند کتابی که به ویشتامپ منسوب است و در آن دربارهٔ قیامت و انفجار نهائی جهان سخن رفته بود»

در دوران تاخت و تاز اسکندر گنجینهٔ دژنبشت که در استخر پارس بود به آتش سوزانده شد و آن دیگری که در گنجینهٔ شیزیکان در آتشکده آذرگشنسپ بود به یونان فرستاده شد و بزبان یونانی ترجمه گشت. پادشاهان و دانشمندان دوران ساسانی خوب می‌دانستند که بسیاری از کتابهای ایرانی بزبان یونانی ترجمه شده است و از اینرو در دوران ساسانی کوشش بسیار شد تا دوباره آنها را از زبان یونانی به پهلوی برگردانند. یاد این دستبرد علمی و ادبی در سینهٔ ایرانیان تا دوران اسلامی باقی مانده بود و مورخان ایرانی و عرب بردن اوستای کهن را به یونان و مصر یونانی شده، یاد کرده‌اند و رومیانی مانند پلینیوس نیز چنان که آورده شد این موضوع را میدانسته‌اند. برخی از نویسندگان و فیلسوفان یونانی نیز مانند «دیوژن لرتیوس»^۱ نوشته‌اند که در میان مردم یونان شایع است که علوم یونان از دانش‌های شرقی بویژه دانش‌های ایرانی سرچشمه گرفته است.

اینک گفتار چندتن از مورخان دربارهٔ انتقال اوستای کهن به یونان آورده می‌شود:

این‌الندیم که در سدهٔ سوم هجری میزیسته است از قول ابوسهل چنین آورده است: «زمانی که اسکندر از مقدونیه بیرون شد و دارا پسر دارا شاه را بقتل رسانید و بر قلمرو او استیلا یافته، مدائن را ویران و کاخ‌هایی که بدست دیوان و سرکشان ساخته شده بود خراب کرده و ساختمانهای گوناگون آنها که بر سنگ‌هایش انواع علوم نقش و کنده کاری شده بود با خاک یکسان نمود، و با این خرابکاری‌ها و آتش‌سوزی‌ها هم آهنگی آنها بهم ریخته و درهم کوبید، از آنچه در دیوان‌ها و خزینه‌های استخر بود رونوشتی برداشته، بزبان رومی و قبطی برگردانید و پس از

آنکه از نسخه برداری های مورد نیازش فراغت یافت ، آنچه به خط فارسی که به آن کشتیج می گفتند ، آنجا بود در آتش انداخته ، خواسته های خود را از علم نجوم و طب و طبایع گرفته و با آن کتابها و سایر چیزهایی که از علوم و اموال و گنجینه ها و علما بدست آورده بود به مصر ارسال داشت و چیزهایی در هند و چین مانند که پادشاهان ایران در دوران پیامبر خود زردشت و جاماسپ حکیم نسخه برداری نموده و آنجا فرستادند زیرا پیامبرشان زردشت و جاماسپ آنان را از کردار و رفتار اسکندر زینهار داده و گفته بودند که پیروزی با وی خواهد بود . و او نیز تا آنجا که توانسته از علوم و کتابها ربوده و بشهر خود روانه کرد

اردشیر بن بابک همیشه زمام کلیه امور را بدست گرفت ، مردمانی را به هند و چین و روم فرستاد تا از تمام کتابهایی که نزدشان بود نسخه برداری نمایند و به جستجوی مقدار کمی هم که در عراق بود برآمده و همه آنها را جمع آوری کرد و از آن پراکندگی در آورد و اختلاف و تباینی که در آن بود برطرف کرد و پسرش شاپور نیز پس از وی همین رویه را دنبال کرد تا آنکه تمام آن کتابها به پارسی درآمد بهمان صورتی که در زمان هرمس بابلی پادشاه مصر بوده و دوریتوس سریانی و فیدورس یونانی از شهر آتن معروف بشهر دانش و بطلمیوس اسکندرانی و فرماسپ هندی آن را شرح نموده و بمردم آموختند^۱

مجل التواریخ والقصص آورده است^۲:

« . . . که در ایران هیچ دفتر علم قدیم نماند که اسکندر نسوخت و آنچه خواست به روم فرستاد »

محمد بن جریر طبری چنین آورده است^۳:

« گویند اسکندر کتب و علوم و نجوم و حکمت از پارسیان گرفت که به سریانی و سپس به رومی برگردانیده شد »

۱- نک: الفهرست ابن ندیم ، ترجمه رضا تجدد ، ص ۴۳۷ - ۴۳۶

۲- مجل التواریخ والقصص به تصحیح ملک الشعراء بهار ، ص ۶۱

۳- تاریخ طبری ترجمه ابوالقاسم پاینده از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، جلد ۲ ، ص ۹۹۳

ثعالبی در این باره چنین گفته است^۱:

«اردشیر به گردآوری نسخه‌های کتابهای دینی و طبی و نجومی پرداخت که اسکندر برخی از آنها را سوزانده بود و مقدار کثیری از آنها را به روم فرستاده بود. او دوباره آنها را تجدید کرد و کوشش بسیار درباره آنها کرد و پول بسیار بر آنها خرج کرد» حمزة بن حسن اصفهانی چنین آورده است^۲:

آنگاه (اسکندر) کتاب‌های دینی و علمی را بررسی کرد و کتب فلسفی و نجوم و پزشکی و کشاورزی را از زبان فارسی به یونانی و قبطی نقل کرد و به اسکندریه فرستاد و باقی کتابها را سوزانید «

علاوه بر این دو کتابخانه سلطنتی، کتابخانه‌های دیگر در آتشکده‌ها و دبیرخانه‌ها و خانه‌های دیران و موبدان و بزرگان بوده است که چون بر روی چوب و پوست و بافته‌ها نوشته شده بودند بر اثر مرور زمان و یا در حوادث ناگوار و نابسامانی‌های تاریخی ایران بویژه بر اثر تغییر خط پهلوی به خط عربی از میان رفتند.

از جمله اخبار جالب درباره کتابخانه‌های ایران کهن روایتی است که ابن الندیم در الفهرست یاد کرده است که چون حاوی خبر مهمی است عیناً آورده می‌شود:

«ابو معشر در کتاب اختلاف الزیجات چنین گوید: پادشاهان ایران باندازه‌ای به نگهداری علوم و بازماندن آن علاقه داشتند که برای محفوظ ماندن آنها از گزند و آسیب زمانه و آفت‌های زمینی و آسمانی، گنجینه کتاب‌ها را از سخت‌ترین چیزها برگزیدند که تاب مقاومت با هر گونه پیش‌آمدی را داشته باشد و پوسیدگی کمتر به آن راه یابد و آن پوست درخت خدنگ بود که به آن توز گویند.... پس از آنکه بهترین وسیله را برای نگهداری علوم بدست آوردند برای یافتن بهترین جا به جستجوی زمین‌ها و شهرستان‌ها برخاستند که بهترین آب و هوا را

۱- غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم- ثعالبی، ترجمه Zotenberg، ص ۴۸۵

۲- سنی ملوک الارض و الانبیاء - حمزة بن حسن اصفهانی، ترجمه دکتر جعفر شعار

داشته باشد و از لرزش زمین و فروریختگی بدور باشد و در گل آن چسبندگی باشد که ساختمان‌ها برای همیشه استوار بماند و پس از آنکه همه جای کشور را جستجو کردند، شهرستانی جز اصفهان نیافتند و در آنجا نیز بهتراز رستاک جی جائی ندیدند و در این رستاک همین محلی را که پس از سالیان دراز در آن شهرجی بنا شده، موافق منظور خود یافتند و به قهندز (کهندز) که میان شهرجی قرار داشت آمده، علوم خود را در آنجا به ودیعت گذاشتند که تا زمان ما باقی و پایدار ماند و نام این محل سارویه بود و از خود این ساختمان مردم پی به سازنده آن بردند زیرا در سالهای گذشته گوشه‌ای از این ساختمان ویران گردید و در آن عمارتی نمایان شد که با گل مفت ساخته شده بود و در آن کتاب‌های بسیار از نوشته‌های پیشینیان دیده شد که تمام آنها بر پوست خدنگ و در علوم گوناگون قدیم به خط فارسی باستانی نوشته شده و در آنجا گذاشته بودند. از این کتاب‌ها تعدادی بدمت کسی رسید که توانایی خواندن آن را داشت و در آن نوشته‌ای از برخی شاهان ایران یافت که چنین بود: به تهمورث شاه که دوستدار دانش و دانش‌پژوهان بود خبر دادند که یک حادثه آسمانی در مغرب به ظهور پیوندد که باران‌های متوالی و مداوم آن به حد افراط رسد^۱ و از آغاز پادشاهی وی تا نخستین روز ظهور این حادثه دویست و سی و یک سال و سیصد روز خواهد بود و منجمان وی را از همان اوایل پادشاهی از این پیش‌آمد برحذر داشته و ترسانده بودند و او به مهندسان دستور داد که در تمام مملکت جایی را پیدا کنند که از حیث خوبی هوا و زمین بر همه جابجایی داشته باشد و آنان زمین همین ساختمان را که معروف به سارویه و تا این ساعت در میان شهرجی برپاست پسندیدند. سپس امر کرد ساختمان محکمی در آنجا پایه گذاری کنند و سپس امر کرد آنچه در خزانه از علوم گوناگون موجود است بر پوست خدنگ نویسند و در آن ساختمان جای دهند تا پس از برطرف شدن آن حادثه مغربی، آن علوم برای مردم باقی بماند و در میان آن کتاب‌ها، کتابی منسوب به یکی

۱- این بخش از این روایت یادآور داستان جم و ورجمکرت در وندیداد اوستاست

از حکماء باستانی بود که دارای ادوار سنین برای استخراج سیر ستارگان و علل حرکاتشان بود و مردم دوره تهمورث و پارسیان پیش از آنها، آنرا ادوار هزارات نامیدند....

محمد بن اسحاق گوید^۱: یکی از اشخاص موثق بمن خبر داد که در سال سیصد و پنجاه هجری، سغی خراب گردید که جایش معلوم نشد زیرا از بلند بودن سطح آن گمان میکردند که درون آن خالی نیست، تا زمانی که فرو ریخت و از آن کتاب‌های زیادی بدست آمد که هیچ کس توانایی خواندن آنها نداشت و آنچه من با چشم خود دیدم و ابوالفضل بن عمید در سال چهل و اندی آنها را فرستاده بود، کتاب‌های پاره پاره‌ای بود که در باروی شهر اصفهان میان صندوق‌هایی بدست آمد و بزبان یونانی بود و کسانی که آن را میدانستند مانند بوحنا و دیگری آن را استخراج نموده و معلوم شد که نام سربازان و جیره آنان است و آن کتابها چنان متعفن بود که گوئیا تازه از دهاغی درآمده ولی پس از آنکه یک سال در بغداد ماند خشک شده و تغییر کرد و عفونتش برطرف گردید و پاره‌ای از آنها اکنون نزد شیخ ابوسلیمان موجود است. گویند سارویه یکی از بناهای محکم باستانی است که ساختمان معجزه آمیزی دارد و در مشرق چون اهرام مصر در مغرب از حیث عظمت و شگفتی است^۲.

از بخشی از این روایت چنین برمی آید که گویا در اواخر دوران ساسانی که شایع شده بود هزاره زرتشتان نزدیک شده است، صاحبان برخی از کتابخانه‌ها که در انتظار نابساسانی‌ها و قتل و غارت‌های آخر زمان بودند، کتابهای خود را پنهان کرده بودند تا به آنها آسیبی نرسد.

(۱) مقصود خود نویسنده محمد بن اسحاق ندیم است

(۲) نقل به اختصار از الفهرست ابن ندیم. ترجمه رضاتجدد، ص ۴۴۰-۴۳۸

اروند رود

از آن روزگار که بنیاد شاهنشاهی ایران گذاشته شد و سرزمین آشور به دست مادی‌ها و سپس بابل به فرمان کورش گشوده گشت، اروند رود یا دجله همواره موجب آبادانی سرزمین‌های غربی شاهنشاهی ایران بود و با سدها و بندهایی که ایرانیان بفرات و دجله ساختند این بخش از شاهنشاهی ایران از بارورترین و زرخیزترین نواحی ایران زمین کهن گشته بود و در کرانه پر نعمت این رود مدت چندین سده مداین، نیرومندترین پایتخت‌های دوران کهن برپا بود و پادشاهان ساسانی از این شهر بر شاهنشاهی بزرگ و گسترده خود در شرق و غرب فرمان می‌راندند. این سرزمین تاهنگامی که به دست ایرانیان اداره می‌شد یکی از زیباترین جاهای روی زمین بود بطوری که تاریخ‌نویسان رومی که از سرزمین‌های سرسبز مدیترانه بدین سوی آمده بودند این بخش از خاک شاه بزرگ را چنان آباد و سرسبز و خرم یافته‌اند که با شگفتی از آن یاد می‌کنند و در نوشته‌های خود آنجا را چون بهشت وصف می‌کنند.

ایرانیان که از روزگاران کهن در کار کشاورزی و آبیاری تجربه‌ها اندوخته بودند و وضع طبیعی و جغرافیائی میانرودان و شیب شمالی جنوبی، و غربی شرقی این سرزمین را می‌شناختند، توانسته بودند با ساختن سد و بندها و شناختن مواقع طغیان اروند رود و فرات و کندن آبراهه‌های سیلانی، بخش بزرگی از میانرودان را که امروز خشک و بیابان است آبادان سازند و هم اینان بودند که رودها و دشت‌ها و روستاهای آباد شده این سرزمین را نامگذاری کردند و بسیاری از شهرها، روستاها و رودخانه‌های کوچک و بزرگ آن دیار هنوز نام ایرانی خود را نگاه داشته‌اند.

اروند رود یا دجله از کوه‌های توروس **Taurus** در جنوب شرقی الازیگ **Elazig** که از سرزمین‌های ارمنستان کهن و کشور ترکیه امروزی است سرچشمه

می‌گیرد و پس از آنکه بخش جنوب شرقی ترکیه را آبیاری کرد وارد کشور عراق می‌شود. در این سرزمین از تنگه‌های کوهستانی بسیار می‌گذرد و در ناحیه کردستان در پائین موصل، آبهای زاب بزرگ و زاب کوچک که از کوههای غربی ایران سرچشمه می‌گیرند به آن می‌پیوندند. این رود زاب که در فرهنگها و کتابهای جغرافیای تاریخی کندن آن را به «زو» پادشاه داستانی ایران نسبت می‌دهند. در اصل ترکیب شده است از واژه‌های «زه» و «آب» و این ترکیب همانست که در واژه «زهاب» در نام محل «سرپل زهاب» دیده می‌شود. در این ترکیب زه به معنی زاینده است از ریشه zā به معنی زاییدن و زهاب یا زاب به معنی رود زاینده است و بازاینده رود هم معنی است. نام‌های محلی این دو زاب در کردستان به گویش محلی «زی بجوک» Zēy bjuk = زاب کوچک و «زی گور» Zēy gowra = زاب بزرگ است.

اروند رود سپس بین سامره و بلد وارد دشت میانرودان می‌شود و رسوبات رود دیاله آن را به سوی غرب می‌راند. رود دیاله از بهم آمیختن رودهای «سیروان» و «زالم» و «تنجه رو» پدید می‌آید و جای پیوستن این رودها «دوآوان» نام دارد. دیاله در همه مسیر خود در سرزمین عراق به نام یکی از رودهای تشکیل دهنده آن، سیروان نامیده می‌شود و نزدیک «سلمان پاک» در جنوب بغداد به دجله می‌ریزد و دجله را به سوی غرب می‌راند و آن را به فرات نزدیک می‌سازد. رود دجله پس از پیمودن مسافتی دوباره به سوی کوههای زاگرس باز می‌گردد و نزدیک عماره در اثر رسوبات کرخه به سوی جنوب می‌گراید و در «الغرنه» در ۶۴ کیلومتری شمال بصره رود فرات به آن می‌پیوندد. سپس در شمال جزیره آبادان رود بزرگ کارون به آن می‌ریزد و اروند رود بزرگ پس از پیمودن طول جزیره آبادان به دریای پارس می‌ریزد. درازای این رود از سرچشمه تا دریای پارس نزدیک به ۱۹۵۰ کیلومتر است و در سال ۵۰ میلیون تن رسوب دارد که از مقدار رسوب رود نیل بیشتر است.

به نام دجله نخستین بار در کتیبه داریوش در بیستون برمی خوریم. آنجادر ستون یک چنین آورده شده است:

Kāra hya Naditabairahyā tigrām adāraya avadā aištātā utā
abiš nāviyā āha pasāva adam kāram maškāuvā avākanam

«سپاه نیدیتوبل در دجله جای گرفت و چون ناوتاک (فابل کشتیرانی) بود، پس من سپاه را برمشک‌ها افکندم (مقصود مشک‌هایی است که پرباد می کردند و برآب می افکندند و بر آنها سوار می شدند)، برخی دیگر را برشترها سوار کردم و برای دیگران اسب فراهم آوردم. اهورامزدا مرا یاری برد. بخواست اهورامزدا از دجله گذشتم. آنجا من سپاه نیدیتوبل را سخت شکست دادم، ۲۶ روز از ماه آسی یادی گذشته بود.»

ماه آسی یادی به معنی ماه پرستش آتش است و یا «نوامبر-دسامبر» یا «آبان-آذر» برابر بوده است.

نام دجله در این سنگ نوشته پارسی باستان tigrā آمده است و در متن ایلامی همین کتیبه این نام به صورت ti-ig-ra و در متن بابلی به صورت di-iq-lat آورده شده است. در این سنگ نوشته تلفظ فارسی باستان و ایلامی این نام tigrā آمده است. یونانیان همین نام را با افزودن «س» (s) فاعلی به صورت tigris به عاریت گرفته و نام این رود را در همه جا «تیگریس» نوشته اند. این نام از زبان یونانی به دیگر زبانهای جدید اروپایی راه یافته و در زبانهای فرانسوی و انگلیسی tigre نام دجله است و اروپائیان دجله را با همان نام کهن ایرانی . . ۲۶۰۰ ساله باز می خوانند.

واژه فارسی باستان تیگر tigrā در اوستایی تیگر tirra و در سانسکریت tñ به معنی تند و تیز و سرکش است و در زبان فارسی به صورت واژه های تیر به معنی نوک تیز آمده و تیز و تیغ به معنی برنده و تند هنوز پایدار است. این نام در پارسی باستان به صورت ترکیبی در نام tigrā xauda که یکی از تیره های

سکایی است نیز باقی مانده و «تِیگر خود» یعنی تیز خود و اینان همانطور که پیکرم های آنها در تخت جمشید نشان می دهد ، خودهای نوک تیز بر سر می گذاشتند . این واژه در اوستا نیز به صورت ترکیبی در واژه بی تنغ bitaēra به معنی دو لبه و در سانسکریت به صورت tigma به معنی نوک تیز، آمده است .

این واژه در نام خاص تیگران tigrān هم دیده می شود که از نامهای خاص ارمنی است که از ایرانی به عاریت گرفته شده است و به معنی سرکش و تند است و نیز ریشه این واژه را در نام تیگرانوکرت tigrānokarta باز می یابیم که نام کهن ناحیه «میافارقین» است در ارمنستان قدیم و ترکیه امروزی . تیگرانوکرت یعنی ساخته تیگران یا تیگران آباد و گویا این شهر به فرمان تیگران از پادشاهان ارمنی از دودمان اشکانی ساخته شده است و سرچشمه دجله در همین ناحیه است و از این روم می توان توجیه دیگری برای نام این ناحیه پنداشت و تیگرانوکرت را شهر و آبادی کنار دجله معنی کرد .

واژه tigma بار دیگر توسط یونانیان از زبان ایرانی گرفته شده و سپس به زبان لاتینی راه یافته و در زبانهای اروپایی به معنی حیوان تند جهش و تیز دندان یعنی ببر بکار رفته است و در همه فرهنگهای ریشه شناسی، ریشه ایرانی آن داده شده است .

نام تیگر یک بار دیگر در سنگ نوشته داریوش در بیستون آمده و این بار تیگر Tigra نام دژی است در ارمنستان که نزدیک آن ددرشی Dadarši سردار داریوش با سرکشان جنگ کرده است .

تیگر tigma که نام رود دجله یا اروندرود است نامی بسیار پرمعنا و تاریخی است و آن را بی جهت تیز و تند و سرکش نخوانده اند . این رود در مسیر خود تند و خروشان و سرکش است و در تاریخ میانرودان بارها همین تندی ها و سرکشی ها و طغیانهای آن موجب ویرانی ها و نابسامانی ها گشته و زمین های آبادان و بارور را به زیر آب فرو برده و چه بسیار دیندهای بزرگ را که پادشاهان ایران برای جلوگیری

از سرکشی آن ساخته بودند خراب کرده و در خود فرو برده و زمین های بسیار را نخست به دریاچه ویرکه و باتلاق و سپس به بیابان تبدیل کرده است.

سرچشمه هایی که این رود در کوه های غربی ایران در زاگرس دارد، به اندازه ای بلند هستند که طبعاً بستر این رود های فرعی را تند و سرعشیب می سازند و آب این رود ها در هنگام باران های بهاری زود طغیان می کند و همواره در ماه های اسفند و فروردین و اردی بهشت سیلاب های تند از این رود های پرشیب دامنه زاگرس به دجله می ریزد و موجب طغیان آن می شود. در تاریخ میانرودان همواره این طغیان های بزرگ موجب خرابی های بسیار شده است. یکی از این سرکشی های دجله در سال ۶۲۹ میلادی است که خرابی های بسیار ببار آورد.

در این سال دجله و فرات هر دو با هم طغیان کردند و در همه جا سد و بندها شکسته شد و خانه و مزرعه مردم را فرا گرفت و در حدود صد هزار نفر در این حادثه از میان رفتند. خسرو پرویز برای بستن سدها خرج بسیار کرد ولی نتیجه ای نگرفت، بطوری که آب به تالار کاخ تیسفون رسید و گوشه ای از آن فرو ریخت و پس از این بلای بزرگ و در اثر کشتاری که سیل ببار آورد، طاعونی سهمگین روی آورد که شیرویه پادشاه ساسانی نیز از آن بیماری درگذشت و همین بیماری طاعون که در مرکز کشور ایران در کنار دجله بروز کرد و نیز خشکسالی بزرگی که در همان هنگام بر اثر از میان رفتن مزرعه ها روی داد، موجبات گشوده شدن راه حمله تازیان را به ایران فراهم آورد.

در همین سده بیستم در سال های ۱۹۰۶ و ۱۹۱۰ و ۱۹۴۶ و ۱۹۵۴ میلادی طغیان های بزرگ دجله موجب ویرانی های بسیار شد و در سال ۱۹۵۴ آب دجله داخل فرات گشت. بنابراین سرکشی ها و طغیان های دجله است که ایرانیان به آن نام تیگر *tigra* یا تند و سرکش داده اند.

نام *tigra* هنگامی که وارد زبان بابلی گشت تغییرات کوچک فونتیکی یافت، به این ترتیب که حرف *t* به «d» بدل شد و «r» ایرانی به «l» تبدیل

یافت و این تغییرات، تغییرات منظم فونتیکی است که به هنگام عاریت گرفتن واژه‌ها پیش می‌آید. در زبانهای ایرانی نیز t های کهن به d و r های کهن به l بدل می‌شوند. به این ترتیب از واژه *tigra* در بابلی کهن نام دیگله *diglat* پدید آمد و سپس گاف به جیم بدل شد و این نیز یک تبدیل رایج است و گاف‌های پارسی در عربی به جیم بدل می‌شوند. بدین ترتیب دیگله *diglat* به چهره دیجله *dijlat* در آمد و سپس به دیجله (تلفظ عربی آن) و دجله گرائید.

اما این تبدیل به همین‌جا پایان نیافته است و بار دیگر تبدیل دیگری صورت گرفته و این بار «ج» ل در دیجله به y مبدل شده است که این هم یک تبدیل منظم فونتیکی است و در بسیاری از زبانها «ج» به «ی» تبدیل می‌شود. با این تغییر، واژه دیجله *diġla* به صورت *diyla* یا دیاله در آمد که آن هم یکی از رودهایی است که از ایران سرچشمه می‌گیرد و مسیرش تند و سراسیمه است و به دجله فرو می‌ریزد.

در دوران ساسانیان رود دجله را، هم به نام کهن آن دیگله *digla* یا دیلگه *dilga* می‌خواندند و هم خود واژه تیگر *tigra* را که یک واژه فارسی باستان است به زبان پهلوی ترجمه کرده و آن را اروندرود می‌نامیدند. واژه اروند همان معنای «تیگر» را دارد و از آن تند و تیز و سرکش برمی‌آید. در دوره ساسانیان هردو نام «دیگله» و «اروند» را برای رود دجله بکار می‌بردند.

اروند که ترجمه واژه تیگر است دارای ریشه وین اوستایی است و در اوستا به صورت ائوروت *aurvat* آمده است و از ریشه کهن ائورو *aurva* به معنی سرکش و تند و تیز است و پسوند *vat* یا *vant* به معنی دارنده است و بر روی هم به معنی دارنده تندی و تیزی و سرکشی است. ریشه اروند در نام لهراسب نیز دیده می‌شود. لهراسب از دو واژه ائوروت *aurvat* و اسپ *aspa* ترکیب یافته و به معنی تیزاسب یا تند اسب است یعنی کسی که دارای اسب تند و سرکش است. ائوروت اسپ

در پهلوی به صورت اروت اسپ *arvat aspa* آمده و در پازند تیز اسپ معنی شده و در فارسی لهراسب شده است. ائوروت *aurvat* در اوستا صفت خورشید نیز هست و خورشید تیزاسب در اوستا چندین بار آمده است. در جای دیگر اوستا ائوروت *aurvat* صفت ایزد ائم نپات *apam napāt* یعنی ناف و نژاد آب آمده و آن ایزد نگهبان آبهاست و از اینرو ایرانیان نام ارونند را هم به مناسبت تندی و تیزی و سرکشی رود دجله و هم به سبب آنکه ارونند صفت فرشته آب یا ائم نپات و اناهیت است بر روی این رود گذاشته‌اند، زیرا دجله در نظر ایرانیان مانند همه آبها و رودها به خاطر اینکه زمین را بارور و سیراب می‌کرده، مقدس و قابل ستایش بوده است.

در ایران کهن ارونند به صورت نام خاص نیز بکار رفته است. یکی از این نام‌های خاص ارنه یا اروننس *Orontes* است که چهره یونانی شده نام ارونند است و نام یکی از سرداران دوران اردشیر دوم هخامنشی است. ارونند با واژه‌های دیگر نیز پیوسته و نام‌های خاص بسیار پدید آورده است. ارونند دست *Arvand dast* نام پسر خسرو دوم است.

اروند اسپ بجز نام لهراسب که ذکر آن رفت، نام پدر بیوراسب و نیز نام وزیر تهمورث است.

واژه الوند که نام کوه مشهور در همدان است شکل تحول یافته‌ای از واژه ارونند است که در آن «ر» به «ل» تبدیل شده است و این نام به مناسبت قلعه بلند و نوک تیز و شیب تند این کوه به آن داده شده است.

در فرهنگ برهان قاطع در زیر نام ارونند چنین آمده است: «اروند بروزن و معنی الوند است و آن کوهی باشد در نواحی همدان... و دجله بغداد را نیز گفته‌اند. فرهنگ جهانگیری برای واژه ارونند چنین شاهد آورده است:

دار ارونند رود را بریاد که بتازی بود شط بغداد

فردوسی در شاهنامه بارها از ارونند رود به جای دجله نام برده است و به هنگامی که از خواب دیدن انوشیروان یاد می‌کند چنین آورده است:

چنان دید کز تازیان صدهزار هیونان مست و گسسته مهار
گذر یافتندی به ارونند رود نماندی برین بوم و یرتارو بود
در جای دیگر چنین آورده است:

خروش آمد از راه ارونند رود بموبد چنین گفت هست این درود ...
چو بردجله بریکدگر بگذرند چنان تنگ پل رابه پی بسپرند
در جای دیگر در کین خواهی فریدون چنین آورده است:

همی رفت منزل بمنزل چو باد سری پر ز کینه دلی پر ز داد
به ارونند رود اندر آورد روی چنان چون بود مرد دیهیم جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو ارونند را دجله خوان
دگر منزل آن شاه آزاد مرد لب دجله و شهر بغداد کرد ...
چو آمد به نزدیک ارونند رود فرستاد زی رود بانان درود
بر آن رودبان گفت پیروز شاه که کشتی برافکن هم اکنون براه
در جای دیگر در داستان سیاوش چنین آورده است:

فریدون که بگذاشت ارونند رود فرستاد تخت مهی را درود ...
بسان فریدون کز ارونند رود گذشت و به کشتی نیامد فرود.
نام دجله و ترجمه آن ارونند رود بارها در کتاب های پهلوی آمده است: دربخش
یازدهم از کتاب بندهشن پهلوی چنین آمده است:

Daglit rōt kē dagtal-ič xwānend

دجله رود که آن را دگتل هم خوانند.

در جای دیگر چنین آمده است:

Frāt rōt bun xān, hač vīmand hrōm pat asūristān vitirēt, ō
diglat rēcēt. uš frāt-iš ēt ku apar damīk xvarišn kunet.

معنی این بند چنین است: سرچشمه رود فرات، از مرز روم به آسورستان

گذرد، به دجله ریزد و فراتش از آن (خوانند) که بر زمین خورش کند.

یعنی رسویی که مایه باروری زمین می‌شود با خود می‌آورد و به زمین خوراک می‌دهد. و سپس چنین آورده است:

pētāk ku hān bun xān manuščihhr kant, āp hamāk apāč ō ēvak awgand, čēgōn gōwend ku izbāyom frāt i pur mähik kē xvēš ruwān rā manuščihhr kant, āp stēt ut xvārēnēt.

معنی این بند چنین است: پیداست که آن سرچشمه منوچهر کند، آب همه باز به یک افکند (= همه آبها را بهم افکند و یکی کرد) چونانکه گویند می‌ستایم قرات پرماهی را که منوچهر برای روان خویش (= برای شادی روان خویش) کند. آب ستد و خورانید (= آب آورد و بر زمین خورانید). در جای دیگر چنین آمده:

diglat rōt dēlamān bē āyēt pat xōzistān ō zrēh rēčēt.

معنی این بند چنین است: رود دجله از دیلمان آید، در خوزستان به دریا ریزد.

در جای دیگر چنین آمده است:

xvarē rōt bun xān hač spāhān be xōzistān be vitirēt, frāč ō diglat rōt rēčēt, uš pat spāhān masrakān rōt xvānēnd.

یعنی سرچشمه خوره رود از سپاهان (= اصفهان) به خوزستان بگذرد، فراز به رود دجله ریزد، و آن را در سپاهان مسرقان خوانند در اینجا مقصود از خوره رود، رود کراست و کرشکل تحول یافته خوراست. رود کر را پادشاهان نخستین ساسانی در شوش ایجاد کرده و کانال دیگری را در شرق شهر کنده بودند که مسروقان نامیده می‌شد. در جای دیگر دجله را همان زاب می‌دانند که یکی از رودهایی است که در آن می‌ریزد و در این باره چنین آمده است:

zahābak i hān rōt kē ātūrpātakān bē āyēt pat pārs ō zrēh rēčēt.

زهاب (زاب) آن رودی است که از آذربایجان بیاید و در پارس به دریا
ریزد.

در نامه پهلوی زادسپرم چنین آمده است:

yut hač ēn 3 zrēh i kas āpaš pas tačēnēt hač harburz, hač
apāxtar kanārak, 2 rōt i arvand ut vēh. u arvand hast dilgat.

غیر از این سه دریای کوچک که آبش پس ریزد از البرز، از باخترکناره
۲ رود اروند و بهرود، واروند هست دجله.

در نامه پهلوی بهمن‌یشت که پیشگویی‌هایی در آن شده است، یکی از
نشانه‌های آخر زمان و ظهور سوشیانت یا نجات دهنده دنیا جنگی است که بین
ایران سپاه و دیوان دوال کمر در کنار اروند رود درخواهد گرفت که پیروزی سرانجام
با ایرانیان خواهد بود. در آنجا چنین آمده است:

hēn i frāxv-anik nām, gurg i 2 zang u dēv i duvāl kustik pat
arvand bār, 3 kārēčār kunēnd.

سپاهی که نامش فراخ پیشانی است و گرگ دوپا و دیو دوال کمر (چرمین
کمر) در اروند بار (کرانه اروند) سه کارزارکنند.
این قطعه ظاهراً اشاره‌ای به جنگهای پایان دوره ساسانی می‌کند و سپس
در پیش‌گویی دیگری چنین آورده است:

frāč rasēt pēšoyōtan i bāmik ō ēn ērān dēhān i man ōhrmazd
dāt ō arvand u vehrōt. kā drūjān ōi vēnēnd bē škanēnd, oišān tum
tūmakān nē arjānikān.

معنی این بند چنین است: فراز رسد پشت‌ن‌بامی به این شهرهای ایران که
من اهورا مزدا آفریده‌ام به اروند و بهرود. هنگامی که دیوان دروغ او را بینند
بشکنند (شکست یابند)، تیره تخمگان (سینه‌نژادان-تیره نژادان)، نارجمندان.
و باز در جای دیگر چنین آمده است:

drafš i suxr dārēnd, ušān rawišn vas, tāzēnd ō ēn ērān dēhān i
man ōhrmazd dāt, tāk arvand bār.

معنی این بند چنین است: درفش سرخ دارند، پیشرفت ایشان بسیار است، تازند به این سرزمین‌های ایران که من هرمزد آفریده‌ام، تابه ساحل اروند. در پازند آفرین دهمان یا آفرین هفت امشاسپند چنین آمده است:

hamāzōr arvand kōh...

hamāzōr čašmagān bun xān i āwān, rōdān

hamāzōr arvant rōt, hamāzōr vahē rōt, hamāzōr frāt rōt.

پیروزمند باد کوه اروند...

پیروزمند باد سرچشمه‌های رودها و آب‌ها

پیروزمند باد اروند رود، پیروزمند بهرود و پیروزمند فرات رود.

در تمام این روایات و روایاتی که در کتابهای عربی آمده است، این رود از سرچشمه تاجایی که به دریا می‌ریزد دجله یا اروند رود خوانده شده است.

اروند رود نام دیگری هم دارد که در جهان نامۀ محمد بن نجیب بکران آمده است و آن نام «زورا» است که به دجله داده‌اند. این نام ترکیب یافته است از دو واژه فارسی «زور» به معنی نیرو و «آو» به معنی آب که بر رویهم به معنی آب زورمند است که مؤید وجه تسمیۀ اروند به معنی تند و تیز و سرکش است.

در ترجمۀ فارسی کتاب المسالك والممالك ابواسحق ابراهیم استخری که در سال ۴۶۶ هجری در گذشته است، درباره دجله چنین آورده شده:

«و عبادان آن جایگاهست که آب دجله به دریا می‌رسد.»

در صفحه ۴ همان کتاب چنین آمده: آب دجله آنجا به دریا ریزد و کشتی را مخاطره باشد و جایگاهی هست که آن را خشبات گویند. از عبادان تا آنجا شش میل باشد و در این جایگاه چوبها فرو برده‌اند و بر آن بنایی ساخته و دیدگاهی ساخته‌اند که ناطور آنجا نشیند و به شب آتش کند تا از دریا راه به‌وی باز یابند و بدانند که مدخل دجله کجاست و جایگاهی مخوفست.

در جای دیگر آورده است: اما عبادان حصارکی است کوچک و آبادان بر

کرانه دریا و آب دجله آنجا گرد آید و آن رباطی است که در آن پاسبانان بودند که دزدان دریا را نگاه داشتندی و آنجا پیوسته این کار را گروهی مترصد باشند.» همین معانی را ابن حوقل در صورة الارض و دیگر جغرافی‌نویسان ایرانی و عرب در کتابهای خود آورده‌اند و در هیچ کدام سخن از شط‌العرب نیست و دجله از سرچشمه تا مصب خود دجله نامیده می‌شود زیرا در دورانه‌های کهن فرات در محل الغرنه به دجله نمی‌ریخت تا رود بزرگتری را تشکیل دهد و نام دیگری به خود بگیرد. فرات راه دیگری داشت و در بغداد به دجله می‌ریخت و مازاد آن به بطایح می‌رفت و این معنی در جهان‌نامه بخوبی روشن گشته است. جهان‌نامه در این باره چنین آورده است:

«منبع دجله از زیر شهر آمد باشد و بر شرقی شهرها برج‌زیره بگذرد و این بلاد جزیره شهرهایی را گویند که میان دجله و فرات باشند و همچنین می‌آید تا بغداد و در میان شهر بغداد شاخی از فرات بدو پیوندد و آن را نهر عیسی خوانند و دجله می‌رود تا به بحرپارس ریزد نزدیکی ابله و عبادان. فرات آبی بزرگ است اما از دجله کمتر باشد و ابتداء او از کوه‌های روم خیزد و به میان ثغور شام بگذرد همچنین بر غربی شهرهای جزیره که گفتیم بگذرد و بعد از آن یک شاخ از او در میان شهر بغداد به دجله آید که شرح دادیم و باقی فرات بسواد کوفه رود و آنچ از آنجا فاضل آید به بطایح شود.»

اما واژه عبادان که در این متون آمده است و در نظر اول یک واژه عربی پنداشته می‌شود مانند واژه‌های بسیار دیگر، فقط چهره عربی به خود گرفته است. برخی از مؤلفان کتابهای جغرافیای تاریخی چون بلاذری عبادان را به عبادبن حصین حبلی که در زمان حجاج عامل آنجا بوده است منسوب می‌کنند و این همچون وجوه تسمیه برخی دیگر از شهرهای ایران از فقه‌اللغة عامیانه برمی‌خیزد و پایه‌ای سخت ناستوار دارد. شکل کهن این نام «اپاتان *ōpātān* است و این واژه از ریشه عبد و عابد و عباد نیست. این ترکیب پهلوی از سه جزء ساخته شده

است: *ō-pāt-ān*، جزء نخست *ō* به معنی آب است، *pāt* از ریشه پایدن و *ān* پسوند نسبت است و «اپاتان» به معنی جایی است که در آنجا از آب دریا و رود پاسبانی می‌کنند و آن را می‌پایند و این نوع ترکیب همان است که در آتور پاتکان هم دیده می‌شود و گفته ابن حوقل و استخری نیز گواه این معنی است که پاسبانان در آبادان دزدان دریا را از دزدی باز می‌داشتند و دهانه دجله و دریا را می‌پاییدند. ابن حوقل در این باره چنین آورده است: «اما عبادان قلعه کوچک آبادی برکناره دریا و محل گردآمدن آب دجله است و آن ربطی است که جنگجویان و دیگر دزدان دریایی در آنجا می‌باشند و در آنجا پیوسته مرزدارانی مراقبت می‌کنند.»

در اینجا نمی‌توان بی‌آنکه ذکر از *دجلة العوراء* به میان آید از موضوع درگذشت. در برخی از کتابهای جغرافیایی قدیم بخشی از رود دجله یعنی مسافت بین نهر ابواسد و آبادان را که از آبهای دجله و فرات تشکیل می‌شود و طول آن نزدیک به یک صد میل است *دجلة العوراء* خوانده‌اند. *دجلة العوراء* به معنی دجله یک چشم است که نام گذاری آن را به هیچ وجه نمی‌توان توجیه و تبیین کرد. مردم زمانه نیز که این نام را بی‌معنی و بدیمن دانسته‌اند آن را به *دجلة مفتوح* تغییر داده‌اند یعنی دجله گشوده شده. اما حقیقت چنانست که تازیان معنی یک واژه فارسی را که نام آن بخشی از دجله بوده است نفهمیده‌اند و آن را به یک واژه تازی هم آوای آن بدل کرده‌اند. عوراء در اصل یک واژه فارسی بوده است «او راه» *ōwrāh* تلفظ می‌شده است و ساخته شده است از واژه «او *ōw*» به معنی آب و واژه راه به معنی راه و «اوراه» به معنی آبراه یا آبراهه است به معنی کانالی که می‌توان در آن کشتی رانی کرد. ایرانیان این قسمت پر آب دجله را «دجله او راه» می‌گفتند یعنی دجله قابل کشتی رانی و تازیان که معنی «او راه» را نفهمیده بودند آن را از ریشه اعور به معنی یک چشم گرفته و با عین نوشته و به صورت عوراء در آورده‌اند.

اما مجرای رود کارون نیز چنان که امروز هست نبوده است. مجرای اصلی این رود در دورانهای کهن نهر بهمن شیر بوده است. این نام از نامی کهن تر برمی‌آید

و آن «وهمن ارتخشیر» *Vohūman artaxšēr* است به معنی اردشیر نیک‌اندیش و گویا به نام اردشیر پادشاه هخامنشی نامگذاری شده بوده است. هم اکنون نیز مقداری از آبهای رود کارون از این راه داخل دریا می‌شود. در دوران عضدالدوله دیلمی به خاطر کوتاه کردن راه کشتی‌رانی، از دهانه دجله آبراهه‌ای به سوی کارون کردند که هم اکنون به فم عضدی معروف است و از آن پس کارون از این راه به دجله پیوست و آبادان که در دورانهای کهن به شکل شبه جزیره‌ای بود که یاقوت آن را «میانرودان» می‌خواند، به صورت جزیره‌ای در آمد و هم اکنون نیز اگر این راه بسته شود آب اروندرود پایین می‌نشیند.

نام‌های ایرانی دریای سیاه

نواحی اطراف دریای سیاه از دوران‌های کهن مسکن اقوام و طوایف ایرانی بوده است. در دوره‌های پیش از تاریخ این نواحی گذرگاه اقوام ایرانی بوده و قبایل سکائی و سرمتی در نواحی مختلف شرقی و شمالی دریای سیاه جای گرفته بودند و هنوز بقایای این اقوام ایرانی بصورت قوم است ossète که همان «آس‌های قدیمی و تاریخی هستند، در آن حوالی سکنی دارند و دسته بزرگی از آنها خود را ایرونی ironi یا ایرانی می‌خوانند و سرزمینشان ارستان ertestōn نام دارد، بمعنی‌جای ایرانیان. در دوره‌های تاریخی ناحیه پونت تحت نفوذ هخامنشیان درآمد و بهنگام پادشاهی داریوش اول، ساتراپ‌های هخامنشی بر آنجا فرمانروایی کردند و سپس میتريدات جانشین ساتراپ‌ها شد و در ۳۰۱ پیش از میلاد مسیح سلسله سلطنتی در پونت تشکیل داد و پادشاهی پونت تقریباً تمام سواحل جنوبی دریای سیاه را فراگرفت و نوادگان میتريدات مدت‌ها در آنجا فرمانروایی کردند. اقوام گوناگون ایرانی به بسیاری از جاهای اطراف دریای سیاه نام ایرانی داده‌اند. یکی از این نام‌ها، نام کهن دریای سیاه است که ریشه ایرانی دارد. نام این دریا در نوشته‌های «اورپید»^۱ (۴۸۰ پیش از میلاد) و «استرابو»^۲ (۶۲ پیش از میلاد) و «پندار»^۳ (۴۳۸ پیش از میلاد) بصورت پونتوس اخینوس^۴ pontos axeios آمده است. واژه pontos یک واژه یونانی و بمعنی دریاست ولی واژه دومی axeios یک واژه ایرانی است که بعدها تحول یافته بصورت euxeinos درآمده. این واژه شکل یونانی شده واژه اوستایی اخشنه axšaēna است و یونانیان آنرا از مردم ایرانی سواحل دریای سیاه به عاریت گرفته‌اند.

۴- Ποντος Ἀξεινος

۳- Pindar

۲- Strabon

۱- Euripide

واژه *axšaēna* اوستایی مرکب است از پسوند نفی *a* و واژه *xšaēna* که گونه دیگری است از *xšaēta* به معنی روشن و درخشان. واژه *xšaēta* بمعنی درخشان در نام خاص جمشید بصورت ییم خشنت *yima xšaēta* یعنی جم درخشان و در نام خورشید بصورت هورخشنت *hvarē xšaēta* یعنی هور رخشان آمده است. هنگامیکه برسر این واژه *xšaēna* حرف نفی *a* افزوده شود معنی آن «نه روشن» می شود یعنی تیره و سیاه.

در *pontos axeinos* که نام دریای سیاه است، *axeinos* بصورت یک صفت بکار رفته است به معنی تیره. حرف *s* در این واژه یونانی شده نشان فاعلی است و اصل واژه *axein* و شکل دیگر آن *euxein* است. این واژه پس از تحول در زبانهای جدید اروپایی بصورت *euxin* درآمده و یونانی با تلفظ *x* ایکس ظاهر گشته است و بعدها ترجمه همین ترکیب یونانی ایرانی است که *mer noire* یا *Black sea* = دریای سیاه، گشته است.

این مطلب با یک قطعه پهلوی که در بخش دهم از بندهشن آمده است تأیید می شود. در بندهشن چنین آمده است:

zreh šūr 3 hend mātakvar, 28 hast kas. han 3 i mātakvar ēvak pūtik, ut ēvak kamrōt ut ēvak xašēn.

یعنی از دریاهاى شور ۳ اصلی هستند و ۲ کوچک. آن ۳ دریای اصلی یکی پوتیک و یکی کمرو و یکی خشن است.

شکل واژه پهلوی خشین را میتوان *xšēn* یا *ašēn* نیز خواند. «وسترگارد» این واژه را *xšēn* خوانده که شکل تحول یافته واژه *axšēn* بمعنی تیره است که حرف اول آن افتاده است ولی در نسخه انکلساریا این واژه را میتوان *siyāvbun* بمعنی سیاه بن خواند یعنی دریائی که ته آن سیاه بنظر میرسد و در هر صورت مطابق می افتد با نام دریای تیره یا دریای سیاه.

در جای دیگر، در همان بندهشن ایرانی آورده شده که خشین در هروم (روم)

واقع شده است و مقصود از روم در کتاب‌های پهلوی همیشه آسیای صغیر و ییزانس بوده است.

اما خشین در واژه‌های پارسی از جمله در برهان قاطع بدو صورت چنین آمده است:

«خشین هرچیزی که به کبودی مایل و سیاه‌رنگ و تیره باشد».

«خشی: چیزی را گویند که سفیدی آن به نهایت رسیده باشد یعنی سفید سفید و بعضی گویند بمعنی خشینه است که سیاه تیره‌رنگ و بکبودی مایل باشد». در اینجا نیز چنانکه دیده می‌شود این واژه، هم بمعنی درخشان آورده شده که همان *xšaēna* است و هم بمعنی نادرخشان و تیره که همان *axšaēna* کهن است. بنابراین اوکسن *euxin* از واژه *axšēn* ایرانی گرفته شده و سپس نام باستانی آن ترجمه گشته و در زبانهای مختلف دریای سیاه نامیده شده است.

تعداد زیادی از نام رودهای بزرگ و کوچک اطراف دریای سیاه نیز ریشه و بن ایرانی دارند. بزرگترین این رودخانه‌ها دانوب است که از جنگل سیاه‌سرچشمه می‌گیرد و از آلمان و اتریش و هنگری و یوگسلاوی و رومانی می‌گذرد و بدریای سیاه فرو میریزد. این رودخانه در مسیر خود در آلمان *donau*، در چکسلواکی *dunay*، در بلغارستان و یوگسلاوی *dunāv* و در هنگری *duna* نامیده می‌شود و همه این نامها از ریشه *dānu* اوستایی بمعنی رود و *Danuva* فارسی باستان بمعنی جاری شدن است.

در کتیبه فارسی باستان کانال سوئز که بفرمان داریوش بزرگ کنده شده است واژه *danuva* در جمله زیر بکار رفته است:

hačā pīrāva nāma rauta tya mudrāyaiy danuvatiy

یعنی از «پیراو» نام رودی که در مصر جاریست.

ریشه *dān* در یک واژه فارسی امروزی نیز باقی است و آن واژه «ناودان» است که مرکب است از *dān + nāv*. واژه ناو در فرهنگ‌های فارسی بمعنی جوی

آب یا هرچیز دراز و میان تهی است و «دان» بمعنای جریان آب است و بر رویهم بمعنی چیز میان تهی است که آب در آن جاری باشد و دانوب بمعنی آب جاری است و شکل بلغاری و یوگسلاوی این واژه که *dunāv* است ترکیب آنرا بهتر نشان می‌دهد.

«دن» *dan* در زبان ایرانی آسی کنونی نیز بمعنی رود است و تعداد زیادی از نام‌های رودهای قفقاز شمالی بادن *don* ختم می‌شوند مانند، فیاک دن، گیزیل دن، آردن و غیره.

واژه *dan* بصورت *don* در رودخانه‌های بزرگ دیگر نیز دیده می‌شود مانند رود *don* که بدریای آزوف می‌ریزد و بصورت مرکب در نام رودهای دیگر آمده مانند *dnestr* و *dniepr* که بدریای سیاه می‌ریزند و *donetz* که از رودهای روسیه جنوبی است و این واژه حتی در رود *donai* که بدریای چین می‌ریزد نیز دیده می‌شود.

ناحیه تنگه کرج *kertch* که دریای آزوف را بدریای سیاه می‌پیوندد و شهری که در کنار آن بوده است، در روزگاران کهن *pantikapei* یا *pantikapaion* نام داشته است و نیز رودی که امروز بنام *sula* یا *psol* معروف است همین نام را داشته است.

نام «پنتی کاپه» نیز ایرانی است و ترکیب یافته است از واژه‌های *panti + kapa* و *panti* در زبان اوستایی بمعنی راه است. در اوستا در مهریشت چنین آمده است:

razištəm pantam dazaiti ātarš mazdā ahurahe yōi miərəm nōit aiwi-družinti

که معنی آن چنین است: راست‌ترین راه را می‌دهد آتش مزدا اهورا به کسی که دروغ نگوید. در این جمله پنته *panta* بمعنی راه است و در فارسی کنونی واژه پند بمعنی اندرز از همین ریشه است به معنی راه نشان دادن و فن به معنی روش و

راه که در عربی به فنون جمع بسته شده از همین ریشه است و واژه فند نیز که در میان کشتی‌گیران رایج است، به معنی راه و روش کار است.

اما واژه *kapa* بمعنی ماهی است و در زبان فارسی کنونی نیز این واژه بصورت‌های کفال و کپور باقی مانده و نام ناحیه کپورچال در شمال از این ریشه است بمعنی چال ماهی. پس معنی پنتی کپه *panti kapa* بمعنی راه ماهی است و آن بدین مناسبت است که در مدت هزاران سال ماهی‌های دریای سیاه برای تخم‌ریزی بدریای آزوف که یک دریای بسته و مناسب تخم‌گذاری است می‌رفته‌اند و پس از تخم‌ریزی بدریای سیاه که دریای بازی است باز می‌گشته‌اند و راه‌گذر این ماهیان همین تنگه بوده است و هزاران سال ماهیان از این ره‌گذری گذشته‌اند و می‌گذرند. و این تنگه از اینرو راه ماهی نام گرفته و محل مناسبی برای صید ماهی بوده است.

در باره گسترش فرهنگ ایرانی در پیرامون دریای سیاه سخن بسیار است و این نمونه کوچکی از آن است.

سرگذشت واژه گل

واژه هانیز برای خودزندگی و سرگذشتی دارند. بوجود می آیند، درهم می آمیزند، تحول می پذیرند، از دیاری به دیار دیگر سفر می کنند، کوتاه و بلند می شوند و سرانجام گاهی می میرند. گاهی تحول و تغییر رنگ آنها چنان می شود که پس از چندی هیچ شباهتی با اصل نخستین خود پیدا نمی کنند و بر اثر تحول در سرزمین های مختلف و لهجه های گوناگون چنان تغییر شکل می دهند که شناختن آنها بسیار دشوار میگردد و برای یافتن آنها محتاج حساب های دقیق زبانشناسی می شویم.

سرگذشت گل نیز در زبان فارسی چنین است. گل در مرز و بوم ایران سابقه زیاد دارد. شعر و ادب ما از دیرباز تا کنون گلریز و گلپیز است و اگر می بینیم که در شعر و ادب پارسی پیش از دیگر سرزمین ها سخن از گل می رود برای آنست که مردم این سرزمین از دورانهای کهن به گل عشق می ورزیده اند و ایران زمین مهد پرورش گل بوده است. اگر نگاهی به تاریخ طبیعی پلین Pliny بیندازیم می بینیم که چقدر بوی گل و گیاه سرزمین گلخیز ایران را می دهد. میراثی که مغرب زمین از گل و گیاه گوناگون ایران برده است خود شایان گفتاری دیگر است.

در میان گلها، گل سرخ یا گل سوری بیشتر مورد توجه ایرانیان بوده و هنوز بوته های وحشی این گل در گوشه و کنار روستاها بفرآوانی دیده می شود و گلاب از زمانهای قدیم شناخته شده بود و در مراسم مذهبی و در طب بکار می رفت و هنوز هم بکار می رود و در جشن ها، عروسی ها و میهمانی ها هنوز گلاب می گردانند.

واژه مرکب گلاب خود می رساند که گل مطلق بمعنی گل سرخ یا گل سوری است و در ادبیات فارسی نیز گل بیشتر به گل سوری اطلاق می شود و شکل های مختلف این کلمه در دورانهای پیش از اسلام نیز بمعنی گل سرخ است.

به ریشه این واژه نخستین بار در اوستا برمی خوریم. این واژه بصورت ورد

varðða چندین بار در اوستا آمده است از آنجمله است در وندیداد فرگرد ۱۶ بند ۲. معادل فارسی باستان این واژه در کتیبه های فارسی باستان نیامده است ولی آنرا می توانیم از روی کلمه اوستایی آن و بنا بر قواعد زبان شناسی ایرانی باز سازی کنیم. این کلمه در فارسی باستان می بایستی *varda* بوده باشد که در دوره فارسی میانه در پهلوی ساسانی *vart* و *vard* می دهد و در فرهنگ های فارسی نیز بصورت «ورد» باقی مانده است. واژه ورد بمعنای گل در نام بسیاری از آبادی های ایران باقی مانده است. ورد آورد *vard - āvard* که روستایی است نزدیک تهران، نامش مرکب است از *vard* و *āvard* بمعنی گل آور و نام سهرورد که روستایی است از روستاهای زنجان و محل تولد شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی است نیز از همین ریشه است. جزء اول کلمه سهرورد *suhravard* واژه *suhr* یا *suxr* است که صورت صحیح کلمه سرخ *suxr* است و واژه سرخ *surx* فارسی شکل قلب شده *suxr* است و سهرورد بمعنی سرخ گل است.

واژه ورت *vārt* در دوره اشکانیان به ارمنستان راه می یابد و بصورت *vārt* بمعنی گل سرخ استعمال می شود. از مشتقات این کلمه در ارمنی می توان نام خاص نوارت *Nevārt* را یاد آورد که از دو واژه ایرانی *nev* بمعنی نو و *vārt* بمعنی گل سرخ مرکب شده است و معنی آن نوگل یا غنچه گل سرخ است و نام زنان ارمنی است. همچنین نام خاص وارتوهی *vārtuhi* از واژه *vārt* و پسوند تأنیث *uhi* ترکیب یافته و نام وارتوش نیز از همین ریشه است.

واژه ورد *vard* از سوی دیگر بزبان آرامی راه یافته و از آنجا بزبان های دیگر سامی از جمله به عربی رفته است و ورد در فرهنگ های عربی بمعنی گل سرخ و رنگ سرخ یا شکوفه و گل زعفران و اسب گلرنگ آمده است. واژه ورد *vard* پهلوی دردوران پارسی میانه و نیز در زبان پارسی و لهجه های گوناگون آن تحولات گوناگون یافت. واژه *varta* در فارسی بصورت ورتا در برهان قاطع بعنوان واژه زند و پازند (هزوارش) آمده است و چون این واژه در زمان ساسانیان به زبان آرامی راه یافته بوده است، از

اینرو آنرا آرامی پنداشته و جزء لغات هزوارشی آورده اند. تحول دیگر این واژه بنا بر قاعدهٔ زبان‌شناسی ایرانی ($rd=1$) است و در اوایل دوران اشکانی صورت گرفته است. این شکل کهن را در گویش سمنانی می‌بینیم که واژه *varda* به وال *vāla* تحول یافته است و نیفتادن وایل آخر کلمه نشانی از قدمت آنست. در دوره‌های بعد با افتادن وایل *a* از آخر کلمه، این واژه بصورت *vel* در آمده است. در برهان قاطع آمده: ول، بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموماً و شکوفهٔ انگور را گویند خصوصاً.

باباطاهر واژه ول را بمعنی گل استعمال کرده است:

مسلسل زلف بر رو ریتہ دیری ول و سنبل بهم آمیتہ دیری

پریشان چون کری آن تار زلفان بهرتاری دلی آویتہ دیری

که معنی آن چنین است:

مسلسل زلف بر رو ریخته داری گل و سنبل بهم آمیخته داری

پریشان چون کنی آن تار زلفان بهرتاری دلی آویخته داری

در ترانه‌های روستایی این واژه گاهی بمعنی گل و گاهی بمعنی گلی که بدان عشق می‌ورزند یعنی یار و معشوقه آمده است.

شب تاریک و ره باریک و ول مست کمون از دست من افتاد و بشکست

کمون دارون کمون از نو بسازید ولم یاغی شده مشکل دهد دست

واژه *val* یا *vol* با *gōna* بمعنی گونه ترکیب یافته و در فرهنگ‌ها و لغونه

و واللغونه بمعنی غازه یا سرخی (سرخاب) زنان آمده است

در دوره‌های بعد این واژه از *val* و *vel* تحول یافته بصورت گل *gul* و در

لهجه‌ها *gel* در آمده است. در زبان‌شناسی تطبیقی ایرانی همواره یک *v* قدیمی با رنگ دادن به وایل بعدی خود بصورت *gu* در می‌آید مانند *vištāsp* که *guštāsp* شده و *vehrk* که *gurg* (گرگ) شده است و غیره.

بدین ترتیب واژه گل *gul* فارسی از واژه کهن اوستایی *varōda* در آمده

است.

اما صورت اوستایی این واژه از شرق بسوی غرب گرائیده و در اطراف دریای سیاه و مدیترانه به همین صورت رایج شده است و یونانیان آنرا بصورت ورودون *wrodon* و بعدها با حذف *w* بصورت رودون *rodon* پذیرفته‌اند. زبان لاتینی نیز این واژه را بقول میه *Meillet* زبانشناس معروف فرانسوی، از تمدن مدیترانه‌ای گرفته است و این واژه چه در یونانی و چه در لاتینی جزو لغات مشترک هند و اروپایی نیست و عاریتی است از لهجه‌های شرقی ایرانی و با احتمال قوی از پارتی. واژه *rodon* یونانی با افتادن *n* که جزء تصریفی است از انتهای آن، بصورت رذ *rod* تحول یافته و سپس در همه کشورهای اروپایی بصورت *rosa* و *rose* درآمد است.

بنابر نوشته پلوتارک در کتاب اردشیر بند ۲۷، نام یکی از شاهزاده‌خانم‌های اشکانی رودوگونه *Rhodogune* است. این شاهزاده‌خانم اشکانی دختر مهرداد اول (سده دوم پیش از میلاد) است که در سال ۱۴۰ پیش از میلاد بعقد ازدواج «دمتریوس نیکاتور» پادشاه سوریا که زندانی پدرش بود درآمد.

نام شهبانو رودوگون *Rhodogune* ایرانی مرکب است از واژه «رودو» *rhodo* بمعنی گل سرخ و گونه *gunc* بمعنی گونه و «رودوگونه» یعنی گلگونه یارز گونه یا کسی که گونه‌اش برنگ گل سرخ است. نام رودوگونه *Rhodogune* می‌رساند که در دوران مهرداد اشکانی واژه *vareda* با حذف *v* و دادن رنگ آن به وایل بی‌رنگ *e* در زبان پهلوی اشکانی بصورت *Rhodo* درآمد بوده است و شکل *rodhon* یونانی که *rose* از آن مشتق شده است گویا اقتباس بعدی این کلمه توسط یونانیان از زبان پهلوی اشکانی است. نام رودوگونه توسط کورنی شاعر بزرگ دوره کلاسیک فرانسه با نامشنامه معروف ردوگون *Rodogune* که شرح حال این شاهزاده‌خانم است در ادبیات فرانسه شهرت یافت.

بدین ترتیب از واژه *varəda* اوستایی، واژه‌های *vard* و *vel* و *rose gol* بمعنی گل سرخ در تمام زبانهای دنیای متمدن راه یافت و این نمونه‌ای از یک برگ زرین از تمدن باستانی ماست.

در جستجوی راه دریایی

داریوش بزرگ می‌خواست بخش شرقی و غربی امپراتوری بزرگ خود را بایک راه آبی که رفت و آمد در آن ارزانتر و آسان‌تر باشد بیکدیگر به پیوندد . برای این کار می‌بایست به کشف دریای هند پرداخت . از اینرودریانوردی بنام اسکیلاکس^۱ کاریاندی^۲ را باین کارگماشت . دراین باره هرودوت چنین آورده‌است : «درآسیا بیشتر کشفیات توسط داریوش انجام‌شد . آنجارودی‌است بنام‌سند که بارودی دیگر جایگاه کروکدیل‌هاست . داریوش می‌خواست بداند که این رود سند در کجا به دریا می‌ریزد . ازاینرو مردمانی را در کشتی‌ها به سرپرستی اسکیلاکس کاریاندی که بگفته او اعتماد داشت برای تحقیق فرستاد . اینان از شهر کاسپاتیروس^۳ از سرزمین پاکتی^۴ از راه رود عبور کردند و بسوی شرق رفتند تا بدریا رسیدند سپس در دریا بسوی غرب راندند و در ماه سی‌ام بآنجائی رسیدند که شاه مصر فنیقیان را فرستاده بود تا پیرامون لیبی سفر کنند . پس از این دریا - نوردی داریوش هندیان را فرمانبردار ساخت و از این دریا استفاده کرد»^۵ .

این سفر دریایی جزئی از یک طرح کلی بود که داریوش برای پیوستن مصر و سواحل شرقی و غربی دریای سرخ به هند و ایران در سر می‌پروراند . می‌بایستی آبراهه‌ای رود نیل را به دریای سرخ به پیوندد تا این طرح کامل گردد . فرعون نخائو وحتی پیش از او ، پادشاهان مصر در اندیشه پیوستن نیل به دریای سرخ بودند ولی بطوریکه هرودوت می‌نویسد ، این کار بسختی انجام می‌گرفت بویژه که در سر راه کوه‌های سنگی وجود داشت که کندن آنها کار

Scylax - ۱ Caryande - ۲ Caspatyrus - ۳

Pacty - ۴ - ۵ - نگ . Herodotus IV, 44

آسانی نبود. آبراهه از میان وادی خشکی می گذشت که در آن آب نبود و بهنگام پادشاهی نخائو نزدیک به ۱۲۰ هزار مصری در کار کردن آبراهه تلف شدند و چون یکی از کاهنان غیب گو باو گفت که این کاریشتر به سود یک غیر مصری خواهد بود، از اینرو نخائو فرمان داد تا کار کردن این آبراهه متوقف گردد.

گویا داریوش در سر راه خود به مصر این آبراهه ناتمام را دیده بود و درباره آن از مردم وبه ویژه سالخوردگان پرسشهایی کرده بود و در سنگ نوشته های هیروگلیفی اشارتی باین پرسش هست.

ایرانیان از زمانهای کهن در کار کردن آبراهه و کاریز و چاه و سد بندی مهارت داشتند و پیش از داریوش هم برخی از مهندسان ایرانی در کار بستن سدها در مصر بکار گمارده شده بودند. داریوش که کار اتمام آبراهه را با وجود مهندسان ایرانی آسان می پنداشت فرمان داد تا کار دوباره آغاز گردد و برای یافتن آب قبلا کشتی هایی فرستاده شدند تا وجود آب را بررسی کنند و معلوم شد که در طول ۸۴ کیلومتر از راه آب وجود ندارد. داریوش فرمان داد تا بر سر راه چاه هایی کنده شوند تا آب کافی برای آشامیدن کارگران بدست آید.

بفرمان داریوش این کار نیمه کاره پایان پذیرفت و بخش های بزرگی از آبراهه که از شن انباشته شده بود پاك گردید و بخش های دیگر کنده شد. این راه آبی از بالای شهر بوباستیس^۱ از یکی از شعبه های نیل که به پلوسی می رفت آغاز می گشت، از کنار شهر پاتوموس^۲ می گذشت و از وادی تومیلات عبور می کرد و دریاچه تمساح را در سوی راست خود رها می کرد و از دریاچه های تلخ می گذشت و به خلیج سوئز می رسید. عرض آن ۵۰ متر بود بطوری که دو کشتی سه ردیف پاروئی که از برابر هم می آمدند می توانستند باسانی از آن بگذرند و کشتی ها در مدت چهار روز از بوباستیس به سوئز می رسیدند. باین ترتیب یکی از طرح های بزرگ داریوش برای پیوستن دوحه امپراتوری تحقق یافت و ۲۴ یا (۳۲) کشتی

پراز باج از مصر بسوی ایران و خلیج فارس حرکت کرد.

داریوش فرمان داده بود تا در طول آبراهه سوئز چهار سنگ نوشته یادبود قرار دهند. متن سنگ نوشته سه تا از این سنگهای یادبود در دست است ولی آن دیگری ازدست رفته است. جای سنگ یادبود ازدست رفته بین دریاچه تمساح و دریاچه های تلخ در کنار آبراهه بوده است. تعدادی از سنگهای شکسته آن در سال ۱۸۸۶ به موزه لوور در پاریس برده شد و در آنجا در میان اشیاء دیگر گم شدند. این چهار سنگ یادبود در ساحل راست آبراهه بسوی دریای سرخ بر روی تپه های خاکی جای داشتند و طوری قرار گرفته بودند که کشتی هایی که از آبراهه می گذشتند میتوانند بخوبی آنها را به بینند. سنگ ها و جای قرار گرفتن آنها همسان اند و بزرگی آنها نمودار شکوه و عظمت آنها بهنگام آبادانی آبراهه بوده است. بر روی تپه های جایگاه این سنگ های یادبود قطعات کوچک سنگ بانوشته های هیروگلیفی و میخی یافت شده است و این میسرانند که بر روی همه آنها این دو خط نوشته شده بوده است.

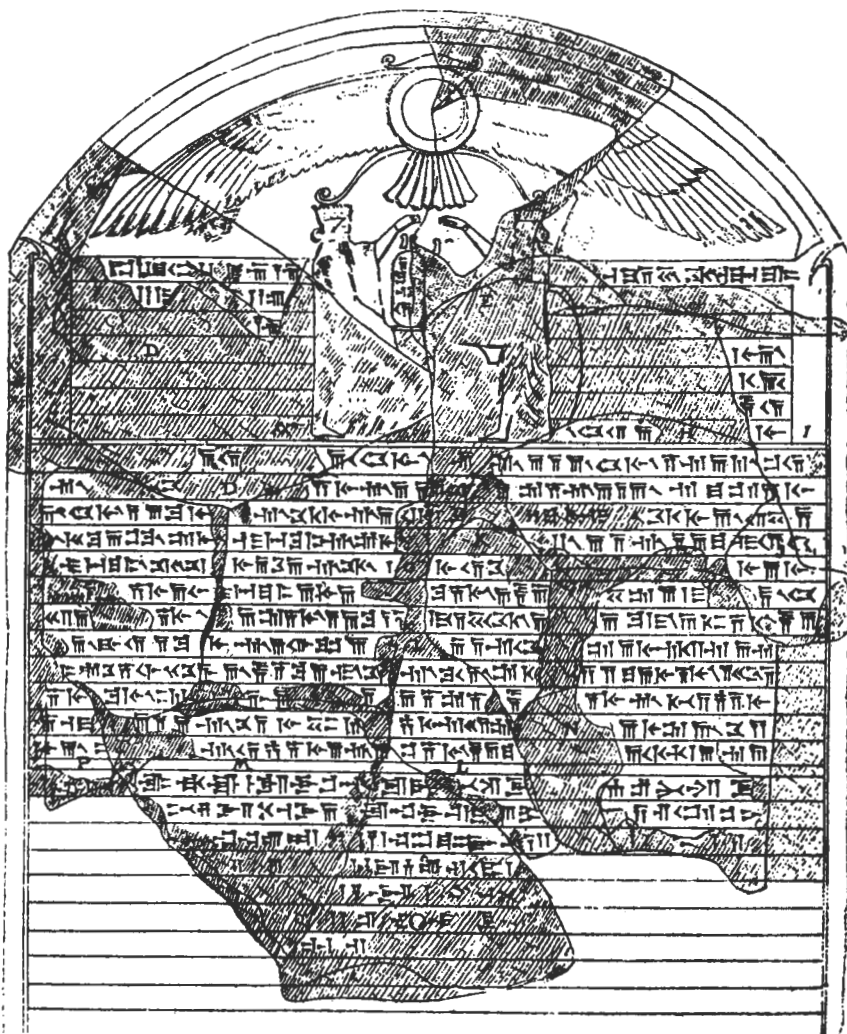
یک روی سنگ یادبود «شالوف» دارای خطوط هیروگلیفی و روی دیگر آن دارای خطوط میخی است و سنگ یادبود دیگر نیز چنین بوده است ولی در «تل المسخوطه» گویا دو خط میخی و هیروگلیفی بر روی دو سنگ جداگانه کنده گری شده بوده است زیرا بنا بر یادداشت های باقیمانده از یابنده این سنگ یادبود، یک روی دیگر سنگ صاف بوده است ولی قطعات پراکنده خطوط میخی بر خرده سنگهای اطراف دیده میشده است. از میان متن های پارسی باستان سنگ نوشته ها، متن سنگ یادبود در شالوف نسبتاً کامل بجای مانده است و گویا متن فارسی باستان سنگهای دیگر نیز همانند آن بوده است.

ترجمه متن فارسی باستان این کتیبه ها چنین است:

«بغ بزرگ است اورمزد که آن آسمان را آفرید. که این بوم را آفرید که مردم را آفرید، که شادی برای مردم آفرید، که داریوش را شاه کرد که داریوش

شاه را پادشاهی فرابرد ، که بزرگ است که دارای اسبان خوب است، که ای دار مردان خوب است.

من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان ، شاه دهیوها از همه نژاد، شاه اندر این بوم بزرگ فراخ، پسر ویشتاسپ، یک هخامنشی.



سنگ یادبود شالوف (کبریت) با خطوط میخی پارسی باستان ، ایلامی و بابلی

گوید داریوش شاه: من پارسی هستم ، از پارس مصر را گرفتم، من فرمان

دادم این جوی را کندن، از «پیراو» نام رود که در مصر جاری است به دریایی که از پارس می‌آید. پس از آن، این جوی کنده شد چنان چون من فرمان دادم و ناوها رفتند از مصر از میان این جوی به پارس، چنان چون مرا کام بود.»

سنگ نوشته‌های هیروگلیفی جائی باندازه هرسه کتیبه فارسی باستان، ایلامی و بابلی اشغال کرده‌اند و شرح بیشتری از گشایش ابراهه را در برداشته‌اند و گویا محتوای آنها نیز در برخی جاها بایکدیگر متفاوت بوده است.

واینک شرح هیروگلیفی هریک از سنگ‌های یادبود آورده می‌شود:

۱- سنگ یادبود تل المسخوطه

این سنگ نوشته بر روی سنگ خارای گلی رنگ کنده شده است و در موزه قاهره بشماره ۱۱۸۲ ثبت گشته است. این سنگ بطول ۳/۱۰ متر و عرض ۲/۱۰ متر بوده است و ضخامت امروزی آن حدود ۷۷ سانتی متر است و در یک کیلومتری جنوب تل المسخوطه بر روی تپه‌ای در ۳۰ متری آبراهه قدیم قرار داشته است.

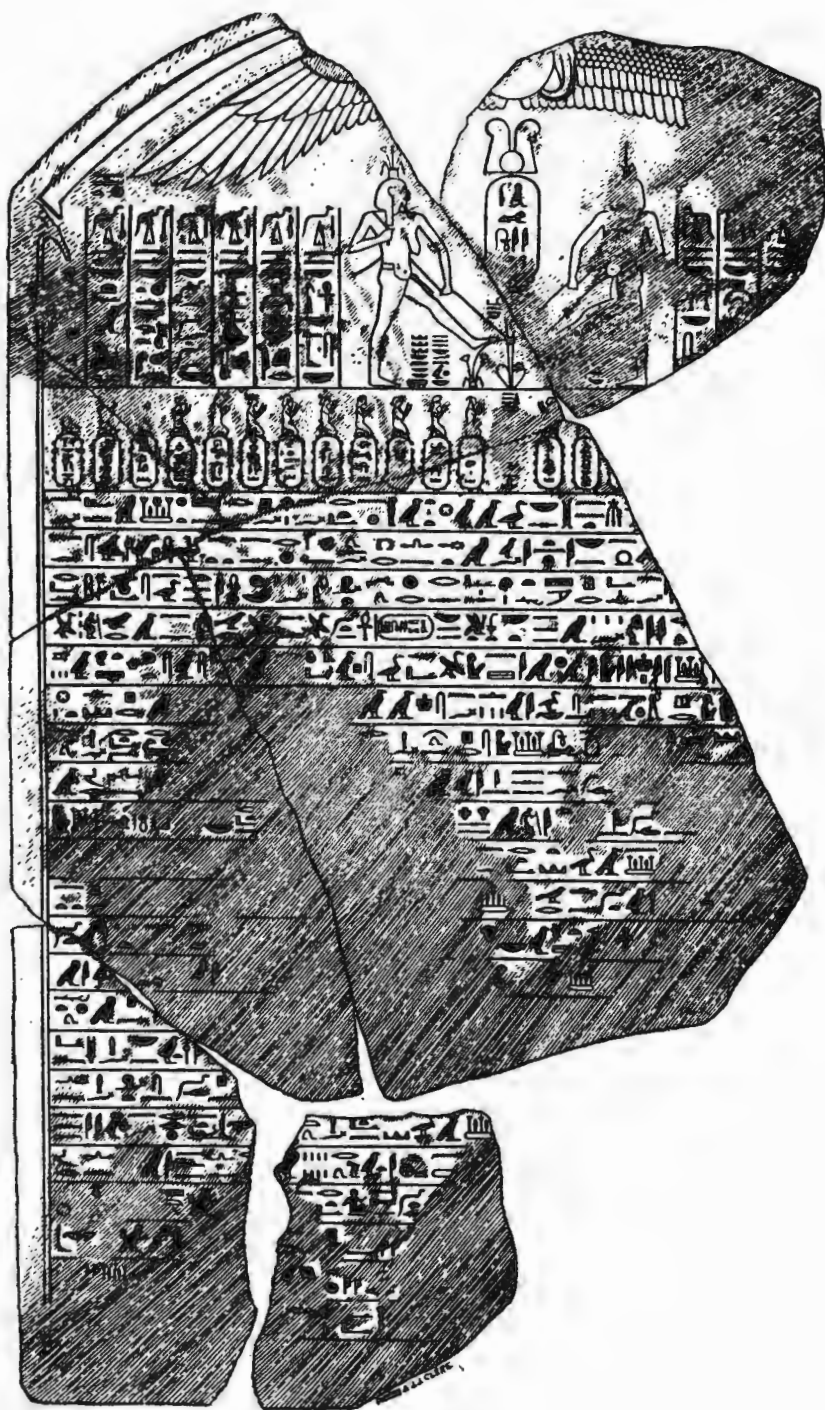
این سنگ در سال ۱۸۸۹ توسط باستانشناسی بنام گولنیشف^۱ یافت شده و در ۱۹۰۷ به موزه قاهره برده شده است.

در این کتیبه چنین آمده است:

ستون ۱

من بتومی دهم همه زمین‌ها، همه فینقی‌ها، همه کشورهای خارجی، همه کمان‌ها...

من بتومی دهم همه موجودات انسانی، همه انسان‌ها، همه ساکنان جزیره‌های دریای اژه... من بتومی دهم همه زندگی و خوشبختی را، همه سلامتی. من بتومیدهم مادی‌ای که از سوی من ساطع می‌شود، من بتومی دهم همه هدایا را مانند نهائی که «را»^۲ می‌پذیرد. من بتومی دهم همه غذاها را، من بتومیدهم همه بیزهای خوبی را که از من ساطع می‌شود. من تورا ظاهر می‌کنم همانند شاه مصر علیا و



سنگ یاد بود تل المسخوطه

سفلی روی ... «را» بطور همیشگی ...

ستون ۲

در این ستون نام ۲۴ کشور که شاهنشاهی پارس را تشکیل میدهند دیده می شود. در بالای نام های جغرافیائی شکل مردانی بزانو در آمده نقش شده است که دست های خود را بحال ستایش بندگان در آورده اند. اینان نماینده کشورها هستند و آرایش موی سر آنها بنابه کشوری که بآن تعلق دارند، متفاوت است.

در این ستون کشورهای زیر نام برده شده است:

پارس، ماد، ایلام، آری، پارت، باکتریان، سند، اراخوزی، درنگیان، ساتاگید، خوارزم، سکاها، باتلاقی، سکاها، دشتی، بابل، ارمنستان ...

ستون ۳

(داریوش) ... زاده نئیت^۱، بانوی سائیس^۲، تمثیل «را» (آنکه) «را» اورا بر تخت خود نشانده است برای آنکه پایان برد آنچه را که او آغاز کرده بود ... از آنچه خورشید را در بر گرفته. هنگامی که وی در شکم بود و هنوز بدنیا نیامده بود. (زیرا) او نئیت، میدانست که او (داریوش) پسرش است و وی باو ... اعطاء کرد. او به او ... دستش را با کمان در پیش وی برای سرنگون کردن دشمنانش هر روز، همانگونه که برای پسرش «را» کرده بود، او (شاه) نیرومند است ... رقیبان او در تمام سرزمین ها، شاه مصر علیا و سفلی، سرور کشور دو گانه داریوش، که تا ابد زندگی کناد (شاه) بزرگ، شاه شاهان، ... پسر و یشتاسپ هخامنشی، بزرگ، او پسر دلیرش است ... که مرزها را می گستراند ... با باج هایشان که بعنوان دین برای او تهیه شده بود ... اندیشمند ... در پارس در شهر (گ) ... جایگاه (؟) ... برای او، کورش. اعلیحضرت عزیمت کرد به ... بیش از همه چیز. اعلیحضرت مقرر کرد که (بیایند) ... او به آنها گفت: **§b** آیا ... نمی بینند ... پیرمردی که در میان آنها بود گفت ... کرده است از

§b... کورش ... او کرده است... فرمان به بزرگان §b... مرز تو... فرمان دادن... §b... آنجا... این... بعد از این که ... بنابراین چه که اعلیحضرت فرمان داده بود، آنگاه... این... آنها در پیش اعلیحضرت گفتند... اعلیحضرت مقرر داشت که یک کشتی برای شناسائی آب (دریا) برود... مصر... آب نیست در... نمی بیند... فرمانی که به فرمانده داده است... مقرر دارید بروند... از مصر... مقرر دارید... کشتی... شادی...

سنگ یادبود شالوف

این سنگ یادبود از خارای گلی رنگ تراشیده شده و بالای آن هلالی شکل است و اکنون در اسمعیلیه نگاهداری می شود. ابعاد آن همانند ابعاد سنگ یادبود تل المسخوطه است. این سنگ بر روی یک تپه خاکی نزدیک دریاچه تلخ کوچک در ۳ کیلومتری جنوب کبریت یافت شد. این سنگ بر روی پایه ای از سنگ ریگی که بر سنگهای آهکی نهاده شده بود، قرار داشت. بر یک روی سنگ، خطوط هیروگلیفی و بر روی دیگرش سه متن میخی پارسی باستان، ایلامی و بابلی نوشته شده بود. خرده سنگ های این سنگ یادبود حدود سی و پنج تکه بود که هجده تکه آن به خط هیروگلیفی بود. این تکه ها را به شالوف بردند و در آنجا تعدادی از آنها مفقود گردید و بقیه را بهم پیوستند. بنابراین روایت لپیوس^۱ که این سنگ را در ۱۸۶۶ دیده است در این محل دو سنگ یاد بود موجود بوده است که هر دو دارای خطوط میخی بوده اند.

بخش نخست این سنگ نوشته همانست که در سنگ نوشته تل المسخوطه آمده است و بقیه فهرست کشورها چنین است: بابل، ارمنستان، کاپادوکیه، مصر، لیبی، نوبی، مک^۲ و هند.

بقیه مطالبی که در این سنگ نوشته آمده چنین است:

«خدایی که... مردمان... (داریوش)... شاه شاهان... (پسر ویشتاسپ)

هخامنشی، بزرگ... بانبرو و پیروزی بر... مقری که ساخته است... اعلیحضرت عزیمت کرد... همه... این شهر، آنگاه... به سرور... بسوی جائی که اعلیحضرت آنجاست... در میان آن، مرزها هستند... ندیدیم... معبد... (دریاچه تمساح)... مصر... و آب در آن وجود ندارد... بازرسان را بفرستید... برای کندن آبراهه از ابتدای... آب... مقرر دارید یک کشتی بیاید... با بازرسانی که همه هدایا را ببرند... بنابراین آنچه که اعلیحضرت فرمان داده بود، کردند...^۱ ۲۴ کشتی پراز... آنها به پارس رسیدند... همه... شاهزادگان و بازرسان... بدون آنکه باشد... توهستی... پادشاه برای همیشه... فرمان... همه شاهزادگان... شن... (هیچ آب در آنها)... همه... که میرفتند بسوی او از زمانهای قدیم... آنها هیچ آب نمی یافتند، ولی آنها می بردند... اعلیحضرت انجام داد... کشتی ها پراز باج هایشان... آنچه اعلیحضرت فرمایند، بزودی وجود می یابد مانند آنچه که از دهان «را» بیرون می آید... آنگاه اعلیحضرت فرمان داد... مقرر دارید که این را بر روی یک سنگ یاد بود قرار دهند، محكوك، و پرستیدن خدا... بوسیله... به همه فرمانهای اعلیحضرت عمل کردند... داریوش که جاویدان زندگی کند، برای مدتی دراز... هرگز چنین چیزی اتفاق نیفتاده بود...
سنگ یاد بود سوئز

قطعه ای است از یک سنگ خارای گلی رنگ و تراشیده شده که بالای آن هلالی شکل بوده است. این قطعه متعلق به قسمت چپ سنگ یاد بود است و تقریباً یک سوم عرض اصلی را داراست.

این سنگ یاد بود در ۶ کیلومتری شمال سوئز بر روی تپه ای کوچک در ۴ متری غرب آبراهه قدیمی برپا بوده است.

یک قطعه سنگ که بخط هیروگلیفی کنده شده و قطعه دیگری که دارای خط میخی بابلی است در سال های ۱۲-۱۱-۱۰ یافت شد و این قطعات امروز هم در همان جای



سنگ یادبود شالوف (کهریت)



قسمتی از سنگ یاد بود شالوف

اولیه باقی هستند . پایه این سنگ یادبود در گودالی مستطیل شکل که در میان شن ها کنده شده بود قرار داشت و پی آن از سنگهای خشن آهکی و ته ستون آن از سنگهای شنی سیلیسی است .

روی دیگر سنگ که اکنون پوسته شده و فروریخته است گویا دارای سنگ نوشته بوده است

آنچه در این سنگ خوانده می شود چنین است:

«دادن ... داریوش ... حدود ... پسر خدا ... خداوند مرا برگزید ...
 هنگامی که اعلیحضرت در پارس بود ... همه بازرسان ... ماندیدیم، نشنیدیم ...
 مدت زمانی دراز وجود داشته است ... از شن رفتیم ... بنزدیک یک چاه ...
 آنجا ... ما ... فرمان ... فرمانده ... آب ... بنا بر فرمان ... در پارس ... هیچ آبی ...
 کشتی های مملو از باج هایشان ... بیست و چهار ...

بقیه مطالب این سنگ نوشته مطابق است با نوشته سنگ یادبود شالوف^۱

آبراهه سوئز

در روایت ابوریحان بیرونی

ابوریحان بیرونی در میان نویسندگان ایرانی و عرب تنها کسی است که از دوره هخامنشیان آگاهی‌های دقیق و ویژه‌ای دارد. نویسندگان دیگر، از سلسله هخامنشی گاه فقط ذکر از کورش و داریوش مادی می‌کنند و آنها را به سلسله‌های کیانی و یا بابلی می‌پیوندند، ولی بیرونی دانشمندی است که سلسله هخامنشی و اشکانی را می‌شناسد و حتی در باره اخبار راجع به سالهای سلطنت سلسله اشکانی تردید می‌کند و به تاریخ نیز ریاضی‌وار می‌نگرد.

روایتی که وی در کتاب تحدید نهايات الاماکن در باره حفر کانال سوئز آورده است، یکی از موضوعاتی است که هیچ‌یک از مورخان ایرانی و عرب ذکر از آن نکرده‌اند و در این مورد، در میان نویسندگان یونانی و رومی نیز فقط «هرودوت»، «ارسطو»، «استرابو»، «دیودور سیسیلی» و «پلینیوس» سخن از کانال نیل بمیان آورده‌اند و ابوریحان بر آنچه اینان نوشته‌اند مطالب جالبی هم افزوده است. بیرونی چنانکه خود ذکر می‌کند، قسمتی از مطالب خود را از کتاب‌های سریانی گرفته است و دور نیست که مطلب مربوط به حفر کانال نیل را هم از کتاب‌های سریانی و یا از ترجمه‌های متون یونانی به سریانی گرفته باشد.

خبری که ابوریحان درباره کانال سوئز آورده چنین است:^۱

«آنگاه که سرزمین مصر دریا بود، پادشاهان ایرانی هنگام چیره شدن بر مصر، اندیشه آن کردند که از دریای قلزم به آن گذرگاهی بکنند و زبانه میان دودریا را از میان بردارند تا چنان شود که کشتی بتواند از دریای محیط دریاختر

۱ نقل از کتاب تحدید نهايات الاماکن. ترجمه احمد آرام. انتشارات دانشگاه تهران

به آن بیاید و از آنجا به خاور رود و ابن همه برای نیکخواهی و مصلحت عامه بود. نخستین کسی که باین کار برخاست ساسطراطیس پادشاه مصر بود و سپس داریوش. مسافت درازی زمین را کردند که هنوز کنده آن برجایست و آب قلمز به هنگام مد به آن درمی‌آید و هنگام جزر از آن بیرون می‌رود ولی چون بلندی آب قلمز را اندازه گرفتند از بیم اینکه بلندی تراز آن نسبت به نیل سبب ویرانی رود مصر شود، از این کار دست کشیدند. سپس این کار را بطلمیوس سوم به دست ارشمیدس چنان به پایان رسانید که زبانی از آن برنخیزد، ولی پس از آن یکی از پادشاهان روم برای جلوگیری از درآمدن ایرانیان به مصر آن راه آب‌رپر کرد.

نخستین خبری که در این روایت جلب توجه میکند اینست که بیرونی از زمانی سخن می‌گوید که مصر دریا بوده. تبیین این مطلب در نخستین نگاه‌دشوار است، زیرا بیرونی از دورانهای معرفه‌الارضی سخن نمی‌گوید، سخن او مربوط به دوران پادشاهی مصر است، ولی پس از مروری در روایات هرودوت در باره مصر و بررسی تحقیقات باستانشناسی، صحت سخن بیرونی تأیید می‌گردد. بدین شرح که:

در دوران پادشاهی میانه مصر، آب دریاچه‌های بازمانده در مصر، هنوز وسعت زیادی داشت و هنوز آبراهه‌های آبیاری بدست پادشاهان مصر ساخته نشده بود و گاهی، بهنگام طغیان نیل، قسمت بزرگی از مصر سفلی بصورت دریائی درمی‌آمد که شهرها بشکل جزیره‌هایی در آن پدیدار میشدند. مثلاً در زمان سلسله دوازدهم در همان دوران «سزوستریس» که بیرونی از او بنام ساسطراطیس یاد می‌کند، «مدینه‌القیوم» کنونی در کنار دریاچه بزرگ موریس (دریاچه قارون کنونی) واقع بود و امروز فیوم از این دریاچه حدود بیست کیلومتر فاصله دارد و نیز هرودوت در کتاب دوم بند ۹۷ آورده است که هنگامی که نیل سرزمین مصر را فرا می‌گیرد فقط شهرها در بالای آن پدیدار میشوند و مانند جزیره‌های دریای اژه میمانند و بقیه خاک مصر بدریا تبدیل میشود و دیگر کشتی‌ها فقط از شاخه‌های نیل عبور نمی‌کنند، بلکه بر روی دشت راه خود را در پیش می‌گیرند و برای رفتن از

نائوکراتیس Naucratis به ممفیس از کنار اهرام میگذرند.

همچنین در بند ۹۹ همان کتاب از پادشاهی بنام Min سخن میگوید که سدی بالای ممفیس ساخت تا آن را از طغیان آب نیل برکنار دارد و باخمی که از خاک برداری ایجاد کرد، بستر قدیم را خشک کرده و آب را به میان دشت روانه کرد و نیز از ایرانیانی سخن میگوید که در زمان او در روی همین خم که بستر قدیمی را خشک و نیل را منحرف کرده است کار می کنند، زیرا اگر چنین نکنند و سد بشکند ممفیس بزیر آب فرو میرود.

بنا بر این روایات، تصور میشود که بیرونی سخن از مصر سفلی میگوید که در زمان سلسله دوازدهم گاه تبدیل به دریا میشده است.

در قسمت دیگر این روایت بیرونی اطلاعات تازه ای میدهد و نخستین پادشاه مصر را که به اندیشه حفر کانال افتاد ساسطراطیس معرفی می کند در حالیکه هرودوت نخستین پادشاهی را که کانال را حفر کرد نخائو، فرعون مصر (۵۹۹-۶۰۹ پیش از میلاد) میداند. بنا بر روایت هرودوت، اوست که کوشش کرد تا کانال را از میان دریاچه های تلخ به خلیج سوئز بکشانند. میدانیم که در این حفاری بنا بقول هرودوت^۱، یکصدویست هزار نفر مصری تنف شدند و پس از اینکه غیگوئی باو گفت که این کار برفع بیگانگان است، کار معوق ماند. باز از منابع دیگر میدانیم که حفر این کانال پیش از نخائو یعنی در دوران سسی اول (۱۲۹۸-۱۳۱۸ پیش از میلاد) و رامسس دوم شروع شده است^۲ اما بیرونی تاریخ حفر کانال را در حدود ششصد سال بالاتر میبرد و خبر از حفر کانال بفرمان ساسطراطیس میدهد. این ساسطراطیس نیست؟

ساسطراطیس شکل عربی شده شکل یونانی سسوستریس Sesosteris است که خود آن از شکل مصری Senousret گرفته شده است.

در دوره پادشاهی میانه در سلسله دوازدهم سه فرعون بنام های سزوستریس

۱- Hérodote, Livre II, 158

۲- Hérodote, II, 158

اول و دوم و سوم سلطنت کرده‌اند. این پادشاهان سلسله دوازدهم در آبیاری و کشیدن کانال شهرت دارند و از میان اینان سزوستریس دوم (۱۸۸۸-۱۹۰۶ پیش از میلاد) به سد سازی پرداخته است و یکی از کارهای او سدی است که درهٔ بحر یوسف را از خطر طغیان نیل محفوظ میداشت و خود او در ساختمان سد نظارت میکرد و تصور میشود که مقصود ابوریحان همین سزوستریس دوم است.

در بارهٔ این سزوستریس هرودوت آورده است^۱ که هنگامی که وی بمصر بازگشت اسیرانی به همراه آورد و آنها را به کار واداشت و تمام کانال‌هائی که امروز در مصر وجود دارد هم اینان کنده‌اند.

باز هرودوت در همان کتاب^۲ از کانالهایی که سزوستریس حفر کرده یاد می‌کند و یادآور میشود که شهر بوباستیس خاکریزی و تقویت شد و بعد در همان کتاب^۳ آورده است که دو کانال از نیل منشعب میشوند و معبد بوباستیس را که در میان شهر است در بر میگیرند و این کانال‌ها هر کدام یک صدها عرض دارند و دور شهر با خاکریزی بالا آورده شده است و در جای دیگر^۴ می‌نویسد که شاخهٔ نیل که از آن کانال‌ها به شهر کشیده شده است در زیر شهر در کنار دریا واقع است و پلوسی (Pelusi) $\pi\eta\lambda\upsilon\sigma\iota\omega$ نام دارد.

بنابراین، آن قسمت از نیل که در بوباستیس به دریاچه تمساح و دریاچه‌های تلخ می‌پیوسته است، نخستین بار توسط سزوستریس دوم کنده شده و در اینصورت تاریخ حفر کانال تا زمان داریوش اول هخامنشی چنین میشود:

سزوستریس (۱۸۸۸-۱۹۰۶ ق. م)

ستی‌اول (۱۲۹۸-۱۳۱۸ ق. م)

۱- Hérodote, II, 108

۲- Hérodote, II, 137

۳- Hérodote, II, 138

۴- Hérodote, II, 154

رامسس دوم (۱۲۳۲-۱۲۹۸ ق.م)

نخائو (۵۹۴-۶۰۹ ق.م)

و سرانجام داریوش در حدود ۵۱۸ پیش از میلاد آن را پایان برد. اما بیرونی در باره اتمام کار بوسیله داریوش - با اینکه به کنده شدن کانال بدست داریوش اشاره میکند - گویا از روایت دیودوروس^۱ متأثر است و آورده است که کار کانال پایان نرسید، زیرا بشاه گفتند که چون سطح دریای سرخ بالاتر از نیل است مصر در آب دریا غرق خواهد شد.

اما سنگ نبشته مصری و نیز سنگ نوشته پارسی باستان کانال، اتمام کار این آبراهه را تأیید می کنند. در سنگ نوشته فارسی باستان داریوش می گوید که از «پیراو نام رودی» در مصر کشتی ها بسوی دریای پارس روان شدند و سنگ نوشته مصری نیز می رساند که ۴۴ کشتی از کانال روانه پارس شدند. گویا داریوش حدود ۸۵ کیلومتر از کانال را که هنوز پایان نیافته بود کنده است و پس از این تاریخ است که داریوش اسکیلکس را برای اکتشاف راه دریائی هند فرستاد.

ابوریحان خبر درست دیگری می دهد و آن این است که این کار را بطلمیوس سوم بدست ارشمیدس پایان رسانید.

میدانیم که پس از داریوش از این راه دریائی چنانکه باید استفاده نشد و کانال باردیگر پر شد و بطلمیوس دوم (۲۴۶-۲۸۳ ق.م) دوباره کانال را پاک کرد و از آن بهره برداری نمود و نیز میدانیم که ارشمیدس همزمان او بوده و حتی برای تحصیل به اسکندریه هم رفته است. اما همکاری او با بطلمیوس در باره کانال دانسته نیست و اگر سخن ابوریحان را در این مورد درست بپنداریم، میتوان تصور کرد که شایعه ریزش آب دریای سرخ به نیل و ویرانی مصر هنوز در اذهان مردم بوده است و ارشمیدس بطلمیوس را در کاری که در پیش داشته است اطمینان خاطر بخشیده است.

سنگ نوشته‌ای گم شده از داریوش

هرودوت چنین آورده است :

«داریوش پس از تماشای دریای سیاه^۱، از راه دریا بسوی پلی که مهندس سازنده آن «ماندروکلِس ساموسی»^۲ بود بازگشت و پس از تماشای بوسفور، در ساحل آن دو سنگ یادبود از مرمر سفید برپا ساخت و بر یکی از آنها به خط آسوری^۳ و بردگیری به خط یونانی نام تمام اقوامی را که در سپاه او بودند و همه اقوامی که وی بر آنها فرمانروایی می‌کرد و همراه او بودند، نویساند. شمار این سپاه با سواره نظام، غیر از سربازان بحریره، بالغ بر ۷۰۰۰۰ نفر می‌گشت و ۶۰۰ کشتی نیز گرد آمده بود. بعدها اهالی بی‌زانس سنگ‌های این دو بنای یادبود را به شهر خود بردند و آنها را در محراب معبد «ارتمیس اورتوزیا» به کار بردند، باستثنای یک سنگ که نزدیک معبد دیونیزوس^۴ در بی‌زانس باز گذاشته شد و سراسر آن پوشیده از نوشته‌هایی به خط آسوری است.

آنطور که من میتوانم حدس بزنم، پلی که به فرمان داریوش بر بوسفور کشیده شد، جایی است در میانه راه بی‌زانس و معبدی در مصب پونت اوکسن. سپس داریوش که از این پل ساخته شده از زورق‌ها خوشنود گشته بود به

Mandroclès de Samos-۲

Pont Euxin -۱

۳- مقصود از خط آسوری، خط میخی است و بنظر می‌رسد که این سنگ نوشته مالندسنگ

نوشته‌های دیگر دوران هخامنشی سه زبانی (پارسی باستان-ایلامی-بابلی) بوده است.

Dionysos -۴

ماندروکلس سازنده آن، هدایایی داد و او نیز لوحه‌ای ساخت که بر روی آن همه کارهایی که برای ساختن پل انجام شده بود، نشان داده می‌شد و بر آن تصویر داریوش شاه که بر مسند افتخار نشسته بود و لشکریان از برابرش می‌گذشتند، مجسم بود. او این لوحه را وقف پرستشگاه «هرا»^۱ کرد و بر روی آن چنین نوشت:

ماندروکلس که دو ساحل بوسفور پرماهی را بهم پیوست، یادگاری از این پل ساخته شده بازورق را وقف «هرا» کرد و به خود او تاجی بخشیده شد و برای مردم ساموس که به اندیشه داریوش شاه تحقق بخشیده بودند افتخار حاصل گشت. اینست بنای یادگاری که توسط سازنده پل بجای گذاشته شد.

(هرودوت ۸۷، IV)

کول تپه

آذربایجان غربی، بویژه کناره‌های دریاچه ارومیه (چیچست) مرکز آتشکده‌ها و آئین‌های ایران کهن است و راهنمای این آتشکده‌ها واژه‌هایی مانند آتش، گل، کول و سوچ می‌توانند باشند که بصورت نامهای ترکیبی در نام جای‌ها در آذربایجان هنوز باقی مانده‌اند. در میان این جای‌ها بیشتر از همه شکل گل تپه یا کول تپه به گوش می‌خورد و بنا بر روایت جاکسون در سفرنامه خود، در حدود سال ۱۹۰۳ میلادی دوازده کول تپه در نزدیک ارومیه و حدود شصت و چهار کول تپه در اطراف دریاچه ارومیه یافت می‌شد که بیشتر آنها در سوی جنوب و شرق و غرب دریاچه واقع شده‌اند. این گل تپه‌ها یا کول تپه‌ها در نواحی دور از دریاچه بویژه در ناحیه کردستان نیز بسیار هستند و برخی از آنها نام خود را به روستاها داده‌اند و در نقشه جغرافیا بصورت گل تپه یا کول تپه آمده‌اند.

کول تپه بجائی اطلاق می‌شود که در زمانهای قدیم یا هم اکنون توده بسیار خاکستر بصورت تپه‌ای در آنجا بوده که روستائیان از این خاکسترها برای کود دادن بزمین بهره می‌برده‌اند و سالیان دراز است که آن‌ها را به کشت زارهای خود می‌برند تا موجب باروری زمین گردند، بطوری که از برخی از این توده‌های خاکستر اکنون دیگر اثری یافت نمی‌شود. این خاکسترها طبقه طبقه‌اند و در میان هر طبقه مقداری خاک یافت می‌شود و گاه اشیاء قدیمی بویژه کاسه و کوزه و ظروف مختلف در میان آنها پیدا می‌شود. من خود یکی از این کول تپه‌ها را در دوران کودکی در حدود سال ۱۳۱۰ خورشیدی در دیاله نزدیک اومیه دیده‌ام که روستائیان چند کوزه سفالین از آن بیرون آورده بودند و می‌گفتند که این کوزه‌ها آب را سرد و خنک نگاه میدارند.

ویلیامز جکسن ایران‌شناس امریکائی در سفر خود به آذربایجان به دیدن این کول‌تپه‌ها در ناحیه دیاله رفته و از آنها عکس‌هایی هم تهیه کرده است.^۱

واژه گل باشکل پهلوی و آذری آن «گول»، در فارسی بمعنای آتش و شعله آتش است و اصطلاحات «گل گرفتن شمع» بمعنی بریدن نوك نخ شمع فروزان و «گر گرفتن آتش» و «گل کردن آتش» و «گل آتش» در زبان فارسی رایج است و در فرهنگ‌های فارسی هم یکی از معانی گل، اخگر آتش آمده است و از همین ریشه است «گلخن» بمعنی آتشگاه حمام که در آن برای گرم کردن آب حمام آتش افروزند و از نظر ترکیبی مرکب است از (گل+خان) بمعنی خانه آتش. اما واژه کول در کردی بمعنای آتش است و کولخان kul-xān بمعنی بخاری است و در ترکی کول بمعنی خاکستر است و قاعده^۲ نام گل تپه یا گول تپه قدیمی ترومتعلق بزمانی است که در این جای‌ها آتشکده‌ای بوده است و نام کول تپه جدید است و متعلق به زمانی است که خاکستر باقی مانده از آتش در این جای‌ها تپه‌ای بزرگ تشکیل میداده است و رفته رفته نامهای گول قدیم نیز بنا بر قاعده مشابهت بصورت کول درآمده‌اند و به هر دو صورت نشانی از آتش در خود پنهان دارند و جایگاه آتشکده‌های کهن هستند.

علاوه بر این، در این پهنه گسترده جاهائی با ترکیب آتش یا آتشکده یا آتشگاه و سوچ (= سوز) وجود دارد که همه نمودار آنند که روزگاری در این نواحی آتشگاه‌های بسیار وجود داشته است و این تعدد آتشگاه‌ها در این بخش از ایران از اینروست که آذربایجان در دوران کهن مرکز مقدس مذهبی ایران و جایگاه آتشکده بزرگ آذرگشنسپ بوده است و بنابر روایتی زرتشت در کنار دریاچه مقدس چیچست چشم بجهان زندگی گشوده است و نیز مخزن‌های گاز نفت که از باکو بسوی آذربایجان گسترده شده پهنه وسیعی از آذربایجان را از آتشکده‌های خود سوز که اصطلاحی پهلوی برای آتشکده‌هایی است که بی واسطه هیزم و از گاز نفت میساخته‌اند، پر کرده است و ترکیباتی مانند گل تپه و گل دره و گل‌مان خانه (= گل+مان+خانه) بمعنای «خانه

۱- نگاه کنید به: 'Persia, Past and Present, by A. V. Williams Jackson'

New - York 1906

جای آتشان» وسوچه وکسوچه وياسوچ وکولسره وغيره يادگار آتشی است که در این سامان در آتشکده ها شعله می کشیده است.

نام هایی که يادآور آتش و آتشکده است در روی نقشه آذربایجان در پنج نقطه بیشتر متمرکزاند.

۱- ناحیه اردبیل، سراب، هروآباد و میانه.

۲- نواحی جنوب شرقی تبریز و میانه و سراسکند و مراغه.

۳- ناحیه افشار و تخت سلیمان.

۴- ناحیه مهاباد (ساوجبلاغ).

۵- منطقه دیاله و قسمتهای جنوب و جنوب شرقی آن.

وجود این تپه های خاکستر در این نقطه از ایران شگفت آور است و درباره آنها حدس های گوناگون زده می شود و بیشتر دانشمندان برآنند که این توده خاکستر بازمانده آتش هیزمی است که در آتشکده ها میسوخته و آتوربانان آنها را در بیرون آتشکده می انباشته اند و در طی سده ها تلی از خاکستر برپا گشته است. این فرض محتمل است ولی این پرسش را پیش می آورد که چرا در جاهای دیگر ایران، حتی نزدیک آتشکده های بزرگ تپه خاکستر وجود ندارد؟

پس بایستی وجود تپه های خاکستر را در این ناحیه در ویژگی آئین مردم این ناحیه در دوران کهن جستجو کرد.

میدانیم که این ناحیه یعنی ناحیه اطراف دریاچه چیچست، نخستین جای فرود آمدن نیاگان اقوام پارسی و مادی بوده است که مزدا پرست بوده اند و در آن سحرگاه مهاجرت هنوز از آئین زرتشت آگاه نبوده اند و شاید هم هنوز زرتشت از مادر زاده نشده بوده است.

اینان هنوز رسوم کهن دین هندوایرانی داشتند و کیش آنها مزداپرستی بود. حتی در دورانهای تاریخی نیز کیش مغان مادی با کیش پادشاهان هخامنشی همانند نبود. این گروه از مزداپرستان ایرانی گویا مانند عموزادگان هندی خود

مردگان خود را در جایگاهی ویژه می‌سوزانده‌اند و این خاکستر فراوان بازمانده چوب و هیزمی است که جسد را درمیان آن به آتش می‌کشیده‌اند و بنا بر سنن کهن پس از سوزاندن جسد برای زندگی پس از مرگ شخص در گذشته درمیان خاکسترها ظروف سفالین یا فلزی می‌گذاشته‌اند و روی این توده خاکستر خاک نرم میریخته‌اند و هنگامی که شخص دیگری در میگذشته است برای سوزاندن او دوباره هیزم بر پهنه خاک و خاکستر پیشین میریختند و باین ترتیب در طول سده‌ها این تپه‌های بزرگ خاکستر پدید آمده است. چنین بنظر می‌رسد که استخوانهای نیم‌سوخته را سپس گرد می‌آوردند و آنها را در استودان‌های کنار آتشگاه‌ها می‌ریختند، همچنانکه امروز هنگامی که جسد در دخمه‌ها پوسید و عاری از گوشت و پوست شد، استخوان‌ها را در چاه استودان می‌ریزند.

در اوستا در بخش وندیداد از این سوختن مردگان یاد شده است^۱ و آن را گناهی بزرگ دانسته‌اند و این می‌رساند که در عهد وندیداد یعنی در دوران اشکانی و ساسانی مردمانی در بخش‌هایی از ایران بوده‌اند که بنا بر سنن ویژه و دیرینه خویش مردگان خود را می‌سوزانده‌اند، همچنانکه مردمی دیگر مردگان خود را بخاک می‌سپرده‌اند و این سنت را نیز وندیداد نکوهیده است. باری، این کوه‌های خاکستر در این نقطه از خاک ایران زمین گویای رسمی دیرینه از گروهی از ایرانیان مادی است^۲.

۱- نگاه کنید به: وندیداد فرگرد VII، بند ۲۵ و فرگرد VIII - بند ۷۳.

۲- این نظر در کنگره باستانشناسی اکسفورد با موید دانشمند پارسی دکتر بود Dr. Bode

در میان گذاشته شد. وی نیز در این باره با من همداستان است.

آذرگشنسپ

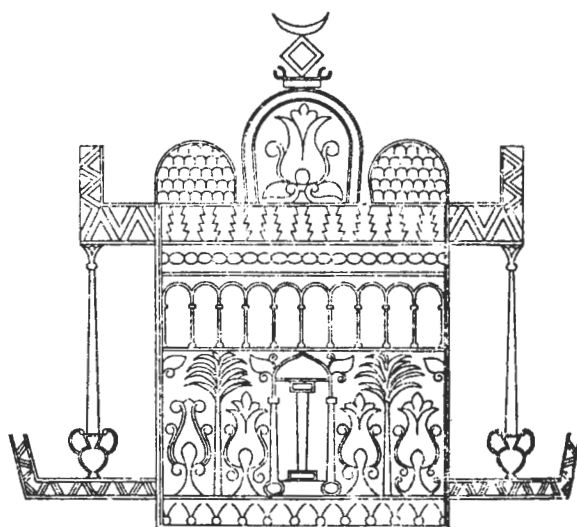
منابع تاریخی قدیم در باره محل آتشکده آذرگشنسپ بایکدیگر موافقت ندارند ، برخی بویژه کتاب‌های پهلوی آن را در کنار دریاچه چی‌چست درشیز میدانند ولی منابع دیگر از جمله مورخان و جغرافیادانان دوران اسلامی محل آن را در شیز در محل تخت سلیمان کنونی میدانند که در حدود ۱۰۰ کیلومتر از دریاچه چی‌چست (ارومیه) فاصله دارد . ولی هر دو روایت جای آن را درشیز تصریح می‌کنند . در واقع نام شیز می‌تواند جای هردو نقطه باشد زیرا واژه شیز مشتق است از واژه اوستایی *čāčasta* که نام دریاچه رضائیه است و بمعنی سفید درخشان است و این گویا به مناسبت رنگ دریاست که برای نمک فراوانی که دارد از دور درخشندگی و سپیدی ویژه و با شکوهی دارد . واژه *čāčasta* مرکب است از واژه *čāč* و پسوند صفت تفضیلی *asta* . واژه *čāč* بعدها در زبان پهلوی بصورت *šič* در آمده است و نام شیز دنباله تحول این واژه در فارسی است . این نام در عربی بصورت جیس و چیس و غیره نیز آمده است و تصور می‌شود که نام‌های چیچک‌لو *čičak-lu* و *čēč* و *sisān* و *sis* و *šišavan* در اطراف دریاچه در شرق و غرب و جنوب آن ، شکل‌هایی از *čēč* و *šič* قدیم را حفظ کرده‌اند و چون این نام مأخوذ از دریاچه است ، منطقی است که نام اطراف دریاچه در دورانهای قدیم بنام شیز معروف باشد و از اینرو نمی‌بایستی در دورانهای کهن تاریخی در جای معینی از اطراف دریاچه بدنبال شیز گشت . ناحیه شیز قدیم جای گسترده‌ای بوده است که شامل کرانه‌های دریاچه میشده است و گویا بعدها در دوره ساسانیان به مناسبت آتشکده معروف آذرگشنسپ ، نام شیز به جای معینی در

جنوب شرقی دریاچه اطلاق شده است و کم کم محدوده معینی را شامل گشته است. برای یافتن ناحیه شیز قدیم نباید آن را در محدوده تاریخی دوره اسلامی جستجو کنیم، خود شهرارومیه نیز روزگاری جزء شیز قدیم بوده است و نام ارومیه نیز در بسیاری از نقشه‌های باقی مانده از چند صد سال پیش حتی تانواحی تخت سلیمان را هم فرا می‌گرفته است.

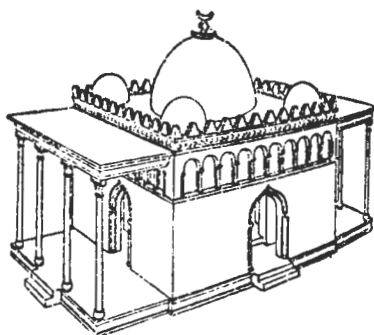
در میان نویسندگان دوران اسلامی، ابودلف مسعر بن المهلهل الخزرجی در سفرنامه خود شرح مشروحی از شیز و آتشکده آذرگشسپ داده و دیگر مورخان و جغرافیادانان از او پیروی کرده‌اند. ابودلف وصف شیز و آتشکده آن را در حدود سال ۳۴۱ هجری چنین آورده است: «دیوار این شهر دریاچه‌ای را احاطه نموده است که وسط آن به ته نمی‌رسد. من وزنه‌ای باریسمانی بطول چهارده هزار و کسری ذراع در آن انداختم ولی وزنه به ته دریاچه نرسید. محیط دایره این دریاچه در حدود یک جریب هاشمی است و چون خاک با آب آن خیس شود فوراً بشکل سنگ سخت در می‌آید. از این دریاچه هفت نهر جاری است که هر یک به آسیائی میریزد سپس از زیر دیوار بیرون می‌رود. در شیز آتشکده مهمی وجود دارد که آتش زردشتیان از آن بسوی شرق و غرب فروزان است. بر بالای گنبد این آتشکده هلالی از نقره نصب شده که طلسم آن بشمار میرود و جمعی از امرافاتحین خواستند آن را برچینند اما کوشش آنها بجائی نرسید. از شگفتی‌های این خانه آنکه کانون آن از هفتصد سال پیش فروزان است و خاکستر در آن وجود ندارد و شعله آن هیچگاه خاموش نمی‌گردد.^۱

از گفتار ابودلف چنین برمی‌آید که آتشکده آذرگشسپ یک آتشکده «همیشه سوز» یا «خودسوز» بوده است و ظاهراً از گاز نفت مایه می‌گرفته است و خاکستری نداشته است. روایات داراب هرمزدیار نیز برخود سوز بودن این آتشکده تصریح دارد.

۱- سفرنامه ابودلف در ایران ترجمه سید ابوالفضل طباطبائی، ص. ۴ تهران ۱۳۴۲



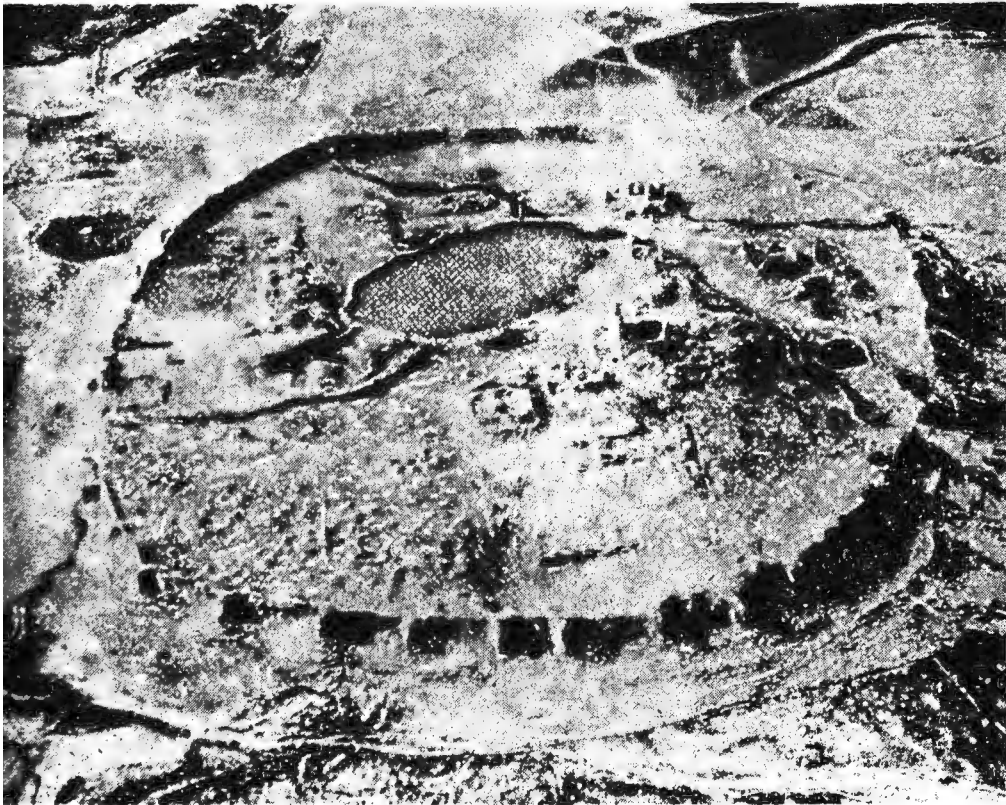
نقشی از یک جام ساسانی که گوئی نشانگر آتشکده آذرگشنسپ است. این جام در
Staatliche Museen در Berlin نگاهداری می‌شود



شکل بازسازی شده آتشکده آذرگشنسپ که توسط Kurt Erdmann
کشیده شده است. نگاه کنید به: A Survey of Persian Art, Vol. XIV, P. 3046

محمد بن محمود بن احمد طوسی در کتاب عجایب المخلوقات و غرائب
الموجودات در مورد شهر شیز و آتشکده آن چنین آورده است: سوری گرد درآمده

برد ریای کوچک و آتش‌خانه بزرگ و تخت کیخسرو آنجا بود. تختی برنجین به دو گردون کشیدندی در آنجا نهاده بود و جام گیتی‌نمای، تا روزگار گبران بسرآمد و اسلام ظاهر شد. گبران بترسیدند از غارت آن. آن را در بجیره انداختند کی درشیز است و دیگر کس آن را ندید^۱



منظره‌ای از تخت سلیمان، محل آتشکده آذرگشنسپ

آنچه ابودلف نقل کرده است با محل تخت سلیمان کنونی تطبیق می‌کند. اما مشکل اینجاست که تخت سلیمان از دریاچه بسیار دور است و کتاب‌های پهلوی و برخی از کتاب‌های فارسی محل آنرا نزدیک دریاچه ذکر می‌کنند

۱- عجایب المخلوقات تألیف محمد بن محمود بن احمد طوسی، باهتمام دکتر ستوده

موضوع این گفتار، بررسی درهمن اختلاف است. جای آتشکده آذرگشنسپ در کجاست؟

استاد روانشاد پورداد با آنکه محل آتشکده را در تخت سلیمان کنونی می‌پنداشت ولی در این باره دلی آرام نداشت، مارکوارت نیز که در کتاب ایران‌شهر تخت سلیمان را شیز قدیم و گنجک می‌پنداشت بعدها در این مورد تردید کرد و جای آن را در لیلان کنونی پنداشت^۱ و در نامه‌ای به استادپور دادود نوشت که تخت سلیمان در جای فرداسپ fradaspa کهن واقع شده است و گنجک یا شیز را بایستی در حوالی دریاچه ارومیه در جاده مراغه به تبریز در نزدیک لیلان جستجو کرد. مینورسکی نیز در یادداشت‌های خود بررساله ابودلف جائی را در لیلان کنونی پیشنهاد می‌کند.

در گفتار حاضر کوشش شده است تا آنجا که مقدور است اختلاف روایات در مورد محل آتشکده تعیین و روشن گردد.

حسن بن محمد بن حسن قمی در تاریخ قم از قول همدانی (ابن الفقیه) چنین آورده است: «اما آتش ماجشنسف که آن آتش کیخسرواست به موضع برزه آذربایجان بود، انوشیروان در حال آن نظروفکر فرمود و آن را به شیز که اولین موضعیست از مواضع آن ناحیت نقل کرد زیرا که این آتش به نزدیک ایشان بغایت عظیم و محترم بوده است و در کتاب مجوس چنین یافته‌ام که بر آتش آذرگشنسف فرشته موکل است و به برکه همچنین فرشته‌ای است و به کوهی از ناحیت آن که آن را سبلان گویند همچنین ملکی است و این فرشتگان مأمورند به تقویت و تمشیت صواب جیوش. پس انوشیروان گفت مرا دست نمیدهد که آتش آذرگشنسف و آتش برکه به سبلان نقل کنم تا این هر سه آتش یک جا جمع شوند، فاما من آتش آذرگشنسف به آتش برکه نقل کنم تا هر دو ملک یکدیگر را معاودت می‌کنند... و متوکل یکی از مجوس که آتش آذرگشنسف دیده بود مرا حدیث کرد و گفت

که چون مزدك بر قباد غلبه کرد، قباد را گفت وظیفه چنان است که تو این آتش ها را باطل گردانی الا سه آتش را و این دیگر آتش را بنزدیک نقل کنی و همچنین مجوسی روایت کرد که آتش آذر جشنسف از آتشکده بیرون آمد و به آتش ماجشنسف به آذربایجان متصل شد و بدان آمیخته شد و چون او را برمی افروختند آتش آذر جشنسف سرخ پیدا و ظاهر می گشت و آتش ماجشنسف سفید و این گاهی بود که پیه را در آن می انداختند و راوی می گوید که چون مزدك را بکشتند دیگر باره مردم آتش ها را بجای خود نقل کردند و آتش آذر جشنسف به آذربایجان نیافتند و همه اوقات تفحص حال آن مینمودند و برابر آن می رفتند تا معلوم کردند که آن به مزدجان مراجعت کرده است و باز گردیده ...»^۱

خود ابن الفقیه در مختصر البلدان در این باره چنین آورده است:

«در این روستا دهکده ای است به نام فردجان و در آن آتشکده ای کهن است و آن یکی از آتش هایی است که مجوسیان در حق آن غلو کرده اند چونان آتش آذر خره ، و آتش جمشید و این نخستین آتش است و آتش ماجشنسف و این آتش کیخسرو است . مجوسیان در باره این سه آتش غلو کردند و سخنان خرد پذیر نبود ...

آذر جشنسف آتش کیخسرو در آذربایجان بود . انوشیروان آن را به شیز آورد ... از آن آتش ها که مجوسیان در باره آن غلو کردند، آتش آذر جشنسف فراهان^۲ است . متوکلی گوید: یکی از مجوسیان که آن را دیده بود مرا حکایت کرد که چون مزدك بر قباد پیروز شد گفت وظیفه آنست که توهمة آتش ها را باطل کنی مگر سه آتش اولین را . قباد این کار نکرد . همچنین آن مجوسی گفت: آتش آذر جشنسف بیرون آمد تا در آذربایجان به ماجشنسف رسید و با آن آمیخته گشت و هرگاه آن را افروختندی، آتش آذر جشنسف سرخ پیدا و ظاهر گشتی و آتش ماجشنسف سپید . چون مزدك را بکشتند دیگر باره مردم آتش ها را به جاهای خود باز گردانیدند .

آتش آذرگشنسف را در آذربایجان نیافتند، پیوسته آن را بجستند و برایش همی رفتند تا معلوم کردند که به فردجان^۱ باز آمده است^۲.

بنابراین روایت گویا در زمان پادشاهی کواد «قباد» پدرانوشیروان به صوابدید مزدک که در پی یک رفورم مذهبی بود، از تعداد آتشکده‌ها کاسته شد و برخی را در برخی دیگر اغام کردند و آتشکده آذرگشنسپ کهن را که در محلی بنام برزه واقع بود و شاید بمناسبت زمین لرزه که در این ناحیه فراوان است آتش خودسوز آن رو به خاموشی بود، به ناحیه ماجشنسف که تحریفی از شکل عربی شده ماء جشنسف «= آبان گشنسپ» است، آوردند و آن دو آتش را بهم درآمیختند. یکی از آتشکده‌ها از گاز نفت میسوخته است که ذکر از آن بصورت آتش سفید رفته است و دیگری نفت سوز بوده است که آتشی سرخ رنگ داشته است و هر دو خودسوز بوده‌اند و این امر اگر بدستور مزدک صورت پذیرفته است در زمان قباد یعنی پیش از سال ۳۱۰ ه میلادی بوده است زیرا خسروانوشیروان با مزدک دوست نبوده است ولی اگر واقعاً جایجا کردن آتشکده‌ها و رفورم مذهبی را در دوران انوشیروان بدانیم باید این جایجا شدن آتشکده‌ها را در سالهای پس از ۳۱۰ ه میلادی که زمان به تخت نشستن خسروانوشیروان است بدانیم. از اینرو میتوان به وجود دو آتشکده گشنسپ پی برد، یکی آذرگشنسپ قدیم که درجائی در برزه در ناحیه شیز در کنار دریای چیچست بوده و آتش کیخسرو نیز نامیده میشده و شاهنامه بارها از آن یاد می کند و جائی است در کنار دریای چیچست.

در گرفتار شدن افراسیاب بدست هوم و رستن او و پنهان شدن در دریای چیچست و سرانجام کشته شدن وی بفرمان کیخسرو، در شاهنامه چنین آمده است^۳:

۱- در تاریخ قم مزدجان آمده و درست تراست

۲- مختصر البلدان، ترجمه ح. سعود، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۳- شاهنامه فردوسی، جلد پنجم چاپ بروخیم، ص ۱۳۹۴ تا ۱۳۹۷

براین جایگه برزچنگم برست	دل و جانم از جستن او بهخست
دراین آب خنجست ^۱ پنهان شدست	بگفتم بتو راز چونان که هست
چوگودرز بشنید این داستان	بیاد آمدش گفته باستان
پراندیشه شد سوی آتشکده	چنان چون بود مردم دل شده

. . .

هم آنکه نشستند شادان براسپ	برفتند از ایوان آذرگشسپ
زیزدان چوشاه آرزوها بیافت	ز دریا سوی خان آذرشتافت
بسی زربر آتش برافشاندند	به زمزم بسی آفرین خواندند
بیودند یک روز ویک شب بیای	به پیش جهان داور رهنمای
چوگنجور کیخسرو آمد زرسپ	بیخشید گنجی به آذرگشسپ
برآن موبدان خلعت افکند نیز	درم دادو دینار و بسیار چیز

کتابهای پهلوی نیز از این آتشکده و گنجینه شیزیکان یاد می کنند و نسخه ای از اوستای دوران هخامنشی به گنجینه آن سپرده شده بود . چنانکه گفته آمد ، در دوران کوادو پسرش خسرو انوشیروان این آتشکده خود سوز بسبب قطع جریان گاز زیر زمینی نفت روبه خاموشی می رود و قسمتی از آتش آن رابه مزدجان فراهان می برند و قسمتی دیگر را به آتشکده کهنسال آبان گشسپ (=ماء جشنسف = ما جشنسف) یا آتشکده برکه که مسعودی از آن باعنوان «آب آتش»^۲ یاد می کند ، منتقل می کنند که جای آن تخت سلیمان کنونی است که بواسطه پیوستن دو آتش به یکدیگر و نیرودادن فرشته آذر به بغدادخت ناهید آتشکده بزرگ شاهی گشت چنان که پادشاهان ساسانی پیاده به زیارت آن می شتافتند و پیش از رفتن به جنگ به آستان آن می شتافتند و پس از پیروزی در جنگ سهمی از غنائم جنگی به گنجینه آن تقدیم می کردند و همین گنجینه بزرگ است که بهنگام

۱- خنجست شکل دگرگون شده چیچست است

۲- مروج الذهب مسعودی جلد یکم ترجمه ابوالقاسم پاینده ص ۶۰۶

شکست خسرو پرویز از رومیان ، به غارت رفت .

اکنون به جستجو برمی آیم و کوشش می کنیم تا جای آتشکده قدیم را که در برزه بوده و امروز نشانی از آن در دست نیست بیابیم :

واژه برزه در زبان پهلوی بصورت brēz بمعنی کوره و اجاق آمده است و گویا نام ناحیه بمناسبت آتش خودسوز ، برزه شده است . در تاریخ قم در ذکر براوستان آورده است که «بعضی از ملوک از دور آتشی دیدند بر صحرای براوستان گفتند آن چیست گفتند برازه است آن یعنی زبانه آتش . بفرمود تا بدان موضع این دیه را بنا کردند»

یاقوت بدون آنکه جای برزه را نشان دهد در کتاب المشرق از سه برزه نام می برد که یکی از آنها در آذربایجان است^۱

بلاذری در کتاب فتوح البلدان چنین آورده است :

«سپس روستاهائی که در فرسوی دینور است و نیز روستای جوزمه از آذربایجان در خوره برزه و رستف و خابنجر بدان پیوست و بدین سان سیسر خوره ای بزرگ شد و عاملی مستقل بر آن گماردند که مردمان خراج بدومی می پرداختند»^۲

در مختصر البلدان چنین آمده است :

«روستای ماینرج را از آن دینور و روستای جوزمه را از آن آذربایجان از خوره برزه ضمیمه سیسر کرد و کارداری مستقل بر آن بگمارد که خراج آن سامان را بدو می پرداختند»^۳

باز مختصر البلدان در جای دیگر چنین آورده است :

«میان و جیلایا منزلگاه همدانیان است و خوره برزه از آن اودیان ... و از شهرهای ایشان است : برزه و شاپور خواست و خونه و میانه و مرند و خوی و کولستره

۱ - کتاب المشرق ، ص ۴۴

۲ - فتوح البلدان . ترجمه آذرنوش ، ص ۱۳۳

۳ - مختصر البلدان . ترجمه ح. مسعود ، ص ۶۷

وبرزند.^۱ در جای دیگر در مختصر البلدان آمده است. که : «سیسر در مرز همدان و دینور و آذربایجان جای گرفته بوده است. پس میتوان برزه را در نزدیکی آن یعنی در همین مرز جستجو کرد.

در المسالك والممالك ابن خرداد به ترتیب شهرها و روستاهای آذربایجان را چنین آورده است :

مراغه ، میانه ، اردبیل ، ورثان ، سیسر ، برزه ، شاپور خاست و تبریز .
در نقشه جغرافیائی ایران که در سال ۱۷۲۴ میلادی توسط G. Delisle از آکادمی پادشاهی پاریس کشیده شده است نام برزه بصورت Borza در شمال رشته جبال بین قزقلعه ، کمال ، آق بولاغ ، یاشانلو ، مراغه و ییلقان و سمر آمده است و باز این نام در نقشه جغرافیائی که در سال ۱۷۴۰ میلادی توسط Reinero et Josua ottens کشیده شده نیز دیده می شود.

از آنچه گذشت چنین برمی آید که جای خوره برزه و جای آتشکده قدیم آذرگشنسپ بایستی در جایی در شرق مهاباد و جنوب شرقی میاندوآب و جنوب لیلان باشد.

اناهیت

بغدخت^۱ اردویسور اناهیت ، ایزد آب ، باران ، فراوانی ، برکت ، باروری ، زناشوئی ، عشق ، مادری ، زایش و پیروزی است. این ایزد که نمادی است از کمال زن ایرانی ، از دورانه‌های کهن در ایران باستان ستایش می‌شده است.

نام این ایزد در اوستا arədvī-Sūra-anāhita آمده است. اردوی arədvī بمعنی بالنده و فزاینده است. سور sūra هم‌ریشه است با نام خاص سورن در زبانهای پهلوی و ارمنی بمعنی نیرومند، و anāhita مرکب است از پیشوند نفی an و واژه āhita بمعنی پلید و ناپاک و anāhita بمعنی نیالوده و بی‌آلایش و پاک است و این صفت آنها و رودهاست که پاک و فزاینده و زورمند هستند.

در سرود آبان یشت اوستا توصیف این ایزد چنان دقیق و شاعرانه آمده است که گوئی سراینده این یشت، بغدخت را از روی پیکره‌هایی که از آن درآتشکده‌های مختلف دیده است ، توصیف می‌کند و چون می‌دانیم که پیکره‌های بزرگ و کوچک از این ایزد در نیایشگاه‌های اناهیت برپا بوده است، دور نیست که بخشی از این سرود اوستایی واقعاً در توصیف پیکره‌هایی باشد که سراینده در پرستشگاه‌های ایران زمین دیده است.

۱- بغدخت بجای الهه برگزیده شده است که مرکب است از یغ بمعنی خدا، پروردگار، ایزد ، و دخت بمعنی دختر و بر رویهم بمعنی دختر خدا یا خدا دختر (ایزد مؤنث) است. این نام از روزگاران قدیم لقب اناهیت و ستاره ناهید (زهره) بوده است. نام بغدخت بعدها در زبان پارسی با تحول «غ» به «ی» بصورت ییدخت با یاء مجهول در آمده است. در ایران زمین هنوز چندین جای نام ییدخت دارند (چند روستا و شهرک در بیرجند و گناباد) و این نام، نشانی است از پرستشگاه ناهید که در دوران کهن در آن جای‌ها برپا بوده است. برهان قاطع درباره‌ی واژه ییدخت، چنین آورده است: ییدخت با یای مجهول بر وزن کیمخت ، ستاره زهره را گویند که صاحب فلک سیم و اقلیم پنجم است.



دو نقش از اناهیت بر روی یک تنگ سیمین زرنگار موزه کلوند Cleveland
(هنر ساسانی سده ۵ میلادی) نقل از کتاب Archaeologia Mundi, Iran II. Lukonin



اناهیت در آبان‌یشت

در آبان‌یشت^۱ آمده است که در کنار هر یک از رودها و دریاها، در کاخ باشکوهی که بر روی هزار پایه قرار گرفته است و هزار ستون زیبا و یکصد پنجره درخشان دارد، بر روی صفه‌ای، بستری زیبا و خوشبوی، آراسته به بالش‌ها گسترده شده است. این کاخ بلند و باشکوه از آن دختری زیبا، جوان، برومند و خوش‌اندام است که کمربندی زرین بر میان بسته است.

در کرده‌های دیگر آبان‌یشت^۲ ناهید را بصورت دختر زیبای برومند راست بالا و خوش‌اندام و آزاده‌نژادی می‌بینیم که کمربندی بر میان بسته و کفش‌های درخشان پوشیده و با بندهای زرین آنها را بسته است و زینت‌های فراوان دارد. در جای دیگر^۳ همان زن برومند و زیبا را می‌بینیم که پنام زرین در بر کرده و نیک ایستاده است؛ تا پیشوایان دینی و نیایشگرانی که برسم بدست دارند، بازور آمیخته به هوم و شیر او را ستایش کنند.

در جای دیگر^۴ چهره و اندام و لباس و تاج و زینت‌های وی توصیف شده است: دختری برومند و خوش‌اندام و آزاده و نژاده و سپید بازو، کمربندی بر میان بسته است تا سینه‌هایش زیبا و دلپسند گردند.

جامه‌ای زرین و پرچین و گرانبها در بر کرده است. لاین جامه از پوست سیصد بیدستر^۵ فراهم آمده و همچون سیم و زر می‌درخشد.

۱- کرده‌های ۱۰۱-۱۰۲

۲- کرده‌های ۶۴-۷۸-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹

۳- کرده‌های ۹۸ و ۱۲۳ آبان‌یشت

۴- توصیف پیکره ایستاده زنی در یکی از نیایشگاه‌هاست

۵- کرده‌های ۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹ آبان‌یشت

۶- بیدستر سگ آبی castor است که پوستش گرانبهاست. نام این حیوان در اوستایی bavi، در پهلوی bawrak و در انگلیسی beaver آمده است. در برهان‌قاطع درباره بیدستر آمده است: بیدستر باثانی مجهول‌نام حیوانی است به‌عری که هم در آب و هم در خشکی زندگی‌گانی تواند نمود و خصیه او را آتش‌پجگان گویند و به ترکی آن جانور را قندز خوانند»

گوشواره‌های چهارگوش زرین به گوش و گردنبندی برگردن آویخته است
و تاج زرین هشت‌پری که زینتی جقه‌مانند در جلو دارد، آراسته به گوه‌هایی که
همچون ستاره می‌درخشند بر سر دارد.





در جای دیگر^۱ او را بکردار دختری
گردونه ران می بینیم که برگردونه ای
سوار است و لگام چهار اسب بزرگ و سفید
و یک رنگ و یک نژاد را که نمودار باد
و باران و ابر و تگرگ هستند در دست
دارد و بسوی دشمن می تازد.

این ایزد بزرگ بنا بر آبان یشت
فزاینده گله ورمه ، فزاینده گیتی و دارایی
و فزاینده کشور است.

تخمه مردان و زهدان زنان را برای
زایش پاک می سازد. زایش زنان را آسان
می کند و به سینه زنان باردار شیر می بخشد.
دختران برای یافتن شوی نیک و
زنان بهنگام زایش از او یاری می جویند.

پیکر تراشانی که نقش هائی از
انا هیت آفریده اند ، گوئی خاطره ای از
سرودهای آبان یشت را در خاطر داشته اند
یا بعکس ، سراینده سرود آبان یشت
تندیس های بسیار بزرگی از انا هیت را
در پرستشگاه های مختلف ایران زمین و یا
در سرزمین های مجاور که پرستش بغدخت
مادر یا بغدخت عشق و باروری در آنها
رواج داشته، دیده است.

تندیس انا هیت ، از گل رس که در یکی از
سفالگری های افراسیاب (سمرقند) یافت شده
است

گاهی اورا بسان دختری زیبا و بلندبالا و گُرد که «دوبازو بکردار ران هیون» دارد توصیف کرده است که زینت‌های او و طرز بستن کمر و برجستگی سینه و تاج و جامهٔ پرچین او همان گونه است که در نقش برجستهٔ نقش رستم دیده میشود.

گاه وی را با جامه‌ای توصیف کرده است که از پوست سیصد بیدستر فراهم آمده است. چنین پوششی ویژهٔ سرزمین‌های سرد شمالی است و تندیس‌های گلین سمرقند گوئی به بخشی از توصیف اوستائی پاسخ میدهند. پوشش بغدخت در این تندیس‌ها جبه‌ای بلند از پوست است.

گاهی این ایزد به چهرهٔ زنی لمیده بر بستر، همچون معشوقی پذیرا توصیف گشته است که بیشتر یادآور افرو دیت یونانی یا اناھیت ارمنستان است.

گاهی نیز با وظیفهٔ جنگاوری و پشتیبانی و زورمندی خود به شکل دختری نمودار میشود که بر گردونه‌ای سوار است و چهار اسب سفید یک‌رنگ را میراند. این اسبان سپید یادآور اسب سپید تیشتر یا ستاره باران است که با اسب سیاه دیواپوش (دیو خشکسالی) می‌جنگد و موجب فرود آمدن باران و فراوانی و نعمت می‌گردد.

اناھیت در سنگ نوشته‌ها

در نوشته‌های بازمانده از پارسی باستان نام اناھیت تنها در نوشته‌های اردشیر دوم هخامنشی دیده میشود که شاه درخواست پشتیبانی از اهورامزدا، میترا و اناھیت می‌کند:

«... این کاخ را داریوش پدر نیای من بر ساخت. سپس در زمان اردشیر پدر بزرگ من باتش سوخت. بخواست اورمزد، اناھیت و میترا، من این آپادانا را ساختم. باشد که اورمزد، اناھیت و میترا مرا بپایند از همهٔ بدی‌ها و به آنچه ساخته‌ام گزند و آسیب نرسانند.»

«... گوید اردشیر شاه، بخواست اورمزد این هدیشی است که من در زندگی



قاب سیمین زرنگار دوره ساسانی - موزه ارمنیاز - لنینگراد
 اردویسور اناهیت کشتی بان «پائوروو» را که بصورت کرکس در آمده بود
 و در آسمان پرواز میکرد بر زمین فرونشاند (کرده ۱۶ آبان یشت)

چون پردیس ساختم. باشد که اورمزد و اناھیت و میترا مرا و ساخته مرا از هر بدی بپایند.^۱»

«... این آپادانا را من بخواست اورمزد، اناھیت و میترا ساختم. باشد که اورمزد و اناھیت و میترا مرا بپایند از هر بدی و به آنچه من ساختم گزند و آسیب نرسانند.^۲»

پدیدار شدن نام اناھیت در این سنگ نوشته‌ها ناگهانی است. در سنگ نوشته‌های شاهان پیش از اردشیر دوم و پس از او، دیگر نامی از اناھیت نیست. حتی در چند سنگ نوشته که از خود اردشیر دوم باقی مانده، نام اناھیت نیامده است و این میرساند که در پندار شاه درباره ایزدان یک دگرگونی ناگهانی پدید آمده است و اناھیت در دل وی ارج بیشتری یافته است تا آنجا که فرمان داده است تا پیکره اناھیت را در آتشکده‌های بابل و شوش و همدان و دمشق و سارد برپا سازند و او را ستایش کنند.^۳

شاید بتوان سبب دلبستگی ویژه شاه را به اناھیت در حوادثی که در آن دوران رخ داده است جستجو کرد:

شاه با همه کوششی که توسط مادر و برادرش کورش برای نرسیدن او به پادشاهی در کار است، در پرستشگاه اناھیت، به آیین دینی تاج گذاری می‌کند و در همان هنگام از دسیسه برادر آگاه میشود و او را در گوشه‌ای از پرستشگاه پیدا و دستگیری کند از اینرو اناھیت را نگهبان و پشتیبان خود و پادشاهی خویش می‌شمارد. سپس چند سال بعد، هنگامی که کورش در آسیای کوچک شورش می‌کند و با سپاهی فراوان بسوی پای تخت روان میشود، اردشیر بر برادر پیروز می‌گردد و کورش کشته می‌شود و اردشیر در این پیروزی خود را سپاسگزار اناھیت میداند که تاج باو بخشیده است و باز از او پشتیبانی کرده است و شاید به همین جهت گرانبهاترین غنیمت جنگی یعنی

۱- سنگ نوشته اردشیر دوم در شوش

۲- سنگ نوشته اردشیر دوم در همدان

۳- نگاه کنید به روایت Klemens Alexandrinus از بروسوس Berossus در همین گفتار

«اسپازیا Aspasia» معشوقه برادر را به پرستشگاه ناهید در همدان می‌فرستد، زیرا رسم چنین بوده است که بخشی از بهترین غنیمت‌های جنگی به پرستشگاه اناهیت اهداء شود.

گفتار پیشینان درباره اناهیت

پولیبیوس (۱۲۰-۲۰۱ پیش از میلاد)

«هنگامی که آنتیوکوس به آنجا (همدان) رسید، فقط معبد اناهیت دارای ستون‌هایی در پیرامون خود بود که دارای پوشش‌های زرین بودند. تعدادی از پوشش‌های سیمین آن را برگرفتند ولی تعداد اندکی از آجرهای زرین و تعداد زیادی از آجرهای سیمین باقی ماندند. از تمام اشیائی که ذکر شد، باندازه کافی گردآوری شد تا با آن مکه‌هایی با تصویر شاه که بالغ بر چهار هزار تالان میشد، زده شود.^۱»

استرابو^۲ (۶۳ پیش از میلاد - ۱۹ پس از میلاد):

«هنگامی که آنان (سکائی‌ها) جشن بزرگی گرفته بودند و با غنیمت‌هایی که بدست آورده بودند مشغول عیش و سرور بودند، سرداران پارسی که در آن ناحیه بودند، به آنان شبیخون زدند و همه آنها را نابود کردند و در دشت، خاک را بر روی تخته‌سنگی گرد آوردند تا بشکل تپه‌ای درآمد و بر روی آن دیواری ساختند و پرستشگاه اناهیت و ایزدان ایرانی و هومن Anadates و Omanes را که در همان پرستشگاه قرار دارند برپا کردند و یک جشن سالانه مقدس را بنیاد نهادند که بنام ساکائه Sacaea معروف است و هنوز ساکنان زلا Zela آن جشن را برپا می‌کنند. زلا شهر کوچکی است که بخش بزرگی از آن متعلق به پرستاران پرستشگاه است. پمپه Pompey زمین‌های بسیار بآن افزود و بدور آن باروئی کشید و ساکنان آن را داخل بارو آورد و این یکی از شهرهایی است که او پس از برانداختن میتريدات بنیاد نهاد.

Polybius, Book X. 27. 12 - 13 - ۱

The Geography of Strabo : XI, 8,4 - ۲

این شرحی است که برخی از نویسندگان از سکائی ها داده اند. اما برخی دیگر چنین آورده اند :

کورش بجنگ سکائی ها رفت و در جنگ شکست خورد. هنگام عقب نشینی بجائی رسید که تدارکات خود را گذاشته بود و ذخیره هائی از هر جنس در آنجا بود بویژه شراب. در آنجا به لشکریان خود استراحت کوتاهی داد و سپس بهنگام شب، راه خود را ادامه داد و خیمه ها را پر از لوازم زندگی باقی گذاشت تا دشمن بیندازد که او گریخته است. هنگامی که مسافتی کافی دور شد، ایستاد. سکائی هائی که او را تعقیب می کردند به اردوگاه نخستین رسیدند و دیدند که در اردوگاه کسی نیست ولی پر است از لوازم عیش. آنها در خوردن و آشامیدن افراط کردند. کورش باز گشت و آنها را مست و مدهوش یافت و برخی از آنان همانطور که مست خفته بودند کشته شدند و دیگران که میرقصیدند و برهنه مشغول عیاشی بودند از دم تیغ گذشتند و تا آخرین نفر کشته شدند. کورش این پیروزی را هدیه ای ایزدی دانست و آن روز را به نام سکائه به بغدختی که مورد نیایش پدرانش بود اختصاص داد. همواره هر جا که پرستشگاهی برای این بغدخت وجود دارد، جشن سکائه که نوعی جشن با کوس است برپا میشود. در این جشن مردان برسم سکائیان لباس می پوشند و تمام روز و شب آنروز را با یکدیگر و همچنین با زنانی که با آنان می نوشند، به عیش و نوش و بازی می پردازند.»

* * *

«ایالت Zelitis شامل شهر Zela است که بر روی تپه سمیرامیس قرار دارد و دارای استحکامات است. در این جا پرستشگاه اناهیت برپاست که ارمنیان نیز آن را پرستش می کنند. اعمال مقدس مذهبی در اینجا باشکوهی خاص برگزار میشود. تمام ساکنان پونتوس در امور مهم به آن سوگند میخورند. در زمان شاهان تعداد پرستاران معبد و نیز امتیازات پیشوایان مذهبی آنجا همانطور بود که شرح داده شد، اما اکنون همه چیز در تحت قدرت Pythodoris است. کسان مختلف از آن سوء استفاده کردند

و از تعداد پرستاران و لیز از عواید معبد کاستند. زمین های مجاور آن نیز کاهش یافت و بین املاک دیگر تقسیم شد. در زمانهای پیشین پادشاهان بر «زلا» نه مانند یک شهر بلکه مانند یک پرستشگاه مقدس ایزدان پارسی فرمانروائی میکردند و پیشوای مذهبی سالار همه چیز بود. در آنجا تعداد زیادی از پرستاران معبد و پیشوای مذهبی ساکن بودند. پیشوای مذهبی عواید زیادی داشت و املاک موقوفه و املاک شخصی پیشوای مذهبی را، او و یاران متعدّدش اداره میکردند.

پمپه ایالات زیاد به مرزهای Zelitis افزود و آن را زلا Zela نامید.^۱

«تمام آیین های پرستشی پارسیان را مادی ها و ارمنیان ارج می نهند. ولی ارمنیان به آیین های پرستشی اناهیت دلبستگی ویژه ای دارند و برای آن در جاهای مختلف بویژه در اکیلین Akilicene پرستشگاه ساخته اند.

آنان برای خدمت در پرستشگاه، بردگان زن و مرد هدیه می کنند و البته این شگفت انگیز نیست ولی اکنون بزرگان قبایل دختران جوان خود را وقف ناهید می کنند و مرسوم است که این دختران مدتی دراز در پرستشگاه این الهه تن به تن کامگی مقدس میدهند^۲ و سپس آنها را بشوهر میدهند و کسی زناشوئی با چنین زنان را بد نمیداند^۳».

«نزدیک اربل شهر دمتریاس Demetrias واقع شده است، بعد به چشمه نفت و آتش ها و به پرستشگاه Anca (اناهیت) و به مدرکه Sadrakai و به کاخ شاهی داریوش پسر ویشتاسپ و به کوپاریسون Kuparisson می رسم^۴».

XII, 3. 37 - ۱

۲- تن کامگی مقدس ویژه پرستشگاه های ناهید در ارمنستان است و در پرستشگاه های ناهید ایران، زنان پرستار در کمال پرهیزکاری و پارسایی بسر میردند.

۳- استرابو XI, 16

۴- XVI, - 1, 4



دختران پرستار پرستشگاه اناهیت



دختران پرستشگاه اناهیت

کاشی دوران ساسانی - کلکسیون وینیِه Vigner

«در کاپادوکیه (زیرادر آنجا مغان که بنام آتش افروز نیز نامیده میشوند بسیارند و در آن سرزمین پرستشگاه‌های بسیار نیز از ایزدان پارسی برپاست) مردم قربانی را با شمشیر قربان نمی‌کنند، بلکه با نوعی گرزچوبین مانند چماق بدان می‌زنند تا کشته شود. آنان آتشکده‌هایی با محوطه‌های بزرگ دارند. در میان آتشکده یک آتشدان وجود دارد که در آن مقدار زیادی خاکستر هست و مغان در آنجا آتش را همیشه فروزان نگاه میدارند. بهنگام روز داخل آتشکده می‌شوند و حدود یک ساعت سرودهای نیایشی می‌خوانند و دسته برسم در برابر آتش نگاه میدارند و بر سر خود تیارهای بلند از نم‌می‌پوشند که تا زیرچانه هایشان میرسد و لب‌هایشان را می‌پوشاند. همین مراسم در پرستشگاه ناهید و وهمن Omanus نیز برگزار می‌شود و این پرستشگاه‌ها نیز پیرامون خود محوطه‌های مقدس دارند و مردم دسته‌های مذهبی برپا می‌کنند و یک مجسمه چوبین وهمن را حمل می‌کنند. من خود این را دیده‌ام.»

پلینیوس (۷۹-۲۳ میلادی)

گفته شده است که نخستین پیکره‌ای که تمام آن از زر ساخته شده بود، در آن قسمت از زمین که نام آن را برده‌ایم^۱، در پرستشگاه آناهیت برپا شده بود و این بغدادت ارجمندترین ایزدان مردم آن سامان بود. این تندیس در هنگام جنگ انتونیوس Antonius در پارت به غنیمت گرفته شده بود.^۲

ایزیدور خاراکسی^۳ (۳۷ میلادی)

... بعد، ماد علیا در یک فاصله ۶۶ فرسنگی قرار دارد. نخستین شهر کنگاور است که در شش فرسنگی آن یک پرستشگاه ارتیمیس Artemis (آناهیت)

۱- آناهیتیكا Anaitica سرزمینی است در کاپادوکیه که فرات علیا آن را به دویبخش تقسیم می‌کند

Pliny : Natural History, XXXIII, 84 -۲

Isidore of Charax -۲

وجود دارد. شهر بعدی اکباتان Batana است که پای تخت ماد است و گنجینه در آنجا نگهداری میشود.

این شهر نیز دارای یک پرستشگاه اناهیت است، که همواره در آنجا قربانی میشود.

پلوتارک^۱ (۱۲۰-۴۶ میلادی)

شاه جدید^۲ اندکی پس از مرگ داریوش رهسپار پاسارگاد شد تا بدست موبدان پارسی به آئین دینی و باتشریفات شاهی تاج گذاری کند. در آنجا پرستشگاهی برای یک بغدادخت جنگاور وجود دارد که میتوان آن را آتنا Athena پنداشت. شاه جدید برای انجام تشریفات مذهبی تاج گذاری باید باین پرستشگاه برود. او پس از اینکه لباس خود را در کناری گذاشت باید لباسی را که کورش بزرگ پیش از رسیدن به پادشاهی می پوشید، بپوشد. سپس باید یک نان شیرینی که با انجیر فراهم شده است بخورد و نوعی چوب سقز بجود و جاسی از دوغ بنوشد. کسانی که در خارج پرستشگاه هستند از مراسم دیگری که درون پرستشگاه انجام میشود، آگاهی ندارند.

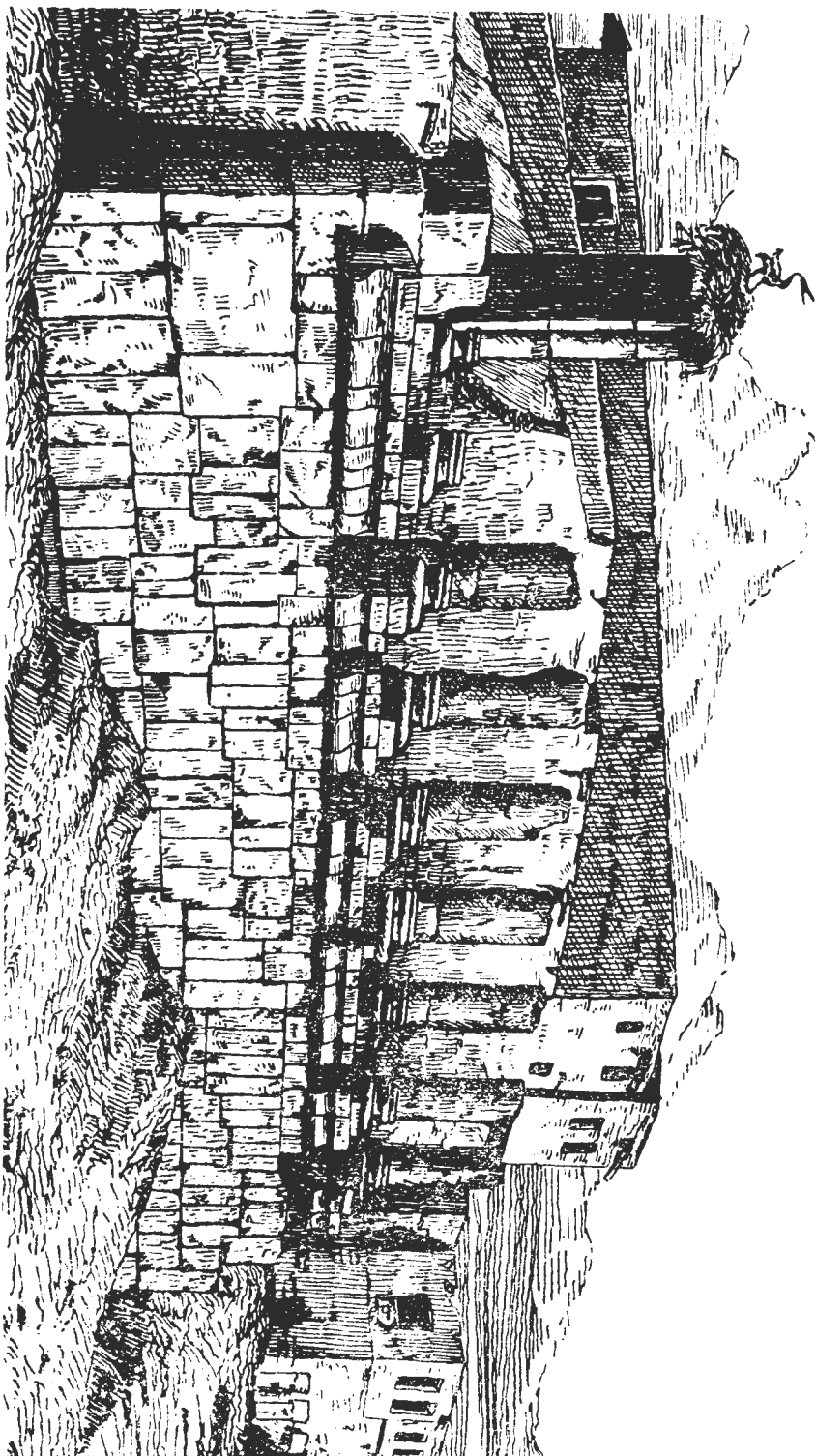
شاه بناچار، او (اسپازیا Aspasia)^۳ را بنابر سنت رایج به داریوش بخشید، ولی پس از مدتی او را بازگرفت و راهبه پرستشگاه ارتمیس اکباتان که نامش اناهیت است گردانید تا بتواند بازمانده زندگیش را به پارسائی بگذراند.^۴

۱- Plutarch's Lives XI, Artaxerxes III,

۲- اردشیر دوم هخامنشی ۳۶۲-۴۰۴ پیش از میلاد

۳- اسپازیا معشوقه کورش کوچک بود که پس از کشته شدن کورش جزء غنائم جنگی به اسارت رفت و به کاخ اردشیر درآمد و داریوش پسر اردشیر بهنگامی که به ولیعهدی برگزیده شد، بنا بر رسمی دیرین حق داشت چیزی از شاه بخواهد. او اسپازیا را که شاه باو تعلق خاطری داشت، خواستار شد.

۴- Plutarch's Lives XI, Artaxerxes, XXVII- 2,3



پرستگاه اناهیا در کاکور (Flandin et Coste)

پوزانیاس^۱ (۱۷۶ - ۱۴۳ میلادی)

«شهرت بغداد Tauric هنوز تا با امروز چنان باقی است که اهالی کاپادوکیه که در کنار دریای سیاه زندگی می کنند مدعی هستند که پیکره بغدادت نزد آنهاست. لیدیان نیز که یک پرستشگاه «ارتمیس - اناهیت» دارند، همین ادعا را دارند ولی از آتنی ها که پرسیدیم، موضوع روشن شد. آنها گفتند که این پیکره از غنائمی بود که از ایرانیان گرفته شده بود، زیرا پیکره بغدادت از Brauron به شوش برده شده بود و پس از آن سلوکوس آن را به سوریائی های لائودیسه Laodicea داد و آنها هنوز آن را دارند.^۲»

«من خود میدانم که ادراستوس^۳ یکی از اهالی لیدی، بطور خصوصی به یونانی ها یاری کرد در حالیکه مردم لیدی خود را کنار کشیده بودند. پیکره ای برنزی از این ادراستوس توسط مردم لیدی در مقابل پرستشگاه ارتمیس ایرانی برپا شد که بر روی آن چنین نوشته شده بود: «ادراستوس در جنگ یونانیان با Leonnatus در گذشت»^۴.

کلمان اسکندرانی (۲۱۱ - ۱۵۰ میلادی)

«بروسوس^۵ در جلد سوم کتاب کلدیه آورده است که بعد از گذشت زمانی دراز آنها (ایرانیان) به پرستش تندیس های مردم دیس آغاز کردند. این آیین توسط اردشیر پسر داریوش نوّه اخوس رایج گشت. او نخستین کسی بود که پیکره هایی از «افرو دیت - اناهیت» در بابل و شوش و دواکباتان (در پارس و در بلخ) و

۱- Pausanias : Description of Greece - ۱

۲- Pausanias, 3, XVI, 8 - ۲

۳- Adrastus - ۳

۴- Pausanias 7, VI, 6 - ۴

۵- Berossus - ۵

دمشق و سارد برپا کرد و باین ترتیب به مردم آن سامان وظیفه پرستش آنها را گوشزد کرد^۱.

آلین^۲ (۲۳۵ - ۱۷۵ میلادی) :

در سرزمین ایلام پرستشگاهی برای اناهیت وجود دارد که در آنجا شیران اهلی نگهداری می‌شوند. این شیران به پیشواز کسانی که به پرستشگاه می‌روند، می‌آیند و برای آنها دم می‌جنبانند و اگر بهنگام خوردن غذا آنها را فرا خوانند مانند میهمان فرا می‌رسند و پس از خوردن غذا با وضعی آرام و زبینه باز می‌گردند.

آگاتانز Agathange

V

تیردات در نخستین سال پادشاهی در ارمنستان بزرگ، در روستای ارز Erez در ایالت اکیلین Akilicene به پرستشگاه اناهید رفت تا در آنجا مراسم دینی بجای آورد. پس از انجام نیایش، پایین آمد و در کنار رود لیکوس Lycus خیمه زد. پس از آنکه داخل خیمه شد و پشت میز نشست، بهنگامی که همه می‌خواستند شراب بنوشند، شاه به گرگوار امر کرد تا به پرستشگاه ناهید تاج گل و شاخه‌های درخت تقدیم کند، ولی او از انجام هرگونه احترامی نسبت به ایزدان خودداری کرد... شاه باو گفت :

اگر تو از انجام مراسم دینی درباره ایزدان، بویژه بانوی شریف اناهید که مایه افتخار زندگی ملت ماست خودداری کنی، تو را به زندان خواهم افکند، به زنجیر خواهم کشید و بسختی خواهم کشت. همه پادشاهان بویژه پادشاه یونانیان او را تقدیس کرده‌اند زیرا او مادر همه دانش‌هاست، نسبت به نوع انسان نیکوکار است و دختر اورمزد بزرگ و نیرومند است.

۱- Clement of Alexandria 4, 52, 6

۲- Aelian

۳- در ساحل غربی فرات نزدیک شهر ارزنجان بوده است

گرگوار پاسخ داد: اما درباره بانوی شریف اناھید که تو او را بتدخت بزرگ می نامی ، شاید پیشترها زنی باین نام بوده است که مردمان به جاذبه بت پرستی ، اندیشیدند که برای آن پرستشگاه ها و پیکره هائی برپا کنند و آن پیکره ها را ستایش کنند ...

تیردات پاسخ داد: تو به کسانی که براستی آفریننده هستند توهین می کنی ، حتی به اناھید بزرگ که مایه زندگی ارمنستان است و از آن پشتیبانی می کند .

XII

در این هنگام تیردات شاه فرمانی به تمام نواحی تحت فرمانروائی خود ، بدین مضمون فرستاد: . . . باشد که ایزدان ، تندرستی و پیشرفت بشما ارزانی دارند . اورمزد توانا باروری بسیار ، بتدخت بزرگ اناھید ، پشتیبانی ، و واهاگن (بهرام) دلیری بسیار به تمام ارمنیان سرزمین ما ببخشاید ...

CIX

سپس او (شاه) بسوی ایالت اغغیانز که در حوالی مرزها واقع شده است رهسپار شد و به روستای ارز Erez که پرستشگاه های مهم پادشاهان ارمنستان بویژه پرستشگاه های ناهید در آنجاست رفت . . . دیوارهای بلند ناگهان فرو ریختند و با خاک یکسان شدند . سن گرگوار پادشاه و لشکریان و همه آنهایی که آمده بودند ، پیکره زرین بتدخت اناھید را شکستند و همه چیز را نابود کردند و زر و سیم را بردند .

بعد از رود لیکوس Lycus گذشتند و در روستای تیل Thil پیکره نانه Nanca دختر اورمزد را شکستند و گنجینه پرستشگاه را برگرفتند و هر دو گنجینه را باموقوفات پرستشگاه ها به کلیسای خدا هدیه کردند .

« و ساسان الا صغر جد اردشیر مردی بود مبارز با هفتاد هشتاد سوار حرب

کردی تنها ویس آمدی و ملک نبود ولیکن آن همه دیه‌ها و روستا را مهتری و سروری کردی، و آتش خانه اصطخر نام وی اناهید بدست وی بود...»^۱

«(اردشیر) خلقی به مرواندر بکشت و سرهاشان به پارس فرستاد و به در آتش خانه اصطخر بدار کرد...»^۲

«و هر چه اندر تاج خاقان بود از گوهر و یاقوت بفرمود تا به آتش خانه آذربایگان^۳ آوردند و آنجا بیاویختند... وزن خاقان آن خاتون بزرگ که اسیر بود بدست بهرام، او را بفرستاد تا خادمی کند مرآتش خانه آذربایجان^۴ را و بهیچ چیز از آن غنیمت و از آن گوهرها و خواسته‌ها دست فراز نکرد...»^۵

تندیس‌های اناهیت

در کنار این پرستشگاه‌ها، اغلب کنارگاه‌های سفالگری تندیس اناهیت را بصورت قالبی می‌ساختند و زائران آنها را همچون اشیاء مقدس نذری می‌خریدند و به خانه می‌بردند تا موجب برکت و فراوانی خان‌ومان گردد.

تعداد زیادی از این تندیس‌ها با شکل‌های گوناگون و با لباس و آرایش محلی و با چهره زن مطلوب و آرزوشده مردم هر دیار در مرتاسر ایران زمین کهن بجای مانده است.

برنزکاران و زرگران نیز تندیس بغدادخت را از زر و سیم یا برنز با شکل‌های سنتی و اساطیری می‌ساختند و تن برهنه یا نیمه برهنه او یا پرستاران پرستشگاه او را بر روی تنگ‌ها، ساغرها و جام‌های زرین و سیمین نقش می‌کردند و بدینوسیله جام

۱- تاریخ بلعی به تصحیح بهار، انتشارات وزارت فرهنگ سال ۱۳۴۱ ص ۸۷۵

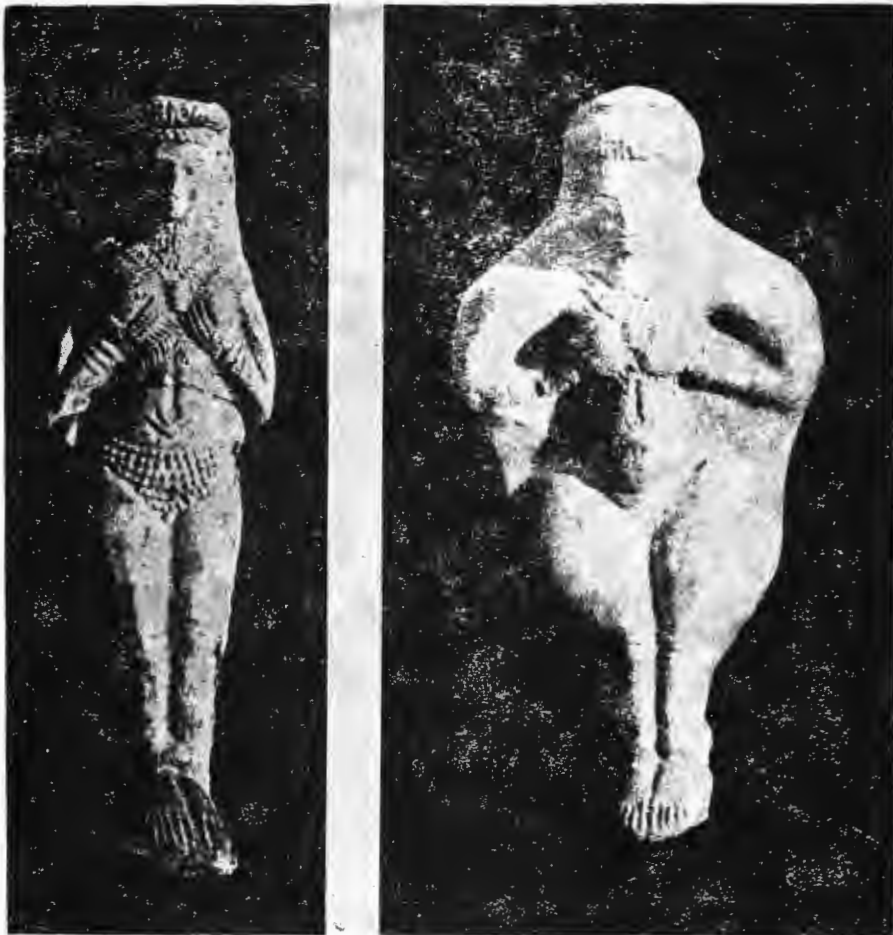
۲- تاریخ بلعی ص ۸۸۳

۳- در متن طبری شیز، آمده است

۴- آتش خانه آذربایجان، همان آتشکده شیز است که آتشکده ناهید بوده است

۵- تاریخ بلعی ص ۹۴۲-۹۴۳

را با نقش فرشته آب تزئین و محتوای آن را تقدیس می کردند.
 اناهیت در مرزهای ایران زمین تأثیر اسطوره های سرزمین های مجاور را پذیرفته



تندیس های دویغدخت مهر و باروری که از شوش بدست آمده اند

بود، در شوش از ایشمار و نانایا بغدخت های باروری هابلی و ایلامی رنگ گرفته بود.
 در آسیای صغیر و غرب ایران بشکل ارتمیس یونانی در آمده بود و در قسمتی از
 ارمنستان به شکل افرو دیت نمایان گشته بود، ولی در قلمرو دین مزداهرستی ایران زمین،
 این بغدخت همسان ارتمیس یونانی ایزد پاکی و پارسائی و باروری و مادری بود و
 بانوی بزرگ ایران شهر و پشتیان شهر و کشور.



نقش راهبۀ پرستشگاه ناهید بر روی تنگ سیمین زراندود متعلق به (میتراک)
(سده‌های ۶-۵ میلادی)

الاهیت علاوه بر وظایفی که برعهده داشت موکل بر ستاره ناهید (زهره) نیز بود و از این نظر با ونوس Venus همسان بود و ستاره عشق و مهر بشمار می آمد و دلدادگان را یاری می کرد

شهر بانو

از دوران اردشیر دوم هخامنشی به بعد، بغدادخت ناهید ارجی بیشتر یافت و تندیس‌هایی از وی در پرستشگاه‌ها گذاشته شد و بسیاری از آتشکده‌های بزرگ ایرانزمین به این ایزد اختصاص یافت و این بغدادخت شهربانو یا بانوی شهرگردید و در پیکرتراشی‌ها تاج کنگره‌داری بسان کنگره باروی شهر بر سر وی قرار گرفت که نشانی از وظیفه شهربانویی او بود و این وظیفه وی را در روایت آگاتانژ نیز باز می‌یابیم که آورده است که وی بانوی ارمنستان بشمار می آمده است. بنابراین کهن پادشاهان می‌بایستی در پرستشگاه ناهید تاج گذاری کنند و گویا در تمام دوران هخامنشی و اشکانی و ساسانی پادشاهان در پرستشگاه ناهید تاج گذاری می‌کردند و بهمین سبب است که در نقش برجسته نقش رستم شاه نرسه حلقه پادشاهی را از دست ناهید می‌گیرد و یا در طاق بستان ناهید به پیروز شاه ساسانی حلقه پادشاهی می‌بخشد. این نقش‌ها نمادی از این است که ایزد ناهید پادشاهی را به شاه بخشیده و از او پشتیبانی می‌کند و به کشور نعمت و فراوانی و باروری می‌بخشد.

آتشکده‌ها و رسوم بازمانده از پرستش ناهید

یکی از آتشکده‌های بزرگ ناهید که هنوز ویرانه‌هایش برپاست، آتشکده بزرگ شیز در تخت سلیمان کنونی در کنار برکه بزرگ و شگفت‌انگیز در آذربایجان بود و این بزرگترین آتشکده دوران ساسانی بود و آذرگشنسب نام داشت. این آتشکده بمناسبت اختصاصش به اسب بویژه اسب سپید که مرکب



تاج‌گیری شاه نرسه از اناهیتا - نقش رستم

ناهیداست و بمناسبت چشمه جوشان و پربرکتی که در کنار آن بود، به ناهید اهداء گشته بود. زنان بزرگان را برای پرستاری و به پارسائی زیستن بدانجا می فرستادند چنانکه خاتون زن خاقان ترك بدانجا فرستاده شد و شاخه مؤنث خاندان اشکانی، بر آنجا حکمرانی داشتند.

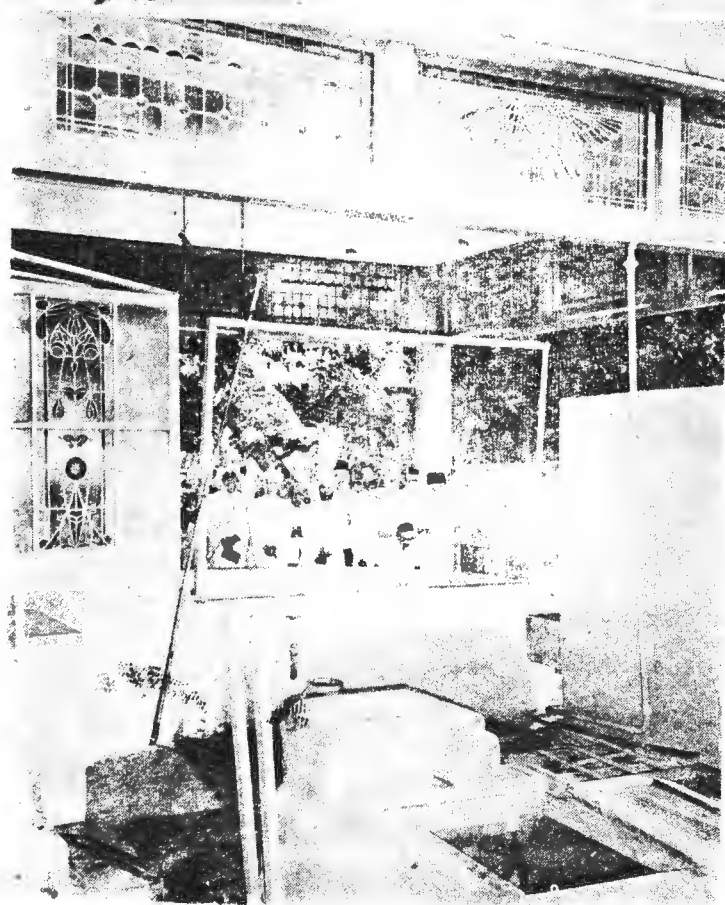
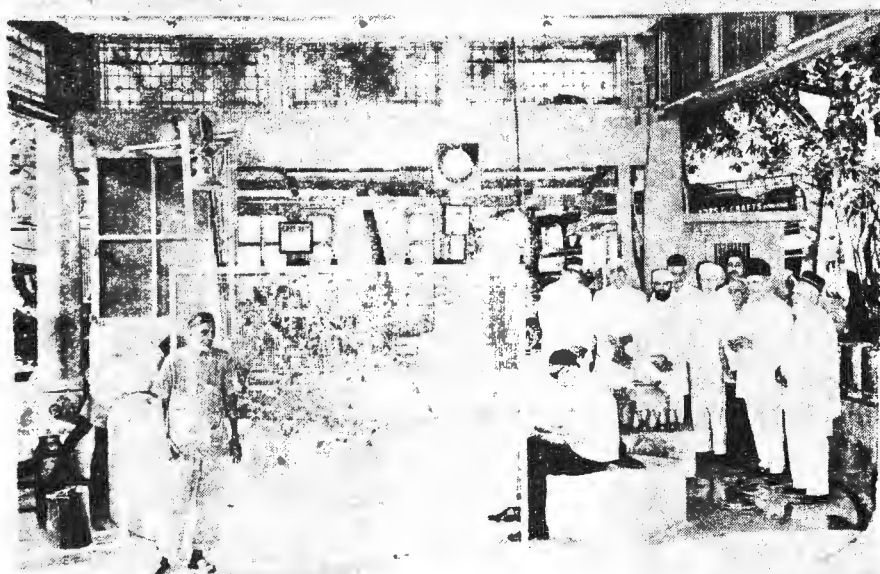
دیگر از آتشکده های ناهید پرستشگاه بزرگ کنگاور بود که ویرانه های آن هنوز برجاست و در دوران آبادانی شهر معبدی باشکوه بوده است. معشوقه کورش دوم هخامنشی برای آنکه زندگی به پارسائی به سرآرد بدین پرستشگاه فرستاده شد.

پرستشگاه دیگر ساختمانی زیرزمینی است در نیشابور که داری تالاری مربع شکل است که هر ضلع آن ۱۴ متر است و دارای چهار در و چهار دهلیز است و جوی های کوچک آب در آن دیده می شود و با پلکانی طولانی بدان راه می توان یافت.

ساختمان کعبه زرتشت در نقش رستم را نیز برخی از باستان شناسان یک پرستشگاه ناهید می شمارند. علاوه بر این ها تعداد زیادی قلعه دختر و پل دختر و کتل دختر و غیره در سراسر ایران برجای است که نشانی از ناهید دارند. پل ها را برای این ایزد که ایزد آب بود به رودخانه می بستند و بدین طریق هدیه ای نثار دختر یعنی ناهید می کردند. قلعه های دختر معمولا جایگاه آتشکده های بزرگ و کوچکی بود که به این ایزد اهداء شده بود.

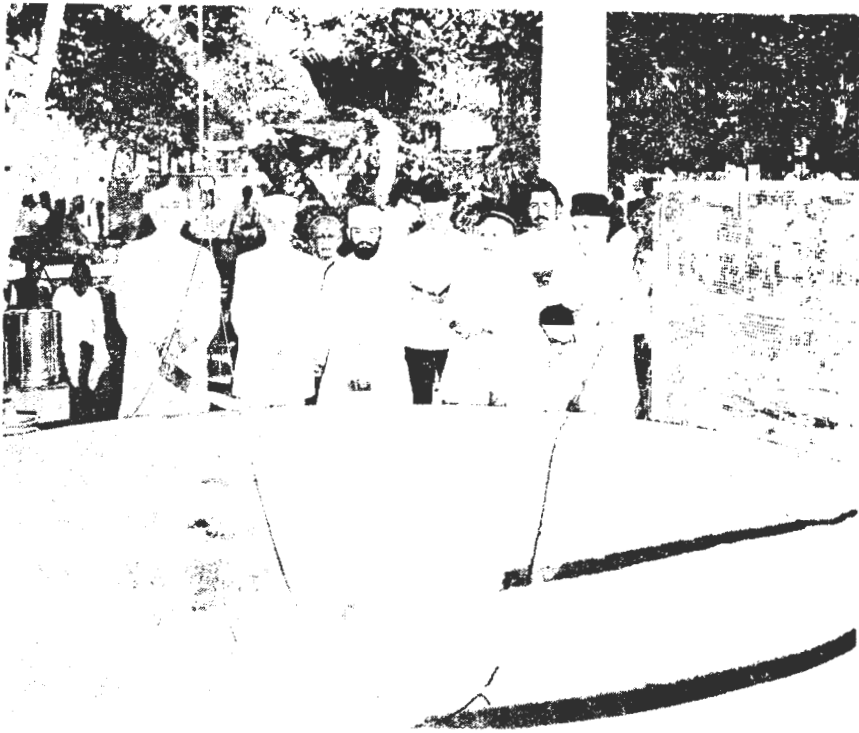
یکی از پرستشگاه های ناهید که در ایران از دیرباز بجای مانده است پرستشگاه شهربانو در ری است که برفراز کوهی مشرف برری کهن هنوز پای برجاست و بانوی شهر از فراز آن کوه شهر را زیر نظر پربرکت خود داشته است و بسیاری از سقاخانه های کهن نیز که در ایران زمین بسیارند یادگاری سنتی از همین ایزد آب و باروری هستند.

اما تنها آتشکده ناهید که هنوز پای برجاست، آتشکده ای است در میدان



پرمشگاه ناهید در بمبئی

فورت بمبئی . درکنار این میدان زیبا در زیر سایه درختان کهنسال چاه آبی حوض مانند وجود دارد که عمق آن چهار یا پنج متر است و جدار آن با سنگ ساخته شده است و درکنار آن نیز حوضچه کوچکی است و درکناری دیگر میزی است که اوستا و آلات آداب مذهبی بر روی آن چیده شده است و مؤبدی درکنار آن به پرستاری مشغول است . آب این چاه شیرین است و گذرندگان چه پارسی و چه هندو که تشنه کام هستند به کنار چاه می آیند و دلوهای کوچکی را که بازنجیر به کناره چاه بسته شده اند به چاه آب فرو می اندازند و آب برمی کشند و می نوشند و اگر



چاه آب پرستشگاه ناهید در بمبئی

باسپاس از بانوی ارجمند فرنکیس یگانگی که عکس های آتشکده را فراهم آورده اند

خواستند ، پولی در صندوق آتشکده می ریزند و موبدان نیز مشغول خواندن اوستا هستند . این تنها یادگار از یک پرستشگاه ناهید است که تا کنون در بمبئی در

بین پارسیان برجای مانده است. در ایران و بویژه در روستاهای آذربایجان چشمه‌ها مقدس هستند و گاه برخی از تک چشمه‌های کوهستانها از احترامی زیاد برخوردارند. و زنان و مردانی که بر سر این چشمه‌سارها می‌روند پولی در ته چشمه می‌اندازند و برداشتن این پول توسط دیگران گناه محسوب می‌شود. داستانهای عامیانه بسیاری در باره چشمه‌سارها و پریان نیکوکار این چشمه‌ها هنوز بر سر زبان روستائیان است که نشانی کهن از بانوی بزرگوار ایرانزمین اردویسور اناهیت دارند. پیکره این بغدخت بر روی بسیاری از سکه‌های دوران ساسانی و پارتی نیز دیده می‌شود و نشانی از او در آداب کهن طلب باران هنوز در روستاهای دوردست برجای است و سفره دختر شاه پریان که هنوز مرسوم است نشانی از قدیه و میزدی است که به او اهداء می‌شده است. شیرهای سنگی در همدان و اصفهان و شهرهای دیگر که بنابر رسوم عامیانه توسل بدانها موجب باروری دختران می‌گردد نیز نمادی است از اناهیتا و چنانکه در روایت آئین آمد، در پرستشگاه‌های ناهید در ایلام شیرهای رام شده نگاه می‌داشتند.

روز ویژه این ایزد که آبان جشن نام داشت در آبان روز (روز دهم) از ماه آبان بود. در این روز مردم به کنار دریا و رودخانه و چشمه‌سارها می‌رفتند و یا در پرستشگاه‌های ناهید به ستایش وی می‌پرداختند و اکنون نیز پارسیان هند بویژه دختران و زنان در این روز به کنار دریا و رودخانه‌ها می‌روند و آبان نیایش می‌خوانند و به شادی می‌پردازند.

فهرست نام کسان ، جای ها ، کتاب ها و برخی از واژه ها

آتشکده شیز ۱۸۷-۱۸۴	آ
آتشکده فارس ۹۸	آئین ۱۹۲-۱۸۲
آتشکده ناهید ۱۸۹-۱۸۷-۱۸۴	آبادان ۱۲۰-۱۱۹-۱۰۸
آتشکده همدان ۱۷۳	آبان جشن ۱۹۲
آتشکده هدیشه سوز ۱۵۶	آبان گشنسپ ۱۶۲
آتن ۱۰۲	آبان یشت ۱۷۲-۱۷۰-۱۶۸-۱۶۵
آتنا ۱۷۹	آبراهه سرنز ۱۴۳
آثار الباقیه ۹۸	آتش برکه ۱۵۹
آذربایجان ۱۵۹-۱۵۲-۱۵۱-۱۱۶-۶۳-۸	آتش جمشید ۱۶۰
۱۸۷-۱۶۴-۱۶۳-۱۶۱-۱۶۰	آتش خانه ۱۵۸
آذربایجان غربی ۱۵۱	آتش خانه آذربایجان ۱۸۴
آذربایگان ۱۳	آتش خانه اناهید استخر ۱۸۴
آذر نوش ۱۶۳	آتش زردشتیان ۱۵۶
آذر جشسف ۱۶۱-۱۶۰-۱۵۹	آتش کیخسرو ۱۶۱-۱۶۰-۱۵۹
آذر جشسف فراهان ۱۶۰	آتش ماجشسف ۱۵۹
آذر خره ۱۶۰	آتشکده آب آتش ۱۶۲
آذر گشنسپ ۱۶۲-۱۶۱-۱۵۰-۹۷-۹۶	آتشکده آذر گشنسپ ۱۵۵-۱۵۲-۱۰۱
-۱۶۴	۱۸۷-۱۵۹-۱۵۸-۱۵۷-۱۵۶
آرام (احمد) ۱۴۳	آتشکده بابل ۱۷۳
آرامگاه کورش ۷۷-۷۴-۷۳-۳۴-۳۲	آتشکده برکه ۱۶۲
آرامگاه های هخامنشی ۹۶	آتشکده خودسوز ۱۵۲
آرامی (زبان) ۱۲۸	آتشکده دمشق ۱۷۳
آردن ۱۲۴	آتشکده سارد ۱۷۳
آری (سرزمین) ۱۳۷	آتشکده شاهی ۹۷
آرین ۷۰-۱۱	آتشکده شوش ۱۷۳

- آستیگ ۴۶-۴۵
 آسورستان ۱۱۴
 آسوریان ۳۷-۲۹
 آس‌ها ۱۲۱-۱۴
 آسی (زبان) ۱۲۴
 آسی (جمهوری) ۱۴
 آسیا ۱۳۱-۱
 آسیای صغیر ۱۸۴-۱۷۳-۱۲۳-۲
 آسیای مرکزی ۲۵-۸-۶-۲
 آسی‌یادی (نام ماه) ۱۰۹
 آشور ۸۶-۸۵
 آشوری‌ها ۳۸
 آفریدون ۱۳
 آق‌بولاغ ۱۶۴
 آگاتانژ ۱۸۷
 آلان ۱۱
 آلبان ۲۵-۱۱
 آلمان ۱۲۳-۱
 آلیات ۴۶-۴۵
 آمازیس ۴۶
 آمد ۱۱۸
 آمردیا ۱۷
 آناداتس (اناهیت) ۱۷۴
 آنتونیوس ۱۷۸
 آنتیوکرس ۱۷۴
 آنه‌آ (اناهیت) ۱۷۶
 ۱
 انوروت ۱۱۲
 انوروت اسب ۱۱۲
 انیری ۱۳
 انیریانم و نجر ۷
 انیریوشینه ۱۲
 انیریه ۱۴-۱۱-۸
 ابستا ۹۸
 ابله ۱۱۸
 ابن‌القیه ۱۶۰-۱۵۹
 ابن‌الندیم ۱۰۳-۱۰۱
 ابن‌حرقل ۱۱۹-۱۱۸
 ابن‌خردادبه ۱۶۴
 ابوالفضل بن عمید ۱۰۵
 ابودان مسعر بن المهلهل الخزرجی ۱۵۶
 ۱۵۸-۱۵۹
 ابوریحان بیرونی ۱۴۷-۱۴۶-۱۴۳-۹۸
 ابوسهل ۱۰۱
 ابومعشر ۱۰۳
 اچم‌نپات (ایزد) ۱۱۳
 ایش (دیو) ۱۷۱
 اقربش ۱۲۳
 اختلاف‌الزیجات (کتاب) ۱۰۳
 اخشنه ۱۲۱
 اخوس ۱۸۱
 ادراستوس ۱۸۱
 ادوار هزارات ۱۰۵
 اراخوزی ۱۳۷
 اران ۲۵-۱۱-۸
 اراکس ۶۷
 اربل ۱۷۶
 ارت اران ۲۸
 ارتالان ۲۸
 ارتای ویرازنامک ۹۷
 ارت برتاس ۵۵
 ارتمیس ۱۸۵

اریا برزن ۱۲	ارتمیس اورتوزیا ۱۴۹
اریا بیگنس ۱۲	اردیل ۱۵۳-۱۶۴
اریاپاتس ۱۲	اردشیر ۱۷۹-۱۸۴-۱۸۳-۱۳۰-۱۰۳
اریا رمنس ۱۲	اردشیرین بابک ۱۰۲
اریارمنه ۱۱	اردشیر پسر داریوش ۱۸۱
اریا سپس ۱۲	اردشیر دوم هخامنشی ۱۷۳-۱۷۱-۱۱۳
اریاکس ۱۲	۱۸۷-۱۷۹
اریامزس ۱۲	اردشیر هخامنشی ۱۲۰-۹۱
اریامنس ۱۲	اردلان ۲۸
اریازو ۱۲	اردویسور اناهیت ۱۹۲-۱۷۲-۱۶۵
اریزاتروئی ۰۲۶	ارز (روستا) ۱۸۳-۱۸۲
اریستریول ۷۶-۷۵	ارزنجان ۱۸۲
اری فرنس ۱۲	ارستان ۱۲۱
اریک ۱۴-۱۲	ارسطو ۱۴۳
اری میهر ۱۲	ارشام ۶۹
اریه ۱۲-۱۱	ارشیدس ۱۴۷-۱۴۴
ازاگیلا ۸۳	ارمنستان ۱۳۸-۱۳۷-۱۲۸-۱۱۰-۱۰۷
اسب ۳۲	۱۸۵-۱۸۳-۱۷۱
اسپارت ۴۸-۴۶	ارمنستان بزرگ ۱۸۲
اسپازیا ۱۷۹-۱۷۴	ارمنیان ۱۸۳-۱۷۶-۱۷۵
اسپانیا ۱۸-۲-۱	ارمیای نبی ۵۷
است (قوم) ۱۲۱-۱۴	اروبا ۱
استخر ۹۸-۹۷-۱۰۱	اروت اسپ ۱۱۳
استخر پاپکان ۹۷	ارومیه ۱۵۶-۱۵۵-۱۵۱
استخری (ابواسحق ابراهیم) ۱۱۹-۱۱۷	اروتس ۱۱۳
استخر پارس ۱۰۱	اروند ۱۱۷-۱۱۳-۱۱۲
استرابو ۱۷۴-۱۴۳-۱۲۱-۷۵	اروند اسب ۱۱۳
استوانه کورش ۸۷-۸۱	اروند بار ۱۱۶
استی ۱۱	اروند دست ۱۱۳
اسکاندیناوی ۱	اروند رود ۱۱۶-۱۱۴-۱۱۲-۱۰۸-۱۰۷
اسکندر ۱۰۱-۹۸-۹۷-۷۸-۷۶-۷۵	۱۲۰-۱۱۷
۱۰۳-۱۰۲	

- اسکندر روسی ۹۷
 اسکندریه ۹۷-۱۰۳-۱۴۷
 اسکیلاکس کاریاندی ۱۳۱-۱۴۷
 اسمعیلیه ۱۳۸
 اشعیا نبی ۵۷-۶۰
 اشکانی ۱۴۳-۱۵۴-۱۸۹
 اشترنه ۸۵
 اصفهان ۲۸-۱۰۴-۱۰۵-۱۹۲
 اغیاتز ۱۸۳
 افراسیاب ۱۶۱
 افراسیاب (شهر) ۱۷۰
 افراسیاب (شهر) ۱۷۰
 افروdit ۱۸۵
 افروdit - اناهیت ۱۸۱
 افشار ۱۵۳
 افغانستان ۱-۲
 اقوام زردپوست ۲۵
 اکباتان ۱۷۸-۱۸۱
 اکباتان بلغ ۱۸۱
 اکباتان پارس ۱۸۱
 اکد ۸۵-۸۴-۸۳-۸۲
 اکسفورد ۱۵۴
 اکسوس ۸
 اکونومیک ۹۱
 اکیلیسن ۱۷۶-۱۸۲
 الازیک (سرزمین) ۱۰۷
 البرز ۱۱۶
 التنبیه والاشراف ۹۸
 الغرنه ۱۰۸-۱۱۸
 الفهرست ابن ندیم ۱۰۰-۱۰۳-۱۰۲
 الکسندر روسی ۹۷
- المسالك والممالك (کتاب) ۱۱۷-۱۶۴
 الوند ۱۱۳
 الیل ۸۳
 امورگس ۷۴
 امورو ۸۵
 انائیتیکا (سرزمین) ۱۷۸
 اناهیت ۱۷۰-۱۶۸-۱۶۶-۱۶۵-۱۱۳
 ۱۸۷-۱۸۴-۱۷۶-۱۷۴-۱۷۳
 اناهیتا ۱۸۸-۱۹۲
 اناهید (بانو) ۱۸۳-۱۸۲
 انجمن ۴۰
 انسان شکارگر ۲۱
 انشان ۸۴-۸۳
 انکلساریا ۱۲۲
 انوشیروان ۱۶۱-۱۶۰-۱۵۹-۱۱۳
 انیران ۱۱
 اوپاتان ۱۱۸
 اودیان ۱۶۳
 اور ۸۳
 اورشلیم ۶۱-۶۰-۵۷
 اورمزد ۱۸۳-۱۸۲-۱۳۲
 اورپید ۱۲۱
 اوستا ۱۰۱-۹۹-۹۸-۹۷-۹۶-۹۵-۱۰۰
 ۱۲۷-۱۲۴-۱۱۳-۱۱۲-۱۱۰
 ۱۹۱-۱۶۵-۱۵۴-۱۲۸
 اوستا وزند ۹۷
 اوستای هخامنشی ۱۶۲
 اوکسن ۱۲۳
 اومانس ۱۷۴
 اونه سیکریت ۷۵
 اهرام مصر ۱۴۵-۱۰۰

بابل ۸۳ - ۸۲ - ۸۱ - ۶۱ - ۵۲ - ۵۱ - ۴۶	اهریمن ۷
۱۸۱ - ۱۳۸ - ۱۳۷ - ۱۰۷ - ۸۴	اهورامزدا ۱۷۳ - ۱۷۱ - ۱۰۹ - ۷۸
بایروش ۵۱	ایتالیا ۱۸
باتان (اکباتان) ۱۷۹	ایران ۳۰ - ۱۴ - ۱۳ - ۱۱ - ۱
باروی اصفهان ۱۰۰	ایران دهیویت ۹۷
باکتریان ۱۳۷ - ۷۰	ایرانزمین ۱۳
باکو ۱۰۲	ایرانزمین بزرگ ۱
باکوس ۱۷۰	ایران شهر ۹۷ - ۱۳ - ۱۱
بانوی ایرانشهر ۱۸۰	ایران شهر مارکوارت (کتاب) ۱۰۹
بانوی سائیس ۱۳۷	ایران شهری ۱۱
بحر پارس ۱۱۸	ایران مقدس ۲۸
بخت النصر ۵۷	ایرانویج ۱۱ - ۹ - ۸ - ۷
برائورون ۱۸۱	ایرانی ۱۲۱ - ۱۳ - ۱۰۵
برازو ۱۶۳	ایرانیان ۱
براوستان ۱۶۳	ایرج ۱۴ - ۱۳ - ۱۲
برج بابل ۵۱	ایرجی ۱۳
برزند ۱۶۴	ایرستان ۱۴ - ۱۱
برزه ۱۶۴ - ۱۶۳ - ۱۶۱ - ۱۰۹	ایرلند ۱۱
برکه ۱۰۹	ایرونی ۱۴ - ۱۲۱
برلین ۱۰۷	ایزدان پارسی ۱۷۸
بروسوس ۱۸۱ - ۱۷۳ - ۷۴	ایزد ناهید ۱۸۷
برهان قاطع ۱۲۸ - ۱۲۳ - ۱۱۳	ایزدورخارا کسی ۱۷۸
بریتانیا ۱۸	ایشتار ۱۸۰
بشتاسب ۹۸	ایلام ۱۹۲ - ۱۸۱ - ۱۳۷
بصره ۱۰۸ - ۱۳	ایلامی ۱۳۴
بطایح ۱۱۸	ایلرس ۸۲
بطلمیوس اسکندرانی ۱۰۲	ایلو ۵۱
بطلمیوس سوم ۱۴۷ - ۱۴۴	
بعل ۸۶ - ۸۴	ب
بعل مردوگ ۵۳	باباطاهر ۱۲۹
بغداد ۱۱۸ - ۱۱۳ - ۱۰۸ - ۸۲ - ۵۲ - ۱۷ - ۱۳	باب ایلو ۵۱

- بیققان ۱۶۴
بیوراسپ ۱۱۳
- پ
- پائوروو ۱۷۲
پاتومیس (شهر) ۱۳۲
پادشاهی میانه مصر ۱۴۵-۱۴۴
پارت ۱۷۸-۱۳۷
پارتاکنوئی ۲۶
پارتی (زبان) ۱۳۰
پارتی ۱۵
پارس ۱۳۴-۱۱۶-۷۵-۶۹-۲۶-۱۳
۱۸۴-۱۳۹-۱۳۷-۱۳۵
پارسه ۶۳
پارس (قوم) ۱۰۳-۲۸
پارسی ۱۹۱-۵۳-۳۸-۲۵
پارسیان ۱۷۶-۴۷
پارسیان بمبئی ۱۹۲
پارن ۱۵
پاسارگاد ۱۷۹-۷۵-۶۴-۴۲-۳۴
پاسارگادیان ۶۳-۲۶
پاسارگدائی ۶۳-۲۶
پاکتی (سرزمین) ۱۳۱
پاکستان ۱-۶
پامیر ۱-۲
پانشیلا یوئی ۲۶
پاینده (ابوالقاسم) ۱۶۲-۱۰۲-۹۸
پرتغال ۱
پردیس ۹۴-۹۱-۹۰
پرستشگاه ارتمیس اکباتان ۱۷۹
پرستشگاه ارتمیس - اناهیت ۱۸۱-۱۷۸
پرستشگاه ارتمیس ایرانی ۱۸۱
- بغدخت اناهید ۱۸۳-۱۸۲
بغدخت توریک ۱۸۱
بغدخت جنگاور ۱۷۹
بغدخت مادر ۱۷۰-۳۰
بغدخت ناهید ۱۸۷-۱۶۲
بگ پتیش ۷۵
بلاذری ۱۶۳-۱۱۸
بلغ ۱۵-۸
بلد ۱۰۸
بلعی ۹۹
بلغاری ۱۲۴
بمبئی ۱۹۱
بند هشن ایرانی (کتاب) ۴۲۲
بوئودیوئی ۲۶
بوئوسائی ۲۶
بویاستیس (شهر) ۱۴۶-۱۳۲
بوپ (زبان شناس) ۳
بود (دکتر) ۱۵۴
بوسفور ۱۴۹
بومیان ایران ۲۹
بهار (ملک الشعراء) ۱۰۲
بهرام ۱۸۴
بهرود ۱۱۷-۱۱۶
بهمن یشت ۱۱۶
بیت المقدس ۵۸-۵۷
بیدخت ۱۶۵
بیدستر ۱۷۱-۱۶۸
بیرجند ۱۶۵
بیرونی ۱۴۷-۱۴۵-۱۴۴
بیزانس ۱۴۹-۱۲۳
بیستون ۱۱۰-۱۰۹

- پرستشگاه اسب سفید ۹۷
پرستشگاه اناهیت ۱۷۸-۱۷۶-۱۷۵-۱۷۳
۱۸۷ - ۱۸۳ - ۱۸۲ - ۱۸۰-۱۷۹
۱۹۲-۱۸۹
پرستشگاه اناهیت در کنگاور ۱۸۰
پرستشگاه ایزدان پارسی ۱۷۶
پرستشگاه شهربانو ۱۸۹
پرستشگاه کنگاور ۱۸۹
پرستشگاه ناهید ۱۷۴-۱۶۵
پرستشگاه ناهید دریعی ۱۹۱-۱۹۰
پرستشگاه وهومن ۱۷۸
پرستش ناهید ۱۸۷
پشوتن باسی ۱۱۶
پلا (شهر) ۷۶
پل دختر ۱۸۹
پلوتارک ۱۸۷-۱۷۹-۱۳۰-۷۶
پلوسی ۱۴۶-۱۳۲
پلی ماک ۷۶
پلین ۱۲۷
پلینیوس ۱۷۸-۱۴۳-۱۰۱-۱۰۰
پمپه ۱۷۶-۱۷۴
پنتی کاپایون ۱۲۴
پنتی کپه ۱۲۵-۱۲۴
پنتی کپی ۱۲۴
پندار ۱۲۱
پیتودورس ۱۷۵
پیربروگل ۵۱
پیروز ساسانی ۱۸۷
پورداد ۱۵۹
پوزانیاس ۱۸۱
پوزنر ۱۴۱
- پولیبیوس ۱۷۴
پونت (ناحیه) ۱۲۱
پونت اوکسن ۱۴۹
پونتوس ۱۷۵
پونتوس اخیوس ۱۲۲-۱۲۱
ت
تاجیکستان ۱
تاریخ یلعی ۱۸۴-۹۹-۱۳
تاریخ طبری ۱۸۴-۹۹-۹۷
تاریخ قم ۱۶۰-۱۵۹
تاشکند ۶۳
تبریز ۱۶۴-۱۵۹-۱۵۳-۲۸-۱۷
تپه سمیراییس ۱۷۵
تجدد (رضا) ۱۰۵-۱۰۲
تجدید نهایات الاماکن (کتاب) ۱۴۳
تخت جمشید ۱۱۰-۹۷-۶۷
تخت سلیمان ۱۵۶-۱۵۵-۱۵۳-۹۷-۹۶
۱۸۷-۱۶۲-۱۵۹-۱۵۸
تخت کیخسرو ۱۵۸
ترک (سرزمین) ۱۳
ترکیه ۱۱۰-۱۰۸-۱۰۷
تل المسخوطه ۱۳۸-۱۳۶-۱۳۵-۱۳۳
تنجه رو (رود) ۱۰۸
تنیو کسارکس ۷۴
توئیری ۱۴-۱۳
تواریخ (کتاب) ۶۰
تور ۱۴-۱۳
تورات ۶۰-۵۹-۵۸
توران زمین ۱۳
تورجی ۱۳

جوزمه ۱۶۳
جهان نامه ۱۱۷-۱۱۸
جی (شهر) ۱۰۴
جی (روستا) ۱۰۴
جیحون ۸-۱۷
جیس ۱۰۰
جیلایا (روستا) ۱۶۳
جیمس موریه ۶۵

ج

چاه آب ناهید ۱۹۱
چچ ۱۰۰
چیچست ۱۵۱
چیچک لو ۱۰۰
چیس ۱۰۰
چیش پیش ۸۴
چین ۱۳-۱۰۲
چینستان ۱۳

ح

حجاج ۱۱۸
حجاز ۱۳
حدائق معلقه ۵۲
حزقیال ۵۷
حسن بن محمد بن حسن قمی ۱۵۹
حسنلو ۳۳
حلقه زرین ۶
حله ۵۰-۸۲
حمزة بن حسن اصفهانی ۱۰۳

خ

خانجر ۱۶۳

توچ ۱۴
تورکان ۱۴
توروس (سلسله جبال) ۱۰۷
توریک ۱۴
توز ۱۰۳
تومیریس ۶۷-۷۴
توسیات (وادی) ۱۳۲
تهمورث شاه ۱۱۳-۱۰۵-۱۰۴
تیردات ۱۸۲
تیشتر ۱۷۱
تیگر ۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹
تیگر (دژ) ۱۱۰
تیگران ۱۱۰
تیگرانو کرت ۱۱۰
تیگره ۱۰۹
تیگره خوده ۱۱۰-۱۰۹
تیگریس ۱۰۹
تیکلات پیلاسار سوم ۳۸
تیل ۱۸۳

ث

ثعالبی ۹۸-۱۰۳

ج

جاماسپ حکیم ۱۰۲
جزایر آنتیل ۱۸
جزیره ۱۱۸
جکسن (ولیا بمز) ۱۰۱-۱۰۲
جم ۶-۱۰۴
جمشید ۱۲۲-۵
جنگل سیاه ۱۲۳

- خاتون (زن خاقان ترک) ۱۸۹
 خاستگاه ایرانیان ۷
 خانواده ماهی گیر ۲۲
 خاور ۱۳
 خاور رود ۱۴۴
 خدنگ ۱۰۴
 خراسان ۹۰
 خزران ۱۳
 خزینه های استخر ۱۰۱
 خسرو انوشیروان ۱۶۲
 خسرو پرویز ۹۷-۱۶۳
 خسرو دوم ساسانی ۱۱۳
 خشبات (محل) ۱۱۷
 خشین ۱۲۲
 خط تصویری ۲۴
 خط فارسی باستان ۱۰۴
 خلیج سونز ۱۳۲-۱۴۵
 خلیج فارس ۱۷-۱۳۳
 خنجست ۱۶۲
 خوارزم ۸-۱۳۷
 خوره برزه ۱۶۳-۱۶۴
 خوره رود ۱۱۵
 خوزستان ۱۱۵
 خونه ۱۶۳
 خوی ۱۶۳
- د
- دئونئی ۲۶
 دات مس ۵۵
 دارا پسر دارا ۱۰۱
 دارای دارایان ۹۵
- دارمستر ۹۶-۵-۸
 داریوش-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۱-۶۹-۶۱-۱۱
 ۱۴۱-۱۳۹-۱۳۸-۱۳۷-۱۳۴
 ۱۷۱-۱۵۰-۱۴۹-۱۴۷-۱۴۴
 ۱۷۶-۱۷۹
 داریوش اول ۱۲۱-۱۴۶
 داریوش بزرگ ۱۱۰-۱۲۳
 داریوش دوم هخامنشی ۹۵-۹۷
 داریوش مادی ۱۴۳
 دانا سرشت ۹۸
 دانمارک ۱
 دانوب ۲-۱۴-۱۲۳
 داهه (طایفه) ۱۵-۷۴
 دجله ۱۲۰- تا ۱۰۷
 دجله مفتوح ۱۱۹
 دجلة العواء ۱۱۹
 دختران پرستشگاه اناهیت ۱۷۷
 دختر اورمزد ۱۸۳
 دختر شاه پریان ۱۹۲
 ددرشی (سردار) ۱۱۰
 در (شهر) ۸۰
 دربند قفقاز ۲۰
 دریک ها ۷۴
 درنگیان ۱۳۷
 درونوسی یوئی ۲۶
 دروپیکوئی ۲۶
 دره تجریوسف ۱۴۶
 دریاچه ارومیه ۱۵۹-۱۵۱-۲۸-۲۰-۱۸
 دریاچه تلخ کوچک ۱۳۸
 دریاچه تسماح ۱۴۶-۱۳۹-۱۳۳-۱۳۲

دشت گردان ۱۳	دریاچه چیچست ۱۵۵-۱۵۳-۱۵۲
دشت مرغاب ۶۳	دریاچه زره سیستان ۱۸
دشت نيزه‌وران ۱۳	دریاچه ساوه ۱۸
دشنه زرنشان ۶	دریاچه قارون ۱۴۴
دقیقی ۹۰	دریاچه موريس ۱۴۴
دگتل ۱۱۴	دریاچه نيريز ۱۸
دلف (معد) ۴۷-۴۶	دریاچه‌های تلخ (مصر) ۱۴۵-۱۳۳-۱۳۲
دلیل ۱۶۴	۱۴۶
دمتریاس ۱۷۶	دریای آزوف ۱۲۵-۱۲۴
دمتریوس نیکاتور ۱۳۰	دریای اژه ۱۴۴
دمشق ۱۸۲	دریای پارس ۱۴۷-۱۳۵-۱۰۸
دن (رود) ۱۲۴	دریای پوتیک ۱۲۲
دنپپر(رود) ۱۲۴	دریای تیس ۱۸
دوآوان (مجل) ۱۰۸	دریای تیره ۱۲۲
دورتیوس سربانی ۱۰۲	دریای چیچست ۱۶۱
دون ۱۲۴-۲۵	دریای چین ۱۲۴
دونا (دانوب) ۱۲۳	دریای خزر ۳۲-۱۴
دونائو (دانوب) ۱۲۳	دریای سرخ ۱۴۷-۱۳۳-۱۳۱
دونائی (زود) ۱۲۴	دریای سیاه ۱۳۰-۱۲۵-۱۲۱ تا ۴۷-۳۷-۱۴
دوناو (دانوب) ۱۲۳	۱۸۱-۱۴۹
دونای (دانوب) ۱۲۳	دریای عمان ۱۷
دوتز(رود) ۱۲۴	دریای قلمز ۱۴۴-۱۴۳
دهستان ۱۵	دریای مازندران ۲۵-۱۷
دهی (قوم) ۱۵	دریای محیط ۱۴۳
دیاله ۱۵۳-۱۵۲-۱۵۱-۱۱۲-۱۰۸	دریای مدیترانه ۱۳۰-۱۸
دیاله (رود) ۱۰۸	دریای هند ۱۳۱
دیجله ۱۱۲	دژ پیش از تاریخ ایرانیان ۲۹
دیله ۱۱۲	دژ مادی ۳۹
دیگله ۱۱۲	دژ نپشت ۱۰۱-۹۸-۹۷-۹۵
دیلمان ۱۱۵	دژ نوشت ۱۰۰
دینکرت ۹۹-۹۶-۹۵	دشت کویر ۱۸

رود دونتز ۱۲۴	دینور ۱۶۴-۱۶۳
رود دیاله ۱۰۸	دیودور سیسلی ۱۴۳
رود زالم ۱۰۸	دیودوروس ۱۴۷
رود سند ۱۳۱	دیوژن لرنیوس ۱۰۱
رود سولا ۱۲۴	دیو کو ۴۱-۴۰
رود سیروان ۱۰۸	دیولافرا ۷۷-۷۴-۷۳-۶۹-۶۷-۶۵
رود فیاگ دون ۱۲۴	ر
رود کر ۱۱۵	رئینرو ۱۶۴
رود گیزیل دون ۱۲۴	را (رب النوع) ۱۳۹-۱۳۷-۱۳۵
رود لیکوس ۱۸۲	رامسس دوم ۱۴۷-۱۴۴
رود نیل ۱۳۲-۱۳۱	راخیه پرستشگاه ناعید ۱۸۶
رود هالیس ۴۷	رخج ۱۵
رود وگوتنه ۱۳۰	رذ ۱۳۰
رودون ۱۳۰	رز ۱۳۰
روزا ۱۳۰	رستف (روستا) ۱۶۳
روس ۱۳	روایات داراب هرمزدیار ۱۵۶
روم ۱۲۲-۱۱۴-۱۰۲-۱۳	رود ارس ۶۷
رومانی ۱۲۳	رود پمول ۱۲۴
ری ۱۸۹	رود پیراو ۱۴۷-۱۳۵-۱۲۳
ز	رود خاور ۱۴۴
زاب ۱۱۵-۱۰۸	رود خوره ۱۱۵
زاب بزرگ ۱۰۸	رود دانوب ۱۲۳-۱۴-۲
زاب کوچک ۱۰۸	رود دن ۴۵
زادسپرم (کتاب) ۱۱۶	رود دنیپر ۱۲۴
زاگرس ۱۱۱-۳۷-۱۷	رود دون ۱۴۴
زالم (رود) ۱۰۸	رود دونائو (دانوب) ۱۲۳
زرتشت ۱۰۲-۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۰	رود دونا (دانوب) ۱۲۳
۱۵۲-۱۵۳	رود دوناو (دانوب) ۱۲۳
زرسپ ۱۶۲	رود دونائی (دانوب) ۱۲۴
زروبابل ۶۱-۵۸	رود دونای (دانوب) ۱۲۳

- زره سیستان ۱۸
 زلا (شهر) ۱۷۶-۱۷۵-۱۷۴
 زلیتیس ۱۷۶-۱۷۵
 زسبان ۸۵
 زنجان ۱۲۸
 زند ۹۵
 زو (پادشاه) ۱۰۸
 زوتنبرگ ۱۰۳
 زورا ۱۱۷
 زهاب ۱۱۶-۱۰۸
 زهره ۱۸۷
 زی بجوک (زاب کوچک) ۱۰۸
 زی گور (زاب بزرگ) ۱۰۸
 ژ
 ژوزوا اوتنس ۱۶۴
 س
 شیریم ۱۴-۱۳
 ساتاگید ۱۳۷
 سارد ۱۸۲-۹۱-۴۸-۴۷-۴۵
 سارویه ۱۰۵-۱۰۴
 ساسان الاصر ۱۸۳
 ساسانی ۱۵۴
 ساسانیان ۱۱۲
 ساسطراطیس ۱۴۵-۱۴۴
 ساکنان فلات ایران ۲۱
 ساگارتیوئی ۲۶
 سامره ۱۰۸
 ساموس ۱۵۰
 ساوجبلاغ ۱۵۳
 سیلان (کوه) ۱۵۹
 سپاهان ۱۱۵
 سپندارمذ ۶
 ستروئوخاتس ۲۶
 ستوده (دکتر منوچهر) ۱۰۸
 ستی اول ۱۴۶-۱۴۵
 سدرکه ۱۷۶
 سراب ۱۵۳
 سراسکند ۱۵۳
 سرپل زهاب ۱۰۸
 سرخاب ۱۲۹
 سرم ۱۴
 سرمت ۲۵-۱۴
 سرمتی ۱۲۱-۲۵-۱۴
 سرمی ۱۳
 سروکشمیر ۹۰
 سزوستریس ۱۴۶-۱۴۵-۱۴۴
 سزوستریس دوم ۱۴۶
 سفرنامه ابودلف مسعربن المهلهل ۱۵۶
 سقراط ۹۳
 سقلاب ۱۳
 سکاژه (جشن) ۱۷۴
 سکائی ۱۲۱-۱۱۰-۵۵-۲۵-۱۴-۲
 سکائی ها ۱۷۵-۱۷۴-۴۶
 سکاهاى باتلاقى ۱۳۷
 سکاهاى دشتى ۱۳۷
 سلم ۱۳
 سلمان پاک (محل) ۱۰۸
 سلوکوس ۱۸۱
 سمرقند ۱۷۱-۱۷۰-۶۳
 سمسر ۱۶۴

شاهنامه ۱۶۱-۱۱۳-۹۰-۱۵
 شپیکان ۹۶
 شط العرب ۱۱۸
 شط بغداد ۱۱۳
 شعار (دکتر جعفر) ۱۰۳
 شمش (رب النوع) ۵۵-۵۳
 شوش ۱۷۱-۱۱۵-۸۵-۴۷-۴۵
 ۱۸۱-۱۸۵
 شهاب‌الدین سهروردی ۱۲۸
 شهداد ۱۹
 شهربانو ۱۸۷
 شهرمردگان ۳۱
 شیخ ابوسلیمان ۱۰۵
 شیرسنگی ۱۹۲
 شیرویه ۱۱۱
 شیز ۱۶۰-تا ۱۵۵-۹۷-۹۶
 شیزیکان ۹۶
 شیشوان ۱۵۵

ص

صورة الارض ۱۱۸

ط

طاق بستان ۱۸۷
 طاهرین عبدالله ۹۰
 طباطبائی (ابوالفضل) ۱۵۶
 طبری (محمد بن جریر) ۱۰۲-۹۷
 طویج ۱۳

ع

عبادان ۱۱۹ تا ۱۱۷

سند ۱۳۷-۱۷-۱۳-۸
 سن کرگوار ۱۸۳
 سنگ نوشته داریوش ۱۱۰-۲
 سنوسرت ۱۴۵
 سنی‌ملوک الارض والانبیاء ۱۰۳
 سوند ۲
 سونز ۱۳۹-۱۳۲
 سونز (آبراهه) ۱۳۳
 سونز (سنگ یادبود) ۱۳۹
 سونیس ۱۸
 سوچه ۱۵۳
 سوریا ۱۳۰
 سوریائی‌ها ۱۸۱
 سوشانت ۱۱۶
 سومر ۸۵-۸۴-۸۳-۸۲
 سهرورد ۱۲۸
 سیاوین ۱۲۲
 میت ۱۵
 میروان (رود) ۱۰۸
 میس ۱۵۵
 میسان ۱۵۵
 میسر ۱۶۴-۱۶۳
 سیلک ۷۳-۳۴ تا ۳۰-۲۹-۲۱

ش

شاپورخواست ۱۶۴-۱۶۳
 شاپور یکم ۹۵
 شالوف ۱۴۱-۱۳۹-۱۳۸-۱۳۴-۱۳۳
 شام ۱۱۸
 شاندر ۸۲
 شاهزاده مادی ۴۱

- عبادین حصین حبطنی ۱۱۸
عجایب المخارقات وغرائب الموجودات ۱۵۷-۱۵۸
- عراق ۱۰۲-۱۰۸
عراقین ۱۳
عنزرا (کتاب) ۶۰-۶۱
عضدالدوله دیلمی ۱۲۰
عمارہ ۱۰۸
- غ
- غرر اخبار ملوک الفرس وسیرهم ۹۸-۱۰۳
- ف
- فتوح البلدان ۱۶۳
فرات ۱۱۵-۱۱۴-۱۱۱-۱۰۸-۱۰۷-۱۰۲-۵۲
۱۱۹ تا ۱۱۷
فرات علیا ۱۷۸
فراخ پیشانی ۱۱۶
فرانتز کومون ۱۰۰
فرانسه ۱۸
فراہان ۱۶۰
فرداسپ ۱۵۹
فردجان ۱۶۱-۱۶۰
فردوسی ۱۱۳
فرعون نخائو ۱۳۰
فرماسپ ہندی ۱۰۲
فریدون ۱۱۴-۱۴-۱۳
فغفور ۱۳
فلات ایران ۲۴-۲۳-۲۱-۱۸-۱۷-۱
فلاندن ۱۸۰-۷۴
فم عضدی ۱۲۰
- ق
- قباد ۱۶۱-۱۶۰
قبیلہ های ایرانی ۱۳
قرہ باغ ۸
قزقلعہ ۱۶۴
قزل ایرماق ۴۷
قفقاز ۱۲۴-۱۴-۱۱
قلعہ استخر ۹۸
قلعہ دختر ۱۸۹
قہندز ۱۰۴
قیصر ۱۳
- ک
- کابل ۱۵
کاپادوکیہ ۱۸۱-۱۷۸-۱۳۸-۴۷-۴۶
کاخ تیسفون ۱۱۱
کادوسی ۵۵
کارون ۱۲۰-۱۱۹-۱۰۸
کاساندان ۷۴
کاسپانیروس (شہر) ۱۳۱
کاشان ۳۰-۲۹-۲۱

- کامبیز ۷۴-۷۵
کانال سوئز ۱۲۳-۱۴۳
کانال نیل ۱۴۳
کبریت (ناحیه) ۱۳۸-۱۳۹
کبوجیه ۷۹
کپور ۱۲۵
کپورچال ۱۲۵
کپه ۱۲۴
کتابخانه اسکندریه ۱۰۰
کتاب المشترك ۱۶۳
کتاب زراشت ۹۸
کتاب کلدیه ۱۸۱
کزباس ۷۴
کتل دختر ۱۸۹
کتیبه داریوش ۱۰۹
کریتر (سرراپرت) ۶۵-۶۶
کرج ۱۳
کرج (تنگه) ۱۲۴
کرخه ۱۰۸
کردستان ۱۰۸-۱۵۱
کروزس ۴۸-تا ۴۵
کرمان ۱۷
کریتربول ۹۴-۹۳
کریزاناس ۵۴
کزنفون ۹۱-۷۸-۵۵-۵۴-۵۲-۴۷
کست ۱۸۰
کسوجه ۱۵۳
کشتیج دیبره ۱۰۲
کشم ۹۰
کعبه زرتشت ۹۵-۹۶-۱۸۹
کفال ۱۲۵
کلان اسکندرائی ۱۸۱
کلنس الکسندریئوس ۱۷۳
کمال (شهر) ۱۶۴
کمرود ۱۲۲
کنت کورس ۷۶
کنگاور ۱۷۸-۱۸۷
کواد ۱۶۱-۱۶۲
کوپاریسون ۱۷۶
کوچ قبیله‌های ایرانی ۲۵
کوروش ۵۴ تا ۵۱-۴۸-۴۶-۴۵-۴۲
۷۱-۶۹-۶۷-۶۶-۶۴-تا ۶۰-۵۹-
۹۴-۸۴-۸۳-۷۹-۷۸-۷۵-تا ۷۳
۱۷۹-۱۷۵-۱۴۳-۱۳۸-۱۳۷-۱۰۷
کوروش دوم هخامنشی ۱۸۹
کوروش کوچک ۱۷۹-۱۷۳-۹۱
کورنی ۱۳۰
کوفه ۱۱۸
کول تپه ۱۵۱
کولسره ۱۵۳-۱۶۳
کویه‌های بختیاری ۲۱
کویه‌های قفقاز ۱۷
کویر ایران ۱۸
کویر لوت ۱۸
کویر مرکزی ۱۷
کیاکزار ۵۷-۴۶
کیانی ۱۴۳
کیخسرو ۱۶۲-۱۶۱

گ

- گالاتاس ۵۵
 گرکمیش ۵۷
 گرگ ۱۲۹
 گرگان ۱۵
 گرگوار ۱۸۲-۱۸۳
 گرمانیوئی ۲۶
 گشتاسپ ۹۸-۹۹-۱۲۹
 گل تپه ۱۵۲
 گل دره ۱۵۲
 گل سوری ۱۲۷
 گلستان خانه ۱۵۲
 گناباد ۱۶۵
 گنج شیزیکان ۹۵-۹۶
 گنجک ۱۵۹
 گنجینه شیزیکان ۱۰۱-۱۶۲
 گوتیان ۸۳
 گوتیوم ۸۵
 گودرز ۱۶۲
 گورخر پشته ۳۴
 گولیشف (باستانشناس) ۱۳۵
 گیزیل دون ۱۲۴

ل

- لئوناتوس ۱۸۱
 لائودیسه ۱۸۱
 لپسیوس ۱۳۸
 لنینگراد ۱۷۲
 لودیا ۴۵-۴۶-۴۸
 لوکونین ۱۶۶

لهراسپ ۱۱۳-۱۱۲

لیبی ۱۳۱-۱۳۸

لیدی ۱۸۱

لیدیان ۱۸۱

لیزاندر ۹۱

لیکوس ۱۸۳

لیلان ۱۵۹-۱۶۴

م

- ماجششف ۱۶۰-۱۶۱
 ماد ۴۵-۴۶-۵۳-۵۷-۸۳-۱۳۷-۱۷۹
 مادعلیا ۱۷۸
 مادی (تیره) ۲۵-۲۶-۲۸-۳۸-۵۵
 -۱۵۳
 مادی‌ها ۲۵-۱۰۷-۱۷۶
 مادرسلاری ۲۱
 مادر سلیمان (گور) ۷۳
 مارافییوئی ۲۶
 مارد (تیره) ۴۸
 مارکوارت ۱۵۹
 ماساژت ۶۷
 ماسپیوئی ۲۶
 مازدا ۸۳
 ماندانا ۷۴
 ماندروکلنس ساموسی ۱۴۹-۱۵۰
 ماینموج (روستا) ۱۶۳
 متروکل خلیفه عباسی ۹۰
 متروکلی ۱۶۰
 محمد بن اسحاق ندیم ۱۰۵
 محمد بن محمود بن احمد طوسی ۱۵۷-۱۵۸
 محمد بن نجیب بکران ۱۱۷

- مجله التواریخ والقصص ۱۰۲
مختصر البلدان ۱۶۴-۱۶۳-۱۶۰
مدائن ۱۰۷-۱۰۱
مدینه النیوم ۱۴۴
مراغه ۱۶۴-۱۵۹-۱۵۳
مردونی ۲۶
مردوک ۸۶ تا ۸۳-۵۲
مرغاب ۶۷
مرند ۱۶۳
مرو ۱۸۵-۱۵۰-۸
مروج الذهب ومعادن الجوهر ۱۶۲-۹۸
مزداهورا ۱۲۴
مزدجان ۱۶۰
مزدجان فراهان ۱۶۲
مزدک ۱۶۱-۱۶۰
مسرغان ۱۱۵
مسروقان ۱۱۵
مسعود (ح) ۱۶۳-۱۶۱
مسعودی (ابوالحسن علی بن حسین) ۹۸-۱۶۲
مشهد ۱۷
مصر ۱۲۳-۱۰۳-۱۰۱-۹۷-۵۸-۴۸
۱۴۳-۱۳۹-۱۳۸-۱۳۴ تا ۱۳۱
۱۴۷-۱۴۴
مصرسفلی ۱۴۴-۱۳۷
مصرعلیا ۱۳۷-۱۳۵
معبد اناهیت ۱۷۴
معبد یوباستیس ۱۴۶
معبد دیونیزوس ۱۴۹
مغان ۹۹-۷۵
مغرب ۱۳
- مقدونیہ ۱۰۱-۷۶
مک (ناحیه) ۱۳۷
مگوئی ۲۶
ممفیس ۱۴۵
منوچهر ۱۱۵
موزه ارسیتاژ ۱۷۲
موزه بریتانیا ۸۱
موزه قاهره ۱۳۵
موزه کلوند ۱۶۶
موزه لوس انجلس ۳۲
موزه لوور ۱۳۲
موصل ۱۰۸
مهاباد ۱۶۴-۱۵۳
مهاجران هندوآریائی ۲۷
مه تورنو ۸۵
مهرداد اول ۱۳۰
مهرزرین ۶
مهریشت ۱۲۴
میافارقین ۱۱۰
میاندوآب ۱۶۴
میانرودان ۱۲۰-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۸-۱۰۷
میانه ۱۶۴-۱۶۳-۱۵۳
میترا ۱۷۳-۱۷۱-۷۸-۵۵-۵۳
میتراک ۱۸۶
میتزیدات ۱۷۴-۱۲۱-۶۱-۵۷
مین (شاه مصر) ۱۴۵
مینورسکی ۱۵۹
میه (زیانشناس) ۱۳۰
- ن
نثیت ۱۳۷

واسط ۱۳
 وال (گل) ۱۲۹
 والگونه ۱۲۹
 واهگن (بهرام) ۱۸۳
 وداها ۵
 ورت (گل) ۱۲۸
 ورتان ۱۶۴
 ورجمکرت ۱۰۴
 ورد (گل) ۱۲۹-۱۲۸
 وردآورد ۱۲۸
 ورذ ۱۲۷
 ورودون (گل) ۱۳۰
 وسترگارد ۱۲۲
 ول (گل) ۱۲۹-۱۲۸
 ولگونه (گلگون) ۱۲۹
 وندیداد ۱۵۴-۱۰۴-۸ تا ۵
 ونگوهی داییتی ۸-۷
 ونوس ۱۸۷
 وهرک (گرگ) ۱۲۹
 وهرود ۸
 وهمن ارتخشیر ۱۲۰
 وهومن ۱۷۸-۱۷۴
 ویج ۷
 ویشتاسپ ۱۲۹-۱۰۱-۹۵-۶۹-۵۵
 ۱۳۴-۱۳۷-۱۳۸-۱۷۶
 ویلیام جکسن ۶۵
 وینه ۱۷۷
 ویونگهت ۵
 ه
 هارپاک ۴۸
 هخامنشی ۱۳۴-۹۱-۹۰-۶۹-۳۲-۱۵

نائیه کراتیس ۱۴۵
 نابوپولسر ۵۷
 نابه کد ۶۰
 نابو کد نصر ۵۸-۵۷
 نانایا ۱۸۵
 نانه ۱۸۳
 ناودان ۱۲۳
 ناهید ۱۸۷-۱۸۹
 ناهید (ستاره) ۱۶۴
 نبو ۸۶-۸۴
 نبونید ۸۶ تا ۸۳
 نخائو ۱۴۷-۱۴۵-۱۳۲-۱۳۱-۵۷
 نرسه (شاه) ۱۸۷-۱۸۸
 نروژ ۲
 نقش رستم ۱۸۹-۱۸۸-۱۸۷-۹۷
 نوارت ۱۲۸
 نویی ۱۳۸
 نهر ابواسد ۱۱۹
 نهر بهمن شیر ۱۱۹
 نهر عیسی ۱۱۸
 نیدینتوبل ۱۰۹
 نیسا ۸
 نیشابور ۱۸۹
 نیل ۱۴۷-۱۴۶-۱۴۴-۱۰۸
 نینوا ۸۵

و

وادی تومیلات ۱۳۲
 وارت ۱۲۸
 وارتوش ۱۲۸
 وارتوهی ۱۲۸

هنگری ۱۲۳-۱	هخامنشی (قبیله) ۲۶
هنگمتان ۴۰	هخامنشیان ۱۹-۵۳-۱۲۱-۱۴۳
هورخشث ۱۲۲	هرا (پرستشگاه) ۱۵۰
هیرکانی ۵۵	هرات ۸-۱۵
هیرمند ۱۵	هراکلیوس ۹۷
ی	هرتسنلد ۹۵
یاسوج ۱۵۳	هرمزدرسام ۸۱
یاشانلو ۱۶۴	هرمس بابلی ۱۰۲
یاقوت ۱۶۳-۱۲۰	هرمیپوس ۱۰۰
یسنا ۹۳	هروآباد ۱۵۳
یگانگی (فرنگیس) ۱۹۱	هرودوت ۴۶-۶۳-۶۷-۶۹-۷۴-۱۳۱
یمن ۱۳	۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۹-۱۵۰
یوحنا ۱۰۴	هروم ۱۲۲
یوستی ۱۲	هزاره زرتشتان ۱۰۵
یوگوسلاوی ۱۲۳-۱۲۴	همدان ۲۸-۴۰-۱۱۳-۱۶۴-۱۷۴-۱۹۲
یونان ۹۷-۱۰۱-۱۳۰	همدانی ۱۵۹
یونانیان ۱۸۱	همدانیان ۱۶۳
یهود ۵۷	هند ۱-۲-۶-۱۳-۷۵-۱۰۲-۱۳۸
یم ۵	هند و اروپایی ۱-۲
یم خشث ۱۲۲	هندوایرانی ۱-۵-۶
	هندوایرانیان ۵